آئين وهابيت

نويسنده : آيت الله العظمي حاج شيخ جعفر سبحانى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# پيشگفتار :

لزوم تشكيل يك كنگره علمى اسلامى درباره «توحيد» و «شرك»

كعبه، نخستين خانه توحيد است كه پيش از نوح پى ريزی اش (١) و در طوفان نوح آسيب ديد، پس از اندى، ابراهيم خليل به تعمير و آبادى آن پرداخت (٢) و همه خداپرستان را به زيارت آن پايگاه عاشقان و دلدادگان «الله» دعوت نمود. (٣)

خداوند بيت خود را تجمّع موحدان، و مركز «امن» خداپرستان قرار داد و هيچ كس نبايد در آن جا احساس خطر و ناامنى بنمايد. (٤)

خداوند زيارت خانه خود را مايه قوام زندگى يكتاپرستان قرار داد، و يادآور شد كه با برپا نمودن مراسم حج، حيات فردى و اجتماعى، مادى و معنوى آنان تأمين مى گرد (٥).

در پرتو الهام از اين آيه، امام صادق عليه‌السلام فرمود : «لايَزالُ الدّينُ قائِماً ما قامَتِ الْكَعْبَةُ» .

خصوصيات و ويژگيهاى بيت الهى و حرم خدا، بيش از آن است كه در اين پيشگفتار منعكس گردد، آنچه لازم است بدان توجه شود، وضع كنونى كعبه است كه متوليان آن، خود را «خادمان حرمين شريفين!» مى نامند و به اداره آن فخر و مباهات مى كنند.

ما از ميان ويژگيهاى ياد شده، از دو مطلب پرسش مى كنيم :

١ ـ آيا مراسم كنونى حج مصداق «قياماً للناس» است؟

آيا اجتماع بيش از دو ميليون مسلمان در گرداگرد كعبه و زيارت آن، تأمين گر حيات مادى و معنوى و مايه قوام زندگى آنها است؟ اگر چنين است، بفرماييد در كدام يك از سالها، متولّيان وخطيبان حرمين، مسائل سازنده اسلامى را در اجتماعات بزرگ مطرح كرده اند و خطوطى را ترسيم نموده اند؟

در سال ١٣٥٦ هـ . ش. با گروهى از حافظان خردسال قرآن، به منظور انجام عمره مفرده به زيارت خانه خدا مشرف شديم. روزهاى حضور ما در آن ديار، اخبار حمله اسرائيل به جنوب لبنان، براى قلع و قمع فلسطينى ها در رسانه هاى گروهى منعكس بود. روز جمعه براى شركت در مسابقه قرائت قرآن در محل «تحفيظ القرآن الكريم» جنب حرم شريف حاضر شديم. رياست جلسه را يكى از شخصيتهاى كشور عربستان بر عهده داشت، مسابقه به پايان رسيد و پس از اندى، اذان نماز جمعه گفته شد و خطيب حرم برفراز منبر قرار گرفت، با خود گفتم، الآن پيرامون حادثه روز سخن خواهد گفت ولى چيزى نگذشت كه «حسن ظن» من به «سوء يقين» تبديل شد و خطيب، پيرامون آداب شركت در مساجد و نماز جمعه سخن گفت و اين كه بايد نظافت پا و دهان را رعايت نمود! او كلمه اى از حوادث روز بر زبان نياورد! از شخصيت مصرى عضو «اخوان المسلمين» ، كه در كنارم نشسته و از بدِ حادثه، به سرزمين «مكه» پناهنده شده بود، پرسيدم : اين خطبه، مطابق «مقتضاى حال» بود؟! او چون مرد منصفى بود، اظهار تأسف كرد و پاسخى نداد.

تمام خطبه هاى نماز جمعه در امثال اين مراكز چك شده و خطوط كلّى آن مشخص گرديده است. حتّى يك سخن نيز درباره استعمار و ضررهاى آمريكاى جهانخوار و اقمار آن بر جهانِ تحت استعمار گفته نمى شود. امّا آنچه بخواهى درباره شيعه و مجوس! سخن مى رانند، تا آنجا كه پس از انقلاب اسلامى كتابى منتشر مى كنند به نام «جاءَ دور المجوس!»

حال با توجه به اين اوضاع، مى توان گفت كه فرمانروايان نجد و رياض، پاسداران حرم الهى و زمينه سازان «قياماً لِلنّاس....» در جهان اسلام اند؟!

٢ ـ آيا حرم الهى جايگاه امن است؟

قرآن، مكه و حوالى آن را حرم «امن» الهى معرفى مى كند و مى فرمايد :

(وَمَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً)(٦)

«هر كس به آنجا وارد گردد، از نظر تشريع الهى، از هر تعرّضى در امان است.»

پدر مسلمانان (ابراهيم خليل عليه‌السلام ) از خدا خواست مكه را منطقه امن قرار دهد آنجا كه گفت :

(رَبِّ اجْعَلْ هذَا البَلَدَ آمِناً.) (٧)

«خداوندا! اين منطقه را «امن» قرار ده.»

اكنون پرسش اين است : آيا متوليان كنونى حرمين، پاسداران اين تشريع الهى هستند؟ آيا واقعاً سران طوايف اسلامى ايمنى دارند كه در آن نقطه، مسائل سياسى را مطرح كنند و نمايندگان واقعى ملل اسلامى را كه در آنجا گرد آمده اند، از اوضاع دردناك جهان اسلام آگاه سازند و خط بدهند؟ يا از ميان طوايف اسلامى، تنها حنبلى ها حق سخن دارند و از ميان معارف بلند اسلام فقط انديشه هاى جامد و خشك «ابن تيميه» و «ابن قيم» و اخيراً «محمّد بن عبدالوهاب» بايد مطرح شود؟ و از ميان صدها بحث اجتماعى و سياسى و فرهنگى تنها بايد مسائل مربوط به زيارت اموات و بزرگداشت آثار رسالت و تكريم اولياى الهى بازگو گردد و مخالف بى دفاع، با چماق تكفير كوبيده شود و هر نوع ضرب و شتم و لعن و تكفير نثار او گردد؟!

آيا اين است معناى (حرماً آمناً) ؟ با توجه به اين شرايط ، اگر بگوييم : كعبه در قبضه ... است سخنى گزاف گفته ايم؟

فرهنگ وهابيت بر اساسِ «تكفيرِ فِرق اسلامى» ، «ايجاد تفرقه ميان مسلمانان» ، «خشن جلوه دادن تعاليم اسلام» ، «محو آثار رسالت و وحى» و «سازش با تمام جباران و مستكبران» حتى امثال «يزيد بن معاويه» استوار است. آنان گويندگان و نويسندگانى كه در اختيار دارند، همگى «وعاظ السلاطين» و حقوق بگيران ترسويى هستند كه جز آنچه استادان به گوششان خوانده اند، بازگو نمى كنند.

شايد خواننده گرامى تصوّر كند كه ما در اين توصيف، دور از منطق و بى مدرك سخن مى گوييم، ولى براى نمونه، روى جلد كتابى را منعكس مى كنيم كه در كشور عربستان سعودى چاپ و منتشر شده است. در اين كتاب از مردى كه با منجنيق كعبه را سنگباران كرد و سه روز تمام جان و عرض و اموال مردم مدينه را بر سپاهيان خونخوار خود مباح ساخت، دفاع و مدح و ثنا شده است.

با توجه به اين اصل، مى توان گفت كه در اين كشور نوعى آزادى مطلق برقرار و يك نوع اختناق كامل حكمفرماست. كتابهايى كه در آن، مداحى از ستمگران و جباران اموى و عباسى انجام گيرد، كاملا آزاد است امّا كتابهايى كه در آن از اهل بيت دفاع شود، ممنوع مى باشد. نه تنها اين نوع كتابها، بلكه هر نوع كتابى بايد هنگام ورود كنترل شود و از تصويب وزارت اطلاعات و امنيت بگذرد!

در سال گذشته (سال ١٤٠٤ هـ . ق.) هنگام ورود به فرودگاه مدينه، ده جلد كتاب «مصدر الوجود» را همراه داشتم كه درباره اثبات صانع و دلائل وجود خدا نگارش يافته است. هدفم از بردن اين كتاب، كه خود مؤلف آن هستم، خدمت به فرهنگ اين كشور بود، ولى متأسفانه در فرودگاه توقيف شد و حتى پس از مطالعه، مسؤول مربوطه گفت : با اين كه اين كتاب، كتاب شيرين و سودمندى است ولى بايد به وزارت اطلاعات و امنيت ارسال شود و از آنجا تحويل بگيريد. اين است معناى (بَلَداً آمِناً) ؟!

«شرك» ، فراوان ترين و ارزان ترين كالا در عربستان!

اتهام «شرك» و مشرك ناميدن بسيارى از علما و بزرگان، در اين كشور امرى است عادى و معمولى. انسان در برخورد با هيأت آمران به معروف، بيش از هر لفظى، اين نوع الفاظ را مى شنود، تو گويى در قوطىِ آنان، جز «شرك» و اتهام به آن، چيز ديگرى براى فروش نيست!

به هنگام نگارش اين مقدمه، كتابى از يك نويسنده پاكستانى با نام «الشيعه والتشيع» به دستم رسيد كه در كشور عربستان چاپ شده است. مؤلّف در صفحه بيست آن، جمله اى از مرحوم استاد فقيد شيخ محمد حسين «مظفرى» نقل كرده و آن را مطابق دلخواه خود تفسير و معنا مى كند، در اينجا هر دو عبارت را مى آوريم تا روشن شود كه نويسندگان وهابى چگونه، با كمال وقاحت، افراد را به «دعوت به شرك» متهم مى سازند.

مرحوم مظفرى مى گويد : تشيع، از نخستين روزى كه پيامبر مردم را به يكتايى خدا و رسالت خود دعوت كرد، آغاز گرديد.

آنگاه چنين مى گويد :

دعوت به «پيروى از ابوالحسن» (على عليه‌السلام )، دوشادوش دعوت به «توحيد خدا و رسالت پيامبر» ، پيش مى رفت.

اين نويسنده پاكستانى در انتقاد از سخن مظفرى مى نويسد :

پيامبر، مطابق گفتار مظفرى، على را شريك نبوت و رسالت قرار مى داد!

اگر اين نويسنده، اسير هوى و هوس نبود و خود را به وهابيان نمى فروخت، و اگر از الفباى عقايد شيعه آگاه بود، چنين اعتراض مضحكى، به نويسنده بزرگ جهان اسلام نمى كرد.

اگر چنين دعوتى، «دعوت به شرك» يا «شركت در رسالت» باشد، پيش از همه، خود قرآن اين كار را انجام داده است؛ زيرا قرآن علاوه بر دعوت به «اطاعت از خدا و رسول» ، به اطاعت از «أولِى الاْمْر» نيز دعوت كرده و فرموده است :

(أطيعُوا اللهَ وَأطيعُوا الرَّسُولَ وَأولى الأَمْرِ مِنْكُم)(٨)

بنابر عقيده اين نويسنده، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جاى دعوت به توحيد، مردم را به شرك و دوگانگى خوانده است! چرا كه «اولى الأمر» را در كنار «اطاعت خدا» آورده و بديهى است اولى الأمر را هر نوع تفسير كنيم، على از مصاديق واضح آن است.

همگى مى دانيم روزى كه پيامبر مأمور به دعوت خويشاوندان شد و آيه (وأنذر عشيرتك الأقربين) فرود آمد، بستگان خود را دعوت كرد و در آن مجلس (يوم الدار) نبوّت خود را اعلام نمود. آنگاه افزود :

«فَأَيُّكم يُوازِرُنى عَلى هَذا الأمْرِ عَلى أنْ يَكُونَ أخى وَوَصِيّى وَخَلِيفَتى فِيكُمْ»

«كدام يك از شما مرا بر اين كار كمك مى كند تا برادر و وصى و جانشين من در ميان شما باشد؟»

آن هنگام، كسى جز على برنخاست و پيامبر پس از دوبار تكرار ونشنيدن پاسخ از كسى جز على عليه‌السلام فرمود :

«اِنَّ هذا أخى وَوَصِيّى وَخَليفَتى فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا»

«اين برادر و وصى و جانشين من در ميان شمااست، سخنش را بشنويد و از او اطاعت كنيد.» (٩)

شيعه به حكم اين تاريخ مى گويد : روزى كه پيامبر مأمور شد مردم را به توحيد و رسالت خويش دعوت كند، دستور يافت، به خلافت على نيز دعوت نمايد و دعوت به «نبوت» با دعوت به «امامت» توأم و همراه بوده است.

حال آيا صحيح است شيعه را متهم كنيم كه مى گويد : «پيامبر مأمور بود على را شريك رسالت و نبوت خود اعلام كند؟» آيا دعوت به «خلافت» آن هم پس از مرگ؛ يعنى دعوت به «رسالت و نبوت؟!»

آفت كتابهايى كه نويسندگان سنّى، بخصوص وهابى، درباره عقايد شيعه مى نويسند، دو چيز است :

١ ـ بى اطلاعى از عقايد شيعه؛ اين آفت در تمام قرون حاكم بوده است و دليلش وجود قدرتهاى جهنمى اموى و عباسى بود كه اجازه نمى داد شيعه عقايد خود را در محافل علمى اهل سنت مطرح كند و تشيع بسان ديگر مكاتب شناخته شود؛ زيرا هر كسى اجازه سخن گفتن در مراكز علمى و عبادى را داشت جز شيعه، مگر در مقطع هاى خاصى كه براى معرفى اين كتب كافى نبود.

٢ ـ انقلابى كه در مجامع و محافل علمى تسنّن از نظر شيوه تعليم وتعلّم رُخ داد و شيوه هاى نو و كتابهاى سطحى در عقايد و كلام، جانشين شيوه هاى ديرينه و كتابهاى عميقى مانند «المواقف» و «شرح مقاصد» گرديد، سبب شد كه در يك كشور اسلامى، كسى پيدا نشود تا از عهده تدريس اين كتابهاى عميق، كه در قرن هشتم اسلامى نوشته شده، برآيد.

اين نوع سطحى نگرى و آموزشهاى غير عميق است كه سبب مى شود نويسنده اى مانند «احسان الهى ظهير» ميان «دعوت به خلافت» و «دعوت به نبوت و رسالت» فرقى نگذارد و كتابى در «فِرَق و تاريخ» بنويسد و با پول نفتِ بى حد و حساب سعودى چاپ و منتشر كند ولى از الفباى عقيده «شيعه» آگاه نباشد.

عميق تر بينديشيم

فرزند گرامى پيامبر، حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد :

«اَلْعالِمُ بِزَمانِهِ لاتَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوابِسُ»

شخص آگاه از اوضاع زمان خويش، مورد هجوم حوادث ناگوار واقع نمى شود.

اينك جا دارد كمى در اوضاع زمان و حوادث تلخ و اسفبارى كه بر جهان اسلام مى گذرد، بينديشيم و دشمن واقعى اسلام را بشناسيم. اكنون متجاوز از صد سال است كه نبرد فكرى و عقيدتى بر ضد اسلام آغاز شده و اردوگاههاى شرق و غرب، با اعوان و انصار خود بر ضد اسلام بسيج شده اند و هفته و ماهى نيست كه به عناوين گوناگون بر ضد اسلام و تعاليم آن كتابى منتشر نشود.

آيا در اين اوضاع و شرايط، صحيح است كه در مدت بسيار اندك، تنها در كشور سعودى، كتابهايى درباره شيعه نوشته شود كه تو گويى در جهان اسلام مسأله اى جز تشيع، و مشكلى جز شناخت عقايد شيعه و راه حلّى جز نقد عقايد آنان نيست؟!

اى كاش اين كتابها از منطق و استدلالى برخوردار بودند كه چندان اشكالى نداشت. علماى شيعه سخنان منطقى را يا بايد پاسخ بگويند و يا بپذيرند و امّا متأسفانه همه اش مملو از فحش و ناسزا به شيعه و علماى آن و احياناً جسارت به ساحت مقدّس اميرمؤمنان عليه‌السلام است!

كتاب «الشيعه والتّشيّع» كه پيش تر بدان اشاره رفت، نمونه بارز اين قماش نوشته ها است. مؤلف اين كتاب با استناد به كتابهاى تاريخى؛ مانند طبرى وابن كثير و ابن خلدون، شيعه را ساخته و پرداخته «عبدالله بن سبا» ى يهودى مى داند، آنگاه گفتار «احمد امين مصرى» را در كتاب «فجر الاسلام» گواه مى آورد و سپس براى تكميل مطلبش از گروهى خاورشناسان يهودى و مسيحى؛ مانند «دوزى» و «ملّر» و «ولهاوزن» كمك مى گيرد ولى گفتار علماى شيعه را درباره عقايد خود، كه به خامه شخصيتهايى مانند صدوق (متوفاى ٣٨١) و مفيد (متوفاى ٤١٣) نگارش يافته، نمى پذيرد و مى گويد : اين كتابها، كتابهاى تبليغاتى شيعه است و عقايد واقعىِ شيعه، در غير اين كتابها است! بدتر از همه اين كه وجود روايتى را در كتاب «بحار» و يا «انوار نعمانيه» دليل بر عقيده شيعه نسبت به آن مى گيرد! در حالى كه همگى مى دانيم در ميان احاديث فريقين، حديث ضعيف و دروغ وجود دارد و نقل يك روايت هميشه نشانه اعتقاد بر مضمون آن نيست.

توجه نويسنده «الشيعه والتشيّع» را به چند نكته جلب مى كنيم :

١ ـ آيا تاريخ طبرى از نظر صحت و استوارى، به پايه اى است كه بتوان گفت : تمام محتويات آن صحيح و پا برجاست؟ يا اين كه قضاوت در منقولات طبرى و نظاير آن، نياز به بررسى اسناد آن دارد؛ چرا كه افراد وضّاع و كذّاب در اسناد تاريخ و تفسير او بسيار است كه اكنون مجال بازگويى آنها نيست.

به عنوان نمونه يادآور مى شويم كه نويسنده كتاب «اللشيعه والتشيع» مى نويسد : شيعه از افكار عبدالله بن سبا؛ يهودى زاده يمنى كه به عقيده طبرى به ظاهر اسلام آورد و عقايد يهودى گرى را در پوشش دعوت به على در ميان مسلمانان پخش كرد تأثير پذيرفته است! ولى آيا اصولا در جهان چنين فردى وجود داشته يا جزو افسانه ها و اساطير است، فعلاً درباره آن بحث نمى كنيم. گفتنى است كه طبرى سندى كه اين مطلب را از طريق آنها نقل مى كند به قرار زير است :

«كَتَبَ اِلَىَّ «السرى» ،عن «شعيب» ،عن «سيف» ، عن «عطيه» ، عن «يزيد الفقعسى» كان عبدالله بن سباء يهودياً مِنْ أهْلِ صَنْعاء...»

حال كمى درباره همين سند، كه متن آن را مورّخانى مانند ابن كثير شامى و ابن خلدونِ مغربى از قماش خود طبرى نيز آورده اند، دقت كنيم و ببينيم آيا به گفتار اين افراد مى توان استناد جست :

١ ـ السرى؛ خواه مقصود «السرى بن اسماعيل كوفى» باشد يا «السرى بن عاصم» (متوفاى ٢٥٨) هر دو از كذّابان روزگار و وضاعان تاريخ و حديثند. (١٠)

٢ ـ شعيب بن ابراهيم كوفى؛ مجهول و گمنام. (١١)

٣ ـ سيف بن عمر؛ راوى اخبار دروغ از زبان افراد ثقه. (١٢)

٤ ـ يزيد الفقعسى؛ فردى است گمنام كه در كتابهاى رجال عنوان شده است.

طبرى در جلد ٣، ٤ و ٥ تاريخ خود، ٧٠١ روايت تاريخى پيرامون وقايع سالهاى ١١ تا ٣٧ هجرى (دوران خلافت ابوبكر، عمر و عثمان) از طريق همين پنج نفر نقل كرده و در نتيجه حقايق تاريخى اين دوره را وارونه جلوه داده است.

روايات اين چند نفر، پيرامون حوادث اين دوره، در جلد ٣، ٤ و ٥ تاريخ طبرى پخش است و با پايان جلد ٥ احاديث آنان نيز پايان مى يابد، بطورى كه در حوادث ديگر (جز يك حديث در جلد ١٠) حديثى از اين پنج نفر نقل نكرده است.

آيا اطلاعات تاريخى «السرى» و «سيف بن عمر» منحصر به حوادث اين دوره خاص بوده است؟ آن هم فقط حوادث مربوط به مذهب؟

آيا جز اين است كه چون حوادث اين زمان، پايه و اساس عقايد و آراى مسلمانان به شمار مى رود، هدف آنان از نقل اين احاديث، تحريف و وارونه نشان دادن حقايق تاريخى اين دوره بوده است؟

هر كس در اين روايات دقت كند، متوجه مى شود كه همه، ساخته و پرداخته يك دست و يك نفر است و همه مطالب يك هدف را تعقيب مى كند، گمان نمى رود كه اين مطلب بر طبرى پوشيده باشد. چه بايد كرد! نتيجه حبّ و بغض ها و غرض ورزى ها جز اينها نمى تواند باشد.

متأسفانه اين روايت ساختگى و مجعول، بعد از طبرى در كتابهاى تاريخ «ابن عساكر» ؛ «كامل ابن اثير» ، «البدايه والنهايه» ، «تاريخ ابن خلدون» و... پخش شده، كه همگى بدون تحقيق از طبرى پيروى نموده و پنداشته اند كه آنچه او نقل كرده همان واقعيت است، بدين ترتيب مورخان متأخر نيز، از اكاذيب محفوظ نمانده و يكى پس از ديگرى اين دروغها را به عنوان «روايات تاريخى» نقل نموده اند.

البته جاى بسى خوشبختى است كه تاريخ طبرى «مسند» است و سند روايات مشخص. تشخيص روايات دروغ و بى اساس، كاملا امرى ممكن وشدنى است و چنانكه اشاره كرديم : افرادى كه سند اين روايات به آنها مى رسد، فاقد ارزش و اعتبار مى باشند.

كتابى كه مصادر آن، رواياتى اين چنين و راويانش افرادى كذّاب و وضّاع و جعّال مانند «السرى» و... باشند آيا در عصر تحقيق مى تواند ارزش و جايگاهى داشته باشد؟ و آيا صحيح است كه يك طايفه عظيم اسلامى را، كه پى افكنان علوم اسلامى و حاملان علوم رسالت و جهادگران واقعى در ميدان نبرد با «اسرائيل غاصب» هستند، به استناد چنين مطالب و تواريخ سراپا دروغ، ساخته و پرداخته يك فرد يهودىِ گمنام دانست؟!

# افكار ماكياوليستى

اين نويسنده خيره سر، درلباس پرسش وپاسخ، بطورتلويحى به اميرمؤمنان عليه‌السلام اعتراض مى كند كه : چرا در عزل معاويه عجله كرد؟ و چرا و چرا... (١٣)

اين اعتراض يك اساس بيش ندارد و آن اين كه تصوّر مى كند امام از حكام و فرمانروايان عادى است كه مصالح شخصى را بر تكاليف الهى مقدم مى دارند و هدف را توجيه گر وسيله مى شمارند، از اين جهت چنين اعتراضى را به صورت پرسش مطرح مى كند.

اگر امام يك فرد ماكياوليست بود، جا داشت بسان نويسنده بينديشد و ستمگران را بر جان و مال مردم به خاطر يك رشته مصالح شخصى مسلط سازد ولى او مردى است كه در پاسخ نصيحت گرانى همانند «مغيرة بن شعبه» ها فرمود :

(وَما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلّينَ عَضُداً) (١٤)

در اين جا سخن را كوتاه مى كنيم و اميدواريم كه اين توضيح مختصر و كوتاه، شما را به روحيات نويسنده و پايه اطلاعات او از مبانى اسلام و غرض ورزى هايش در نقل تاريخ، رهنمون باشد. و نويد مى دهيم كه به همين زودى، پاسخ دندان شكن اين نوشته (الشيعه والتشيع) بوسيله دانشمندان بزرگ منتشر خواهد شد.

# ضرورت تشكيل كنگره ها و سمينارهاى اسلامى

براى حلّ بسيارى ازمسائل مورداختلاف، تشكيل كنگره علمى اسلامى كه در آن افكار مختلف به صورت علمى و منطقى عرضه شود، بسيار مفيد و مؤثر است. در عصر حاضر كه يك رشته مسائل مربوط به توحيد و شرك، ميان طرفداران وهابيت و ديگر طوايف اسلامى مورد اختلاف است، آيا شايسته نيست كه براى تقريب اين دو گروه، سمينارى علمى، بلكه كنگره اى تشكيل گردد تا مسائل مورد اختلاف در آن مطرح شود، به اميد آن كه از اصطكاك افكار گوناگون، برقى جهد و افق را براى همه روشن سازد؟ البته اين مجمع بايد به صورت جدّى تشكيل گردد و در آن، شرايطى رعايت شود :

١ - از تمام متفكران و دانشمندان طوايف اسلامى، كه (به حق) نمايندگان علمى و فكرىِ مذهب خويش به شمار مى روند، دعوت به عمل آيد، نه از حقوق بگيران سعودى در ديار «هند» ، «پاكستان» و «مصر» ستمديده.

٢- در اين مجمع، از سران مذاهب چهارگانه، شخصيت هاى علمى و فكرىِ اماميه و همچنين زيديه دعوت شود و مؤتمر، به صورت يك مؤتمر وسيع اسلامى درآيد.

٣ ـ به آزاديهاى معقول احترام گذارده شود، تا افراد، آزادنه بتوانند از فكر و انديشه خود دفاع كنند و هر نوع پرخاشگرى و اهانتهاى رايج در بلاد سعودى نسبت به علماى اسلامى ممنوع گردد.

٤ ـ جلسات مؤتمر بوسيله گروهى بى طرف اداره شود و يا لااقل يك هيأت مختلط و آميخته از كليه شركت كنندگان، بر اداره جلسات نظارت كند.

٥ ـ رؤوس مسائِل مورد نظر، از پيش به صورت واضح در اختيار شركت كنندگان قرار گيرد و هر فردى موضوعى را برگزيند و پيرامون آن بحث كند.

٦ - كليه بحثها، بدون كوچكترين تغييرى، نشر يابد و در اختيار مراكز علمى قرار گيرد، تا علاقمندان از نتايج آن آگاه گردند.

در صورت عملى شدن چنين طرح و پيشنهادى، مى توان اميدوار بود كه در يك رشته مسائل، تفاهمى حاصل شود.

# هدف كتاب

در اين رساله، كليات مسائل مورد اختلاف وهابيان با ساير طوايف اسلامى را عنوان كرده و از طريق كتاب و سنت، نظريه اسلام را روشن ساخته ايم و اين، تنها رساله اى نيست كه در اين مورد نگاشته ايم، بلكه قبلا نيز دو رساله ديگر را كه هر يك به گونه اى، تحليل اين مسائل را بر عهده گرفته است نوشته و منتشر كرده ايم، و آن دو، عبارتند از :

١ ـ مفاهيم القرآن؛ جلد نخست، بخش «توحيد درعبادت» (صفحات : ٥٢٨ ـ ٣٧٨) درباره مسائل مربوط به «توحيد و شرك از نظر قرآن» است كه در حوزه علميه قم تدريس شده و به قلم فاضلانه دانشمند فرزانه «جعفر الهادى» به رشته تحرير درآمده و در ايران و بيروت چاپ و منتشر شده است.

٢ ـ توسل به ارواح مقدّسه؛ اين رساله، مربوط به مسائل «توسل به ارواح مقدس» است كه وهابيان، در آن مورد، بيش از همه جا گَرد و خاك مى كنند.

بنابر اين، كتاب حاضر، سوّمين رساله اى است كه به جامعه اسلامى تقديم مى گردد و از وهابيان و نويسندگانشان در رياض و حرمين و كليه هواداران آنان در بلاد ديگر، مى خواهيم كه اگر موضعشان در مقابل گفتار ما منفى است، به نقد منطقى اين كتاب بپردازند و از ضررهاى آن نسبت به فريب خوردگان خود بكاهند. در غير اين صورت، مسلمانان را در حرمين شريفين آزاد بگذارند و در حرم امن الهى از آزار و آسيب دست بردارند و تبليغات وهابيگرى را كه جز ايجاد تفرقه و دودستگى نتيجه اى ندارد، رها كرده و جامعه اسلامى را به متفكران و انديشه مندان مسلمان واگذارند.

قم ـ حوزه علميه، مؤسسه امام صادق عليه‌السلام

جعفر سبحانى

٢٦ شوال ١٤٠٥ هـ . ق. = ٢٤/٤/١٣٦٤ هـ . ش.

# فصل١ - : شرح حال زندگى پايه گذار مسلك وهابيت

مسلك و آيين وهابيت منسوب است به شيخ محمد فرزند «عبدالوهاب» نجدى كه اين نسبت برگرفته از نام پدر او «عبدالوهاب» است. به گفته برخى از دانشمندان، اين كه اين مسلك را به نام خود شيخ محمد نسبت نداده و «محمديه» نگفته اند، اين است كه مبادا پيروان اين مذهب نوعى شركت با نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيدا بكنند (١٥) و از اين نسبت سوء استفاده نمايند.

محمّد بن عبدالوهاب در سال ١١١٥ هـ . ق. در شهر «عُيَينَه» از شهرهاى «نجد» چشم به دنيا گشود. پدرش در آن شهر قاضى بود. شيخ از كودكى به مطالعه كتب تفسير، حديث و عقايد، سخت علاقه داشت و فقه حنبلى را نزد پدرش كه از علماى حنبلى بود، آموخت. وى از آغاز جوانى بسيارى از اعمال مذهبى مردم «نجد» را زشت مى شمرد. در سفرى كه به زيارت خانه خدا رفت بعد از انجام مناسك، به مدينه رهسپار شد، در آنجا توسل مردم به پيامبر را، در نزد قبر آن حضرت، ناپسند شمرد. سپس به نجد مراجعت نمود و از آنجا به بصره رفت به اين قصد كه از بصره به شام رود، مدتى در بصره ماند و با بسيارى از اعمال مردم به مخالفت پرداخت، ليكن مردم بصره وى را از شهر خود بيرون راندند. در راه ميان شهرهاى بصره و زبير نزديك بود از شدت گرما، تشنگى و پياده روى هلاك شود، امّا مردى از اهل زبير چون او را در لباس روحانيت ديد در نجاتش كوشيد، جرعه اى آب به او نوشانيد و بر مركبى سوار كرد و به شهر زبير برد. وى مى خواست از زبير به شام سفر كند ولى چون توشه و خرج سفر به قدر كافى نداشت، رهسپار شهر اَحسا شد و از آنجا آهنگ شهر حريمله از شهرهاى نجد را نمود.

در اين هنگام كه سال ١١٣٩ بود، پدرش عبدالوهاب از عُيَينه به حريمله انتقال يافته بود. شيخ محمد، ملازم پدر شد و كتابهايى را نزد او فرا گرفت و به انكار عقايد مردم نجد پرداخت به اين مناسبت ميان او و پدرش نزاع و جدال درگرفت. همچنين بين او و مردم نجد منازعات سختى رخ داد و اين امر چند سال دوام يافت تا اين كه در سال ١١٥٣ پدرش شيخ عبدالوهاب از دنيا رفت.

شيخ محمد پس از مرگ پدر به اظهار عقايد خود و انكار قسمتى از اعمال مذهبى مردم پرداخت. جمعى از مردم حريمله از او پيروى كردند و كارش شهرت يافت. وى از شهر حريمله به شهر عيينه رفت. رئيس عيينه در آن روزگار عثمان بن حمد بود. عثمان او را گرامى داشت و در نظر گرفت يارى اش كند. شيخ محمد نيز در مقابل اظهار اميدوارى كرد كه همه اهل نجد از عثمان ابن حمد اطاعت كنند. خبر دعوت شيخ محمد و كارهاى او به امير أحسا رسيد. وى نامه اى براى عثمان نوشت و نتيجه اش اين شد كه عثمان شيخ را نزد خود خواند. عذر او را خواست. شيخ محمد به او گفت : اگر مرا يارى كنى تمام نجد را مالك مى شوى. اما عثمان از او اعراض كرد و از شهر عيينه بيرونش راند.

شيخ محمد در سال ١١٦٠ پس از آن كه از عيينه بيرون رانده شد، رهسپار درعيه از شهرهاى معروف نجد گرديد. در آن دوران امير درعيه محمد ابن مسعود (جد آل سعود) بود. وى به ديدن شيخ رفت و عزّت و نيكى را به او مژده داد. شيخ نيز قدرت و غلبه بر همه بلاد نجد را به وى بشارت داد و بدين ترتيب ارتباط ميان شيخ محمد و آل سعود آغاز گرديی (١٦).

در روزگارى كه شيخ محمد به درعيّه آمد و با محمد بن سعود توافق كرد، مردم آنجا در نهايت تنگدستى و احتياج بودند.

آلوسى از زبان ابن بشر نجدى نقل مى كند : «من در اول كار، شاهد تنگدستى مردم درعيه بودم سپس آن شهر را در زمان سعود مشاهده كردم، در حالى كه مردم آن از ثروت فراوان برخوردار بودند و سلاحهاى ايشان با زر و سيم زينت يافته بود. بر اسبان اصيل و نجيب سوار مى شدند و جامه هاى فاخر در بر مى كردند و از تمام لوازم ثروت، بهره مند بودند، به حدّى كه زبان از شرح و بيان آن قاصر است.

روزى در يكى از بازارهاى درعيه ناظر بودم كه مردان در طرفى و زنان در طرف ديگرى قرار داشتند در آنجا طلا و نقره و اسلحه و شتر و گوسفند و اسب و لباسهاى فاخر و گوشت و گندم و ديگر مأكولات، به قدرى زياد بود كه زبان از وصف آن عاجز است. تا چشم كار مى كرد بازار ديده مى شد و من فرياد فروشندگان و خريدارانى را مى شنيدم كه مانند همهمه زنبور عسل درهم پيچيده بود كه يكى مى گفت فروختم و ديگرى مى گفت خريدم.» (١٧)

البته ابن بشر شرح نداده است كه اين ثروت هنگفت از كجا پيدا شده بود، ولى از سياق تاريخ معلوم مى شود كه از حمله به مسلمانان، قبائل و شهرهاى ديگر نجد (به جرم موافقت نكردن با عقايد وى) و به غنيمت گرفتن و غارت كردن اموال آنان به دست آمده بود. و روش شيخ محمد در مورد غنايم جنگى (كه از مسلمانان آن ديار مى گرفت) اين بود كه آن را هر طور مايل بود به مصرف مى رسانيد، و گاهى تمام غنايمى را كه در جنگى نصيب او شده بود و مقدار آن هم بسيار زياد بود، تنها به دو يا سه نفر عطا مى كرد و غنايم هر چه بود در اختيار شيخ قرار داشت و امير نجد نيز با اجازه او مى توانست سهمى ببرد.

از بزرگترين نقاط ضعف برنامه زندگى شيخ همين است كه با مسلمانانى كه از عقايد كذايى او پيروى نمى كردند، معامله «كافر حربى!» مى كرد و براى جان و ناموس آنان ارزشى قائل نبود.

كوتاه سخن اين كه «محمد بن عبدالوهاب» به توحيد دعوت مى كرد، اما توحيد غلطى كه او مى گفت. هر كس مى پذيرفت خون و مالش سالم مى ماند و گرنه مانند كفار حربى حلال و مباح بود.

جنگهايى كه وهابيان در نجد و خارج آن؛ مانند يمن، حجاز، اطراف سوريه و عراق مى كردند، بر همين پايه بود. هر شهرى كه با جنگ و غلبه بر آن دست مى يافتند بر ايشان حلال بود. اگر مى توانستند آن را جزو متصرفات و املاك خود قرار مى دادند و الاّ به غنايمى كه به دست آورده بودند اكتفا مى كردند. (١٨)

كسانى كه با عقايد او موافقت مى كردند و دعوت او را مى پذيرفتند، بايد با او بيعت نمايند و اگر كسانى به مقابله برخيزند بايد كشته شوند و اموالشان تقسيم گردد. طبق اين رويه؛ مثلا از اهالى يك قريه به نام «فصول» در شهر أحسا سيصد مرد را به قتل رسانيدند و اموالشان را به غارت بردند. (١٩)

محمد بن عبدالوهاب در سال ١٢٠٦ درگذشت (٢٠) پس از وى پيروانش نيز به روش او ادامه دادند؛ مثلاً در سال ١٢١٦ امير سعود وهابى، سپاهى مركب از بيست هزار مرد جنگى تجهيز كرد و به شهر كربلا حمله برد. كربلا در اين ايام در نهايت شهرت و عظمت بود و زائران ايرانى و تُرك و عرب بدان روى مى آوردند. سعود پس از محاصره شهر، سرانجام وارد آن گرديد و كشتار سختى از مدافعان و ساكنان آن نمود.

سپاه وهابى در كربلا آن چنان رسوايى به بار آورد، كه در وصف نمى گنجد. پنج هزار تن يا بيشتر (تا بيست هزار هم نوشته اند) را به قتل رسانيدند. پس از آن كه امير سعود از كارهاى جنگى فراغت يافت متوجه خزينه هاى حرم امام حسين عليه‌السلام شد، اين خزائن از اموال فراوان و اشياء نفيس انباشته بود. وى هر چه در آنجا يافت، برداشت و به غارت برد.

كربلا پس از اين حادثه به وضعى درآمد كه شعرا براى آن مرثيه مى گفتند. (٢١) وهابيها در مدت متجاوز از دوازده سال، گاه و ناگاه، به شهر كربلا و اطراف آن و همين طور به شهر نجف حمله مى بردند و غارت مى كردند. نخستين اين حملات، هجوم در سال ١٢١٦ بود كه شرح آن گذشت. به نوشته نويسندگان شيعه، اين هجوم در روز عيد غديرِ آن سال انجام گرفت.

مرحوم علامه سيد محمد جواد عاملى در آخر مجلد هفتم از كتاب فقهى پر ارج خود، مفتاح الكرامه مى گويد : اين جزء از كتاب، بعد از نيمه شب نهم رمضان المبارك ١٢٢٥ به دست مصنّف آن خاتمه يافت، در حالى كه دل در نگرانى و تشويش بود؛ زيرا اعراب عنيزه كه «وهابى» هستند، اطراف نجف اشراف و مشهد حسين عليه‌السلام را احاطه كرده اند. راهها را بسته و زوّارش را كه از زيارت نيمه شعبان به وطن هاى خود باز مى گشتند، غارت نمودند و جمع كثيرى از آنان (و بيشتر از زوّار ايرانى) را به قتل رسانيدند. گفته مى شود عدد مقتولين (اين بار) يكصد و پنجاه تن بوده است. البته كمتر از اين هم گفته اند. (٢٢)

توحيدى كه شيخ محمد و پيروانش مردم را به آن دعوت مى كردند و هر كس نمى پذيرفت جان و مالش را مباح مى شمردند، اين بود كه به پيروى از ظاهر پاره اى ازآيات و احاديث، براى ذات بارى تعالى اثبات «جهت!» مى كردند و او را داراى اعضا و جوارح مى دانستند!

آلوسى در اين باره گفته است كه وهابيان به پيروى از ابن تيميه، به احاديثى كه بر فرود آمدن خداوند به آسمان دنيا (آسمان اول) دلالت مى كند، تصديق دارند و مى گويند : «خدا از عرش به آسمان دنيا فرود مى آيد!» و مى گويد : «هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِر» ؛ «آيا استغفار كننده اى هست كه از گناهانش طلب آمرزش كند؟» و همچنين اقرار دارند به اين كه در روز قيامت، خدا به صحراى محشر مى آيد؛ زيرا خود فرموده است : «وَجاءَ رَبُّكَ والْمَلَكَ صَفّاً صَفّاً» (٢٣) و خداوند به هر يك از مخلوقاتش هرگونه كه بخواهد نزديك مى شود، همچنان كه خود گفته است (وَنَحْنُ أقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريد) (٢٤).

ابن تيميه، همانطور كه از كتاب «الرد على الاخنائى» او بر مى آيد، احاديث مربوط به زيارت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مجعول دانسته و گفته است : اگر كسى معتقد باشد كه وجود آن حضرت بعد از وفات مانند وجود او در زمان حيات است، غلط بزرگى مرتكب شده است! ونظير اين سخن را شيخ محمد و پيروان او شديدتر، گفته اند.

عقايد و گفته هاى باطل وهابيان باعث شده است افرادى كه اسلام را از ديدگاه آنان مطالعه كرده اند، بگويند اسلام دين خشك و جامدى است كه به درد همه زمانها نمى خورد!

«لوتروپ ستودارد» گويد : وهابيان در تعصب، به راه افراط رفته اند و در اثر اين امور، گروهى نكته گير برخاسته، همان شعار وهابيان را ندا داده اند كه : حقيقت و طبيعت اسلام با مقتضيات زمانها جور نيست و با احوال ترقى و تبديل جامعه تطبيق نمى كند و با تغيير زمان نمى سازد. (٢٥)

از همان وقت كه شيخ محمد بن عبدالوهاب عقايد خود را ابراز و مردم را به پذيرفتن آنها دعوت كرد، گروه زيادى از علماى بزرگ به مخالفت با عقايد او پرداختند. نخستين كسى كه به شدت بااو به مخالفت برخاست پدرش عبدالوهاب و سپس برادرش، «شيخ سليمان بن عبدالوهاب» بودند كه هر دو از علماى حنبلى محسوب مى شدند.

شيخ سليمان كتابى تحت عنوان «الصواعق الإلهيه فى الرد على الوهابيه» تأليف كرد و در آن عقايد برادرش را رد كرد.

زينى دحلان گويد : پدر شيخ محمد، مردى صالح از اهل علم بود. برادرش شيخ سليمان نيز از اهل علم محسوب مى شد. از زمانى كه شيخ محمد در مدينه به تحصيل اشتغال داشت، شيخ عبدالوهاب و شيخ سليمان از سخنان و كارهاى او دريافته بودند كه چنان داعيه اى دارد، از اين رو او را سرزنش مى كردند، و مردم را از وى بر حذر مى داشتند. (٢٦)

عباس محمود عقاد مى گويد : بزرگترين مخالف شيخ محمد، برادرش شيخ سليمان صاحب كتاب الصواعق الالهيه است. عقّاد همچنين گفته است : شيخ سليمان برادر شيخ محمد كه از بزرگترين مخالفان او بود، ضمن اين كه سخنان برادرش را به شدّت رد مى كند، مى گويد : امورى كه وهابيان آن را موجب شرك و كفر مى دانند و آن را بهانه مباح شدن مال و جان مسلمانان مى پندارند، در زمان ائمه اسلام به وجود آمده بود، ولى از هيچ يك از ائمه اسلام شنيده و روايت نشده است كه مرتكبين اين اعمال را كافر يا مرتد دانسته و دستور جهاد با آنان را داده باشند و يا اين كه بلاد مسلمانان را، آن گونه كه شما مى گوييد، بلاد شرك و دارالكفر نامند. (٢٧)

در پايان بايد دانست كه شيخ محمد بن عبدالوهاب مبتكر و آورنده عقايد وهابيان نيست. بلكه قرنها قبل از او، اين عقايد به صورتهاى گوناگون، از افرادى مانند ابن تيميه و شاگرد او ابن قيم اظهار شده، ولى به صورت مذهب تازه اى در نيامده بود و طرفداران زيادى نداشت.

ابوعباس احمد بن عبدالحليم معروف به ابن تيميه از علماى حنبلى است كه در ٧٢٨ هـ . ق. درگذشت. او چون عقايد و آرايى بر خلاف معتقدات عموم فرقه هاى اسلامى اظهار مى داشت، پيوسته با مخالفت علماى ديگر مواجه بود. به عقيده محققين، همين عقايد ابن تيميه است كه بعداً اساس معتقدات وهابيان را تشكيل داد.

وقتى ابن تيميه عقايد خود را آشكار ساخت و در اين زمينه كتابهايى را منتشر نمود، از طرف علماى اسلام و در رأس آنان علماى اهل سنت، براى جلوگيرى از انتشار فساد، دو كار صورت گرفت :

الف ـ كتابهايى در نقد عقايد و آراء او نوشته شد كه به برخى از آنها اشاره مى كنيم :

١ - «شفاء السقام فى زيارة قبر خيرالانام» نگارش تقى الدين سبكى.

٢ ـ «الدرة المضيئة فى الرد على ابن تيميه» ، اين نيز نگارش اوست.

٣ ـ «المقالة المرضيه» ، تأليف قاضى القضات فرقه مالكى، «تقى الدين أبوعبدالله اخنائى.»

٤ ـ «نجم المهتدى و رجم المقتدى» ، نگارش فخر بن معلم قرشى.

٥ ـ «دفع الشبهه» ، نگارش تقى الدين الحصنى.

٦ ـ «التحفة المختاره فى الرّد على منكر الزياره» ، نگارش تاج الدين.

اينها ردّيه هايى است كه بر عقايد ابن تيميه نوشته اند و بى پايگى نظرات او را روشن و آشكار ساخته اند.

ب ـ مراجع فتواى اهل تسنن در عصر او، به تفسيق و گاهى به تكفيرش برخاسته و بدعت گذارى او را فاش ساختند.

وقتى عقايد او را، درباره زيارت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به قاضى القضات مصر «بدر بن جماعه» نوشتند، وى در زير ورقه نوشت :

«زيارت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فضيلت و سنت است و همه علما بر آن اتفاق نظر دارند. آن كس كه زيارت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حرام مى داند، بايد نزد علما توبيخ شود و از ابراز چنين گفتارى بازداشته شود و اگر مؤثر نيفتاد زندانى گردد و معرفى شود تا مردم از او پيروى نكنند.»

نه تنها قاضى القضات فرقه شافعى درباره او چنين نظر داد. كه قاضى القضات سه مذهب ديگر در كشور مصر، هر كدام به گونه اى نظر او را تأييد كردند و مشروح اين قسمت را مى توانيد در كتاب «دفع الشبهه» تقى الدين الحصنى ببينيد.

گذشته از اين، نويسنده معاصرِ او «ذهبى» ، كه از نويسندگان بزرگ در قرن هشتم هجرى است و آثار ارزنده اى در تاريخ و رجال دارد، در نامه دوستانه اى كه به ابن تيميه نوشته، او را در اشاعه فساد و ضلالت، همتاى حَجّاج خوانده است! اين نامه را مؤلف «تكملة السيف الصيقل» در كتاب خود، آورده است و مرحوم علاّمه امينى نيز متن آن را در جلد پنجم : «الغدير» ص ٨٩ - ٨٧ نقل كرده است. علاقمندان مى توانند به آنجا مراجعه كنند.

غائله ابن تيميه با مرگ او در سال ٧٢٨ در زندان شام فروكش كرد و شاگرد معروفش ابن قيم هر چند به ترويج افكار استاد پرداخت، ليكن در زمانهاى بعد، اثرى از چنين افكار و آراء نبود، تا آنگاه كه فرزند عبدالوهاب تحت تأثير افكار ابن تيميه قرار گرفته و آل سعود، براى تحكيم پايه هاى امارت خود در منطقه نجد، به حمايت از او برخاستند، در نتيجه، بار ديگر عقايد موروثى از ابن تيميه در مغز برخى از مردم نجد جوانه زد و به دنبال تعصب هاى خشك و متأسفانه به نام «توحيد!» سيل خون تحت عنوان «جهاد با كافران و مشركان!» به راه افتاد و هزاران هزار از مرد و زن و كودك قربانى آن شدند و بار ديگر فرقه جديدى در جامعه مسلمين پديد آمد و تأسف زمانى افزايش يافت كه حرمين شريفين در قبضه اين گروه درآمد و نجديهاى وهّابى بر اثر سازش با بريتانيا و ديگر ابرقدرتهاى وقت، بر اساس متلاشى شدن امپراتورى عثمانى و تقسيم كشورهاى عربى ميان ابرقدرتها، بر مكه و مدينه و آثار اسلامى دست يافتند و در هدم آثار و اصالتها و ويرانگرى قباب و قبور و بيوت الهى، بيش از حد كوشش كردند.

در اين هنگام علماى شيعه در نقد آراء و نظرات عبدالوهاب، دوشادوش علماى اهل سنت، كوششهاى فراوان انجام دادند و هر دو گروه به نحو پسنديده و نيكو، جهاد منطقى و علمى را آغاز كردند.

نخستين ردّى كه از طرف علماى اهل سنت بر عقايد محمد بن عبدالوهاب نوشته شد، كتاب «الصواعق الالهيه فى الرّد على الوهابيه» بود، به قلم سليمان بن عبدالوهاب برادر محمد بن عبدالوهاب.

نخستين كتابى كه از سوى علماى شيعه، بر ردّ عقايد محمد بن عبدالوهاب نوشته شد، «منهج الرشاد» است و مؤلف آن شيخ بزرگوار مرحوم شيخ جعفر كاشف الغطاء است كه در سال ١٢٢٨ درگذشت. وى اين كتاب را در پاسخ رساله اى كه يكى از امراى آل سعود به نام «عبدالعزيز بن سعود» براى او فرستاده بود نوشت و در آن رساله مجموع عقايد محمد بن عبدالوهاب را جمع نمود و اين كتاب در سال ١٣٤٣ هـ . ق. در نجف چاپ شده است. پس از اين شخصيت، نقدهاى علمى فراوانى به تناسب حركتهاى وهابيگرى در منطقه نگارش يافته و قسمت مهم آنها چاپ شده است ولى اكنون حركتهاى وهابى، بر اثر ثروت هنگفتى كه وهابيان از طريق فروش نفت به چنگ مى آورند، افزايش يافته و سال و يا حتّى ماهى نيست كه از طرف آنان، بگونه اى به مقدّسات اسلام حمله نشود و هر روز به نحوى آثار اسلامى از بين نرود. چيزى كه حركت آنها را تند ساخته، همان اشارتهاى پشت پرده اربابان غربى آنها است كه از وحدت مسلمين بيش از كمونيسم بين المللى مى هراسند و چاره اى جز اين نمى بينند كه به بازار مذهب تراشى و دين سازى، داغى بخشند و بخشى از پول نفت را كه به دولت وهابى (سعودى) مى پردازد از اين طريق نفله كنند و سرانجام از وحدت مسلمين به شدت جلوگيرى نمايند و آنها را مشغول تكفير و تفسيق يكديگر سازند. و مادر اين رساله كوشش نموديم كه عقايد آنان را روى دايره بريزيم و با نيش قلم پرده هاى ابهام را بالا بزنيم وروشن سازيم كه عقايد تمام مسلمانان جهان برگرفته از كتاب و سنت است و اعمال و حركتهاى ضد فطرى وهابيها بر خلاف قرآن و سنت رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد و در اين مورد از خلاصه گويى پيروى مى كنيم.

# فصل٢ - : وهابيان و تعمير قبور اولياى خدا

از مسائلى كه وهابيان درباره آن حساسيت خاصى دارند، مسأله تعمير قبور و ساختن بنا، بر روى قبور پيامبران و اولياى الهى و صالحان است.

براى نخستين بار اين مسأله را ابن تيميه و شاگرد معروف او ابن قيم عنوان كرده و بر تحريمِ ساختن بنا و لزوم ويرانى آن، فتوا داده اند.

ابن قيم در كتاب «زاد المعاد فى هدى خير العباد» (٢٨) مى گويد :

«ويران كردن بنايى كه روى قبور ساخته شده واجب است و پس از قدرت بر هدم و ويران كردن آن، ابقاء آنها به همان صورت حتى يك روز هم جايز نيست!» (٢٩)

در سال ١٣٤٤ هـ . ق. كه سعوديها بر مكه و مدينه و اطراف آن سلطه پيدا كردند، به فكر افتادند كه براى تخريب مشاهد بقيع و آثار خاندان رسالت و صحابه پيامبر مستمسكى به دست آورند و با گرفتن فتوا از علماى مدينه، راه را بر تخريب آن هموار نمايند و افكار عمومى مردم حجاز را كه هرگز با اين اعمال موافق نبودند، براى اين كار آماده سازند. از اين جهت قاضى القضات نجد، «سليمان بن بليهد» را روانه مدينه كردند كه وى مسائل مورد نظر آنان را از علماى آنجا استفاده كند. از اين جهت او پرسشها را بگونه اى طرح كرد كه پاسخ آنها، (مطابق با نظريه وهابيان) در خودِ سؤالها گنجانيده شده بود. و از اين طريق به مفتيان اعلام كرد كه بايد پاسخ را مطابق جوابهايى كه در پرسشها آمده است تهيه كنند، در غير اين صورت محكوم به شرك مى گردند و اگر توبه نكنند به قتل خواهند رسيد.

سؤالها و جوابها در جريده «ام القرا» مكه، شماره ١٣٤٤، ماه شوّال منتشر شد. (٣٠) با انتشار آن، در همان زمان، ضجّه اى ميان مسلمانان؛ اعم از سنى و شيعه پديد آمد؛ زيرا همه مى دانستند كه پس از اخذ فتوا، ولو از طريق ارعاب و تهديد، تخريب بنا و قبور پيشوايان اسلام آغاز خواهد شد، كه همان هم شد، پس از گرفتن فتوا از پانزده عالم مدينه و پخش آن در حجاز، تخريب بى امان آثار خاندان رسالت در هشتم شوال همان سال آغاز گرديد و تمام آثار اهل بيت و صحابه پيامبر، از ميان رفت و اثاثيه گرانبهاى حرم ائمه بقيع غارت شد و قبرستان بقيع به صورتى درآمد كه انسان از ديدن آن سخت ناراحت مى شود.

ما اكنون قسمتى از سؤالها را نقل مى كنيم تا روشن شود كه پرسشگر چگونه جواب سؤالها را در آن گنجانيده است! يعنى نه تنها هدف، سؤال و استفتاء نبود، بلكه مقصود دستيابى به مستمسكى در نزد عوام بود براى هدم و ويران كردن آثار رسالت. اگر به راستى هدف فهم و واقع بينى بود، معنا نداشت كه پرسش كننده مساله، پاسخ خود را در خود پرسش بگنجاند، بلكه از قرائن مى توان حدس زد كه سؤال و جواب را از پيش در ورقه اى تنظيم كرده و فقط براى اخذ امضا نزد علماى مدينه برده بودند؛ زيرا تصور نمى رود مشاهير علماى مدينه كه ساليان درازى خود و نياكانشان مروج و حافظ آثار نبوى و زائران آنها بودند، يك مرتبه طرز تفكّر ديگرى پيدا كنند وبر تحريم بنا و لزوم ويران كردن آن فتوا دهند!

سليمان بليهد در سؤال خود چنين مى گويد :

ما قَوْلُ علماءِ المدينِة المنوّرِة زادَهُم اللهُ فَهْماً وعِلْماً فِى البناء عَلَى القُبُورِ واتِّخاذِها مَساجِدَ هلْ هوَ جائزٌ أوْ لا وإذا كانَ غيرَ جائِز بَل مَمْنوعٌ منهىٌّ عنه نهياً شديداً فهل يَجِبُ هدَمُها و منعُ الصلاةِ عنْدَها أم لا. وَإذا كانَ البناء فى مَسْبَلَة كالبقيع وهُو مانعٌ من الانتفاع بالمقدار المبنىّ عليه فهلْ هوَ غَصْبٌ يَجِبُ رَفْعُهُ لِما فيِه مِنْ ظُلْمِ المُسْتَحِقِّينَ ومَنْعِهِمُ استحقاقَهُم أمْ لا؟

«علماى مدينه منوره كه خدا فهم و دانش آنان را روز افزون سازد درباره ساختن بنا بر قبور، و مسجد قرار دادن آن، چه مى گويند، آيا جايز است يا نه، اگر جايز نيست و به شدت در اسلام ممنوع مى باشد، آيا تخريب و ويران كردن و جلوگيرى از گزاردن نماز در كنار آن، لازم و واجب است يا نه؟

و اگر در زمين وقفى؛ مانند بقيع كه قبه و ساختمان بر روى قبور، مانع استفاده از قسمتهايى است كه روى آن قرار گرفته است، آيا اين كار غصب قسمتى از وقف نيست كه هر چه زودتر بايد رفع گردد تا ظلمى كه بر مستحق شده است، از بين برود.»

علماى مدينه در محيط پر از ارعاب و تهديد، به پرسش سليمان پاسخى چنين گفتند :

امّا البناءُ علَى القُبورِ وفَهَو ممنوعٌ اجماعاً لصحّة الأحاديث الواردِة فى مَنعِه ولَهِذا افْتى كثيرٌ من العلماءِ بِوجوبِ هدْمِه مُسْتَندين بِحديثِ على ـ رضِى الله عنه ـ إنه قال : لأبى الهيّاج اَلا أبْعَثُكَ عَلى ما بعثَنى عَليهِ رسولُ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اَن لا تَدَعْ تِمثالا اِلاّ طَمَسْتَه ولا قَبراً مُشرِفاً اِلاّ سَوَّيْتَه.

«ممنوعيّتِ ساختن بناء بر قبور، اتفاقى است، به گواهى احاديثى كه بر ممنوعيت آن دلالت مى كنند. از اين جهت، گروهى بر تخريب و ويران كردن آن فتوا داده اند ودراين مطلب به حديثى كه ابى الهياج از علىعليه‌السلام نقل كرده است استناد مى جويند. على به او گفت من تو را بر كارى مبعوث مى كنم كه رسول خدا مرا براى آن برانگيخت، هيچ تصويرى را نمى بينى مگر اين كه آن را محو كن و قبرى را مشاهده نمى كنى مگر اين كه آن را مساوى و برابر بنما.»

شيخ نجدى در مقاله اى كه در جريده «ام القرا» شماره جمادى الثانى ١٣٤٥ منتشر ساخت مى گويد، ساختن قبه و بنا از قرن پنجم هجرت معمول گرده است.

اينها نمونه اى از سخنان وهابيان درباره تعمير قبور است و آنان غالباً در نوشته هاى خود بر دو دليل تكيه مى كنند :

١ ـ اتفاق علماى اسلام بر تحريم آن.

٢ ـ حديث ابى الهياج از اميرمؤمنان على عليه‌السلام و برخى ديگر مانند آن.

بايد توجه نمود كه بحث ما اينك در مورد «تعمير قبور، ساختن سايبان، سقف و يا بنا بر روى آن» است. اما در موضوع «زيارت قبور» جداگانه بحث خواهيم كرد.

براى روشن شدن موضوع، چند بحث را مطرح مى كنيم :

نظر قرآن درباره بنا، تعمير و... بر روى قبر چيست، آيا حكم آن از ديدگاه قرآن را مى توان به دست آورد؟

آيا امت اسلامى به راستى بر تحريم آن اتفاق دارند، يا در تمام ادوار اسلامى، جريان بر خلاف بوده است و در زمان خود پيامبر و ياران او تعمير قبور و ساختن خانه و سايبان بر آن، وجود داشته است؟

مقصود از حديث ابى الهياج كه مورد استفاده گروه وهابى است چيست؟

مقصود از احاديث جابر، ام سلمه و ناعم چيست؟

## ١ ـ نظريه قرآن درباره تعمير قبور

قرآن، بخصوص متعرّضِ حكم اين موضوع نشده است، ولى در عين حال، مى توان حكم موضوع را از كلياتى كه در قرآن وارد شده، استفاده نمود. اينك بيان اين قسمت :

الف ـ تعمير و حفظ قبور اوليا، تعظيم شعائر الهى است

قرآن مجيد تعظيم شعائر الهى را نشانه تقواى قلوب و تسلّط پرهيزگارى بر دلها مى داند، آنجا كه مى فرمايد :

(وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ) (٣١)

«هر كس شعائر الهى را تعظيم و تكريم كند، آن نشانه تقواى دلها است.»

مقصود از بزرگداشت شعائر الهى چيست؟ «شعائر» جمع «شعيره» به معناى «علامت و نشانه» است. مقصود در آيه، نشانه هاى وجود خدا نيست؛ زيرا همه عالم نشانه وجود او است و هيچ كس نگفته است كه تعظيم آنچه در عالم هستى است نشانه تقوا است. بلكه مقصود، نشانه هاى دين او است و لذا مفسّران، آيه را چنين تفسير مى كنند : «مَعالِمَ دين الله» ؛ «نشانه هاى دين خدا» (٣٢)

اگر در قرآن، صفا و مروه (٣٣) و شترى كه براى ذبح در منا سوق داده مى شود، (٣٤) از شعائر الهى شمرده شده، به خاطر اين ست كه اينها نشانه هاى دين حنيف و آيين ابراهيم است. اگر به مُزْدَلِفه، «مَشْعَر» مى گويند به خاطر اين است كه آن نشانه دين الهى است و وقوف در آن، نشانه عمل به دين و اطاعت خدا است.

اگر مجموع «مناسك حج» را «شعائر» مى نامند، به خاطر اين است كه اين اعمال، نشانه هاى توحيد و دين حنيف مى باشد.

خلاصه، هر چيزى كه شعار و نشانه دين خدا باشد، بزرگداشت آن، مايه تقرب به درگاه الهى است. بطور مسلّم انبيا و اولياى الهى از بزرگترين و بارزترين نشانه هاى دين الهى هستند كه وسيله ابلاغ دين و مايه گسترش آن در ميان مردم بوده اند، هيچ انسان با انصافى نمى تواند منكر اين مطلب شود كه وجود پيامبر و ائمه اهل بيت، از دلائل اسلام و نشانه هاى اين آيين مقدس مى باشند و يكى از طرق بزرگداشت آنها، حفظ آثار و قبور آنان و صيانت آن از اندراس و فرسودگى و محو و نابودى است.

به هرحال، با ملاحظه دو چيز حكم و تكريم قبور اولياى خدا روشن است :

اولياى الهى، بخصوص آنان كه در راه گسترش دين جانبازى كرده اند، از شعائر الهى و نشانه هاى دين خدا هستند.

يكى از راههاى تعظيم اين گروه، پس از در گذشتشان، علاوه بر حفظ آثار و مكتب آنها، همان حفظ و تعمير قبور آنان است. از اين جهت در ميان تمام ملل، شخصيت هاى بزرگ سياسى و دينى را، كه قبر آنان نشانه مكتب و راه و روش آنها است، در نقاطى به خاك مى سپارند كه براى ابد محفوظ مى ماند، تو گويى حفظ قبر آنان از اندراس و فرسودگى، نشانه حفظ وجود و سرانجام نشانه حفظ مكتب آنها است.

براى درك حقيقت، لازم است مفاد آيه ٣٦ از سوره حج را به دقت تجزيه و تحليل كنيم. برخى از زائران خانه خدا از منزل خود، شترى را براى ذبح در كنار خانه خدا، به همراه مى آورند و با انداختن قلاّده اى برگردن، آن را براى ذبح در راه خدا اختصاص مى دهند و از ديگر شتران جدا مى سازند، از آنجا كه اين شتر به گونه اى به خدا وابسته است به حكم همان آيه، از «شعائر الله» شمرده مى شود و به مضمون آيه ٣٢ از سوره حج (وَمَنْ يُعَظِّم شَعائِر الله) بايد مورد احترام قرار گيرد؛ مثلا ديگر نبايد بر آن سوار شد، و به موقع بايد آب و علف آن را داد تا لحظه اى كه ذبح مى شود.

وقتى شترى به خاطر برگزيده شدن براى ذبح در كنار خانه خدا، جزو «شعائر» مى گردد و متناسبِ خود تعظيم و بزرگداشت لازم دارد، چرا پيامبران و علما و دانشمندان، شهيدان و جانبازان، كه از نخستين روزهاى زندگى خود قلاده عبوديت و بندگى خدا و خدمت به آيين او را برگردن افكنده و وسيله ارتباط ميان خدا و خلق او گرديده اند و مردم خدا و آيين او را در پرتو تلاشهاى آنان شناخته اند، جزو «شعائر الله» نباشد و به تناسب مقام و موقعيت خود، در حال حيات و ممات، تعظيم و بزرگ داشته نشوند و چرا اولياى الهى كه ناشران آيين خدا و حافظان دين اويند و همچنين آنچه كه وابسته به آنها است، جزو شعائر نباشند. (٣٥)

ما وجدان وهابى را در اين مورد قاضى و داور قرار مى دهيم كه آيا در «شعائر الهى» بودنِ انبيا و رسل، ترديدى هست؟ و آيا حفظ آثار و اشياى وابسته به آنها تعظيم و ارج نهادن نيست؟ و خلاصه آيا تعمير قبور و تنظيف محيطِ خاك آنها، تعظيم و تكريم است يا ويران كردن و به صورت ويرانه درآوردن قبر آنها؟!

## ب ـ احترام به اهل بيت در قرآن

قرآن مجيد به ما دستور مى دهد كه به بستگان و خويشاوندان پيامبر گرامى مهر ورزيم، آنجا كه مى فرمايد :

(قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً اِلاَّ الْمَودَّةَ فِى الْقُرْبى) (٣٦)

«بگو من بر رسالت مزد و اجرى جز ابراز علاقه و دوستى به خويشاوندانم نمى خواهم.»

بديهى است از نظر جهانيان، كه مورد خطاب اين آيه هستند، يكى از طرق ابراز علاقه به خاندان رسالت، همان قبور و تعمير آنهاست و اين راه و رسم در ميان تمام ملل جهان وجود دارد و همگى آن را نوعى اظهار علاقه به صاحب قبر مى دانند و لذا شخصيت هاى بزرگ سياسى و علمى را در كليساها و يا مقابر معروف دفن كرده و اطراف آن را گل كارى و درخت كارى مى كنند.

## ج ـ تعمير قبور و امتهاى پيشين

از آيات قرآن استفاده مى شود كه احترام به قبر افرادِ با ايمان، امرى رايج در ميان ملل قبل از اسلام بوده است، آنجا كه درباره اصحاب كهف مى گويد :

هنگامى كه وضع اصحاب كهف بر مردم آن زمان روشن شد، و مردم به دهانه غار آمدند، درباره مدفن آنها دو نظر ابراز داشتند :

(ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً) .

«بر روى قبر آنان بنايى بسازيد.»

(وَقالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً)

«گروه ديگر كه در اين كار پيروز شده بودند، گفتند : مدفن آنان را مسجد انتخاب مى كنيم.»

گفتنى است كه قرآن اين دو نظر را نقل مى كند، بى آن كه انتقاد كند. بنابر اين، مى توان گفت كه اگر اين دو نظر بر خلاف بودند، قرآن از آنان انتقاد مى كرد و يا عمل آنها را با لحن اعتراض و انتقاد نقل مى نمود. در هر حال اين دو نظر حاكى است كه يكى از طرق بزرگداشت اوليا و صالحان، حفظ قبور و مدفن آنان بوده است.

با توجه به اين سه آيه مباركه، هرگز نمى توان تعمير قبور اولياى الهى و صالحان را عملى حرام و يا مكروه قلمداد كرد، بلكه بايد آن را نوعى تعظيم شعائر و تظاهر به مودّت در قربى تلقى نمود و مايه تكريم آنها شمرد.

## د ـ ترفيع بيوت مخصوص

قرآن پس از طرح مَثَلى بس بديع و جالب كه در آن، نور خدا تشبيه شده به «چراغدانى» كه در داخل آن چراغى است... و اين مثل نغز و ژرف با جمله :

(الله نُور السَّماواتِ وَالأَرض) آغاز شده و با جمله : (وَاللهُ بِكُلِّ شَىء عَليمٌ) پايان يافته است.

قرآن پس از طرح اين مثل، كه براى خود بحث گسترده اى دارد، مى فرمايد :

(فِى بُيُوت أَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فيها اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فيها بِالْغُدُوِّ والآصالِ رِجالٌ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكر اللهِ.) (٣٧)

« (اين نور و مصباح) در خانه هايى است كه خد اذن داده است تا رفعت يابد و نام خدا در آنجا گفته شود. مردانى كه بازرگانى و داد و ستد، آنها را از ياد خدا باز نمى دارد، صبح و شام او را در آن بيوت، تسبيح مى گويند.»

استدلال با اين آيه نياز به اين دارد كه قبل از هر چيز دو مطلب روشن گردد :

##  مقصود از «بيوت» چيست؟

درباره لفظ «بيوت» يادآور مى شويم كه مفاد لفظ ياد شده، منحصر به «مساجد» نيست، بلكه مساجد و منازلى مانند منازل انبيا و اولياى الهى را كه ويژگى ياد شده در آيه را دارا مى باشند شامل است و دليلى بر انحصار مفهوم آن بر مسجد وجود ندارد و مجموع اين بيوت؛ اعم از مساجد و منازل پيامبران و رجال صالح كه كارهاى دنيا آنان را از آخرت باز نمى دارد، مركز نور خدا و شعله هاى توحيد و تنزيه و تسبيح است، بلكه مى توان گفت : كه مقصود از «بيوت» غير از مساجد است زيرا بيت به آن چهار ديوارى مى گويند كه حتماً داراى «سقف» باشد و اگر به كعبه «بيت الله» مى گويند بدان جهت است كه سقف دارد. در حالى كه مستحب است مساجد داراى سقف نباشند و هم اكنون «مسجد الحرام» فاقد سقف است و آيات قرآن حاكى است كه «بيت» به جايى مى گويند كه داراى سقف باشد، چنانكه مى فرمايد :

(لَوْلا أَنْ يَكُونُ النّاس أُمّةً واحدةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُر بالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّة) . (٣٨)

«اگر نبود كه همه مردم بايد يك گروه باشند، سقف خانه كسانى را كه به خدا كفر مى ورزند، از نقره قرار مى داديم.»

در هر حال يا مقصود از «بيوت» غير مساجد است و يا اعم از مساجد و منازل.

مقصود از «يرفع» كه به معناى ترفيع و برافراشتن است، چيست؟

صريح آيه اين است كه خداوند اذن داده است اين خانه ها رفعت يابد و مقصود از رفعت و برافراشتگى يا رفعت ظاهرى و بالا بردن پايه ها و ديوارها و صيانت آن از فرو ريختن است، چنانكه قرآن همين لفظ را در بالا بردن ديوار و تعمير ظاهرى به كار برده است و مى فرمايد :

(وَاِذْ يَرْفَعُ اِبْراهيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَاِسْماعيلُ.) (٣٩)

«آنگاه كه ابراهيم و فرزند او اسماعيل ديوارهاى بيت (كعبه) را بالا بردند.»

و يا رفعت معنوى و عظمت باطنى مراد است و اين كه خدا به اين نوع خانه ها، امتياز خاصى بخشيده و مقام و موقعيت آنها را بالا برده است.

اگر مقصود «رفعت» ظاهرى باشد، به روشنى گواهى مى دهد كه خانه انبيا و اوليا، كه مصداق حقيقى و واقعى اين «بيوت» مى باشند، در هر حال شايسته تعمير و آبادى است؛ خواه در حال حيات و خواه در حال ممات، خواه در آنجا به خاك سپرده شوند (مانند خانه پيامبر، امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام كه مدفن آنها منزلشان است) يا در جاى ديگر. در هر حال، بايد اين گونه بيتها تعمير شوند و از ويرانى و خرابى مصون بمانند.

و اگر مقصود «رفعت» معنوى باشد، نتيجه آن اين است كه خداوند اذن داده است اين نوع خانه ها مورد احترام و تكريم قرار گيرند و يكى از مظاهر احترام به اين نوع خانه ها، حفظ آنها از ويرانى و تعمير و آبادانى و كوشش در تميزى و نظافت آنها است.

و همه اين رفعت ظاهرى و باطنى، براى اين است كه اين خانه ها از آنِ رجالى است الهى كه همگى بنده خدا و مطيع فرمانهاى او بوده اند.

با وجود اين آيه و آيات ديگر، چگونه است كه وهابيها به تخريب آثار رسالت و ويران كردن خانه هاى آنان پرداختند و اين مشاهد نورانى را كه زنان و مردانى شب و روز در آنجا خدا را تسبيح و تنزيه نموده اند و به خاطر وابستگى صاحبان اين بيوت به خدا، در آنجاها گرد آمده و مشغول راز و نياز و دعا و تذلل گشته اند، به ويرانه اى تبديل ساختند و از اين طريق كينه وعداوت ديرينه خود را به صاحب رسالت و خاندان و صحابه او، واضح و آشكار ساختند؟!

در اين مورد نظر خواننده گرامى را به حديثى جلب مى كنيم :

انس بن مالك مى گويد :

«روزى پيامبر گرامى آيه : فى بيوت اَذِنَ الله... را خواند، در آن هنگام مردى برخاست و پرسيد : مقصود كدام خانه ها است؟ پيامبر فرمود : خانه پيامبران. آنگاه ابوبكر برخاست و پرسيد : آيا اين خانه (اشاره كرد به خانه على و فاطمه) از آن خانه ها است؟ فرمود :

«نَعَمْ مِنْ أَفاضِلِها» (٤٠)؛ آرى، از مهمترين و با فضيلت ترين آنها است.»

## ٢ ـ امت اسلامى و تعمير قبور

آنگاه كه اسلام در شبه جزيره انتشار يافت و نور آن بتدريج قسمت مهمى از خاور ميانه را در برگرفت، در آن روز قبور پيامبرانى كه مدفن آنان شناخته شده بود، سقف و سايبان بلكه قبه و بارگاه داشت و هم اكنون قسمتى از قبور آنان به همان شكل باقى است.

در مكه، قبر اسماعيل و مادرش هاجر در حِجْر قرار گرفته است. قبر دانيال در شوش، هود و صالح و يونس و ذوالكفل در عراق واقع شده و قبور پيامبرانى مانند ابراهيم خليل و فرزندش اسحاق و نيز يعقوب و يوسف، كه همه را حضرت موسى از مصر به بيت المقدس آورد، در قدس اشغالى است.

آنان همگى داراى علامت، نشانه و بنا مى باشند.

و قبر حوّا در جده است كه آثار آن پس از تسلّط سعوديها از بين رفت. و اين كه به آن سرزمين «جده» مى گويند، به خاطر بودن قبر حوّا در آنجا است، حال خواه اين نسبت درست باشد يا نادرست.

روزى كه مسلمانان، اين بلاد را فتح كردند، هرگز از مشاهده اين آثار ناراحت نشدند و فرمان تخريب آن را صادر نكردند.

اگر به راستى تعمير قبور و دفن ميت در مقابرِ پوشيده شده، از نظر اسلام حرام بود، مسلمانان قبل از هر چيز بر خود لازم مى دانستند اين مقابر را، كه اردن و عراق را فرا گرفته اند، ويران كنند و از تجديد بناى آن در تمام ادوار به شدت جلوگيرى نمايند، در صورتى كه نه تنها اين مقابر را ويران نكردند بلكه در مدت چهارده قرن، در تعمير و حفظ آثار پيامبران سلف كوشيده اند.

آنان با عقل خدادادى، حفظ آثار پيامبران را نوعى اداى احترام به آنان دانسته و خود را با انجام اين كار، در شمار افراد مأجور و نيكوكار قرار داده اند.

ابن تيميه در كتاب «الصراط المستقيم» مى گويد : هنگام فتح بيت المقدس، قبور پيامبران بنا داشت ولى درب آن تا سال چهارصد هجرى بسته بود. (٤١) اگر به راستى ساختن بنا بر قبر، عمل حرام بود، طبعاً بايد ويران كردن آن واجب باشد و مسدود بودنش، مجوّز بقاى آن نبود، و لازم بود هر چه زودتر سقف و بنا را از دم بيل و كلنگ بگذرانند و آنها را ويران سازند.

خلاصه، وجود اين ابنيه و قباب در طول اين مدت، در برابر انظار علما و سران اسلام، خود نشانه بارزى بر جواز آن در آيين مقدس اسلام مى باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پی نوشت ها :

١ ـ «اِنَّ أَوّلَ بَيْت وُضِعَ للنّاسِ لَلَّذى بِبَكَّةَ مُبارَكاً وهُدىً للعالمين» (آل عمران : ٩٦)

٢ ـ «وَاِذْ يَرفَعُ ابراهيمُ القَواعِدَ مِنَ البَيْتِ وَاِسْماعِيلُ» (بقره : ١٢٧)

٣ ـ «وَأذِّنْ فى النّاسِ بِالحَجِّ» (حج : ٢٧)

٤ ـ «وَاِذْ جَعلْناالبَيْتَ مَثابةً لِلنّاسِ وَأمناً» (بقره : ١٢٥ و نيز قصص : ٥٧)

٥ ـ «جَعَلَ اللهُ الْكَعْبةَ الْبَيْتَ الحَرامَ قِياماً لِلنّاسِ» (مائده : ٩٧)

٦ ـ آل عمران : ٩٧

٧ ـ ابراهيم : ٣٥

٨ ـ نساء : ٥

٩ ـ مدارك اين حديث، كه در ميان محدثان معروف به حديث «يوم الإنذار» و «بدء الدعوه» است، در كتابهاى تاريخ و حديث موجود است و طبرى آن را در تاريخ خود، ج ٢، ص ٦٣، ط مصر آورده است.

١٠ ـ تهذيب التهذيب، ج ٣، ص ٤٦، تاريخ الخطيب، ج ٩، ص ١٩٣؛ ميزان الإعتدال، ج ١، ص ٣٧؛ لسان الميزان، ج٣، ص١٣

١١ ـ ميزان الإعتدال، ج ١، ص ٤٤٧؛ لسان الميزان، ج ٣، ص ١٤٥

١٢ ـ ميزان الإعتدال، ج ١، ص ٤٣٨؛ تهذيب التهذيب، ج ٤، ص ٢٩٥

١٣ ـ الشيعه والتشيع ص ١٤٤

١٤ ـ واقعه صفين ط مصر ص ٥٨ عبارت امام چنين است : ولم يكن الله ليرانى اتّخذ المضلّين عضداً.

١٥ ـ دائرة المعارف فريد وجدى، ج ١٠، ص ٨٧١، به نقل از مجله المقتطف، ج ٢٧، ص ٨٩٣

١٦ ـ يكى از نويسندگان عثمانى در «تاريخ بغداد» خود، ص ١٥٢، آغاز رابطه «شيخ محمد» و «آل سعود» را به نحو ديگر نوشته است امّا آنچه در اينجا نوشته شد صحيح تر به نظر مى رسد.

١٧ ـ تاريخ ابن بشر نجدى.

١٨ ـ جزيرة العرب فى القرن العشرين، ص ٣٤١

١٩ ـ تاريخ المملكة العربية السعوديه، ج ١، ص ٥١

٢٠ ـ در تاريخ تولد و فوت شيخ، غير از ١١١٥ ـ ١٢٠٦ اقوال ديگرى هم هست.

٢١ ـ تاريخ كربلا و حائر حسين عليه‌السلام ، ص ١٧٤ ـ ١٧٢

٢٢ ـ مفتاح الكرامه، ج ٧، ص ٦٥٣

٢٣ ـ فجر : ٢٣

٢٤ ـ تاريخ نجد آلوسى، ص ٩١ ـ ٩٠ و نيز در اين باره به رساله «العقيدة الحمويه» نوشته ابن تيميه مراجعه شود.

٢٥ ـ حاضر العالم الاسلامى، ج ١، ص ٢٦٤

٢٦ ـ الفتوحات الاسلاميه، ج ٢، ص ٣٥٧

٢٧ ـ الاسلام فى القرن العشرين، ص ١٣٧ ـ ١٢٦

٢٨ ـ زاد المعاد، ص٦٦١

٢٩ ـ «يَجِبُ هَدْمُ المَشاهِدِ الّتى بُنِيَتْ على القُبور، ولا يَجُوزُ إبقاءُها بَعد القُدْرَة على هَدْمِها وإبْطالِها يوماً واحِداً!»

٣٠ ـ مرحوم آقا بزرگ تهرانى در كتاب «الذريعه» ، ج ٨، ص ٢٦١ مى نويسد : وهابيان در ١٥ ربيع الأول ١٣٤٣ بر حجاز تسلط يافتند و در هشتم شوال ١٣٤٣، قبور امامان بقيع و صحابه را ويران كردند. در حالى كه، جريده «ام القرا» صورت استفتاء و جواب را در شماره ١٧ شوال سال ١٣٤٤ منتشر ساخته و تاريخ جواب علماى مدينه را ٢٥ رمضان معين كرده است. بايد گفت تسلط و تخريب هر دو، در سال ١٣٤٤، انجام گرفته است و مرحوم سيد محسين امين تاريخ تسلط كامل و تخريب را سال ١٣٤٤ هـ . ق. دانسته است. به كتاب «كشف الارتياب» ، ص ٦٠-٥٦ مراجعه شود.

٣١ ـ حج : ٣٢

٣٢ ـ مجمع البيان، ج ٤، ص ٨٣، چاپ صيدا.

٣٣ ـ بقره : ١٥٨ : «اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَة مِنْ شَعائِرِ الله.»

٣٤ ـ سوره حج آيه ٣٦ : «وَالْبُدْنَ جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ الله» ؛ شتر فربه را از شعائر قرار داديم.»

٣٥ ـ حفظ قبور، ابراز مودت به قربى است.

٣٦ ـ شورى : ٢٣

٣٧ ـ نور : ٣٦ و ٣٧

٣٨ ـ زخرف : ٣٣

٣٩ ـ بقره : ١٢٧

٤٠ ـ درّالمنثور، ج ٥، ص ٥٠

٤١ ـ كشف الارتياب، ص ٣٨٤

## آثار اسلامى نشانه اصالت دين است

در حفظ آثار نبوت، بخصوص آثار پيامبر گرامى؛ مانند مدفن آن حضرت و قبر همسران و فرزندان و صحابه و ياران او و خانه هايى كه در آنجا زندگى كرده و مساجدى كه در آنها نماز گزارده، داراى ارزش و فايده عظيمى است كه هم اكنون به آن اشاره مى كنيم :

همگى مى دانيم كه امروزه پس از گذشت بيست قرن از ميلاد حضرت مسيح عليه‌السلام ، وجود آن حضرت و مادرش مريم و كتابش انجيل و ياران و حواريون او، در غرب به صورت افسانه تاريخى درآمده است كه گروهى از شرق شناسان در وجود چنين مرد آسمانى، كه نامش مسيح مادرش مريم و كتابش انجيل است، تشكيك كرده و آن را افسانه اى بسان افسانه «مجنون عامرى» و معشوق وى «ليلى» ، تلقّى مى كنند و چنين فكر مى كنند كه زاييده مغزها و انديشه هاست. چرا؟، به خاطر اين كه يك اثر واقعى ملموس از مسيح در دست نيست؛ مثلا بطور مشخص نقطه اى كه او در آن متولد گرديد و خانه اى كه زندگى كرد و جايى كه در آن، به عقيده نصارى، به خاك سپرده شد، معلوم و روشن نيست. كتاب آسمانى او دستخوش تحريف گرديده و اين اناجيل چهارگانه، كه در آخر هر كدام جريان قتل و دفن عيسى آمده است، بطور مسلم مربوط به او نيست و آشكارا گواهى مى دهد كه پس از درگذشت وى تدوين شده اند، از اين جهت بسيارى از محققان، آنها را از آثار ادبى قرن دوم ميلادى دانسته اند ولى اگر تمام خصوصيات مربوط به او محفوظ مى ماند، به روشنى بر اصالت او گواهى مى داد، و براى اين خيالبافان و شكاكان، جاى تشكيك باقى نمى گذارد.

امّا مسلمانان با چهره اى باز، به مردم جهان مى گويند : مردم! هزار و چهار صد سال پيش از اين، در سرزمين حجاز مردى براى رهبرى جامعه بشرى برانگيخته شد و در اين راه موفقيت بزرگى به دست آورد، تمام خصوصيات زندگيش محفوظ است، بى آن كه كوچكترين نقطه ابهامى در آن مشاهده گردد، حتّى خانه اى كه در آن متولد شده، مشخص است، و كوه حِرا منطقه اى است كه در آنجا وحى بر او نازل مى گشت. اين مسجد او است كه در آن نماز مى گزارد. اين خانه اى است كه در آنجا به خاك سپرده شد. اينها خانه هاى فرزندان و همسران و بستگان او است و اينها قبور فرزندان و اوصيا و خلفا و همسرانش و....

حال اگر همه اين آثار را از ميان ببريم، علائم وجود و نشانه هاى اصالت او را نابود كرده ايم و زمينه را براى دشمنان اسلام آماده ساخته ايم. بنابر اين، ويران كردن آثار رسالت و خاندان عصمت، افزون بر اين كه نوعى هتك حرمت و بى اعتنايى است، مبارزه با مظاهر اصالت اسلام و اصالت رسالت پيامبر نيز مى باشد.

آيين اسلام، آيين ابدى و جاودانى است و تا روز قيامت دين بشرها مى باشد. نسل هايى كه پس از هزاران سال مى آيند، بايد به اصالت آن، مؤمن و مذعن باشند. لذا براى تأمين اين هدف، بايد پيوسته تمام آثار و نشانه هاى صاحب رسالت را حفظ كنيم و از اين طريق گامى در راه بقاى دين در اعصار آينده برداريم، كارى نكينم كه نبوت پيامبر اسلام به سرنوشت حضرت عيسى عليه‌السلام دچار گردد.

مسلمانان به اندازه اى بر حفظ آثار پيامبر گرامى عنايت داشته اند كه تمام خصوصيات زندگى آن حضرت را، بخصوص دوران رسالتش را به دقت ضبط كرده اند، تا آنجا كه خصوصيات انگشتر، كفش، مسواك، نشان شمشير، زره، نيزه، اسب، شتر و غلام او را بيان كرده اند و حتى چاه هايى كه از آن آب آشاميده و اراضى كه وقف نموده، بلكه بالاتر، كيفيت راه رفتن، غذا خوردن و نوع طعامى كه آن را دوست داشته و خصوصيات محاسن و كيفيت خضاب آن را يادداشت نموده و هم اكنون قسمتى از اين آثار باقى است. (١)

با مراجعه به تاريخ اسلام و گشت و گذار در بلاد گسترده اسلامى، به يقين مى توان دريافت كه تعمير قبور و حفظ و صيانت آنها از اندراس و فرسودگى، سيره مسلمانان بوده است و هم اكنون در تمام بلاد اسلامى، مقابر پيامبران و اولياى دين و رجال صالح و نيكوكار، به صورت مزار موجود است و براى حفظ آثار و قبور آنها، كه غالباً از آثار باستانىِ اسلامى مى باشند، موقوفاتى وجود دارد كه درآمد آن موقوفات در حفظ آنها مصرف مى شود.

پيش از پيدايش گروه وهابى در نجد، و پيش از تسلط آنان بر حرمين و ديگر مناطق حجاز، تمامى قبور اولياى الهى، معمور و آباد و مورد توجه همگان بوده است و احدى از علماى اسلام بر آن ايراد نمى گرفت، اين تنها ايران نيست كه قبور اوليا و صالحان در آن، به صورت مزار درآمده بلكه در تمام كشورها و بلاد اسلامى، بخصوص مصر، سوريه، عراق، مغرب و تونس مقابر علما و بزرگان اسلام، معمور و آباد مى باشد و مسلمانان گروه گروه براى زيارت و خواندن فاتحه و قرآن رهسپار مقابر آنان مى شوند و تمامى اين امكنه، براى خود خادم و نگهبان دارد و گروهى مأمور نظافت و نگاهدارى «حرم» هاى شريف مى باشند.

با اين اشاعه و گسترش، آن هم در تمام بلاد اسلام، چگونه مى توان تعمير قبور را يك امر حرام تلقّى كرد، در حالى كه چنين روش ممتدى از صدر اسلام تا به امروز وجود داشته و دارد و به اين روش در اصطلاح دانشمندان «سيره مسلمين» مى گويند، كه منتهى به زمان پيامبر مى گردد، وجود چنين سيره، بى آن كه به آن اعتراض گردد، نشانه جواز و مرغوبيت و محبوبيت آن است.

اين مطلب از نظر «ضرورت» به پايه اى است كه يكى از نويسندگان وهابى نيز به آن اعتراف مى نمايد و در صدد پاسخ برمى آيد.

هذا أمرٌ عَمَّ البلادَ وطَبَّقَ الأَرْضَ شرقاً وغرباً بحيث لا بلدةَ مِنْ بِلادِ الاسلامِ إلاّ فيها قُبورٌ ومشاهدٌ بَلْ مساجدُ الْمُسْلِمِينَ غالباً لاتَخْلُو عَن قبر ومشهد ولايَسَعُ عقلُ عاقلِ اَنّ هذا مُنكَرٌ يَبلُغ اِلى ما ذَكرتَ مِنَ الشَّناعَةِ ويَسْكُتُ علماءُ الإسْلامِ. (٢)

«اين مطلب، عموم بلاد و شرق و غرب را فرا گرفته است، بگونه اى كه از بلاد اسلامى نقطه اى نيست كه در آنجا قبر و مشهدى نباشد، حتى مساجد مسلمانان نيز خالى از قبر نيست و عقل نمى پذيرد كه چنين كارى حرام باشد و علماى اسلام در برابر آن سكوت كنند.»

جاى بسى شگفت است كه اين نويسنده وهّابى با چنين اعتراف آشكارى، باز هم دست از لجاجت نمى كشد و مى گويد :

«رواج يك مطلب و سكوت علما، دليل بر جواز آن نيست و اگر گروهى در برخى از ظروف به خاطر مصالحى لب فرو بندند، به يقين گروه ديگرى، كه از نظر شرايط متفاوت مى باشند، حقيقت را بازگو مى كنند.»

پاسخ اين گفتار واضح و روشن است؛ زيرا علما، هفت قرن تمام لب فرو بسته و كلمه اى در اين مورد نگفته اند. آيا همه آنان، در اين مدت محافظه كار بودند؟! چرا خليفه دوم هنگام فتح «بيت المقدس» آثار قبور پيامبران را نابود نكرد؟ آيا او هم با مشركان زمان خود ساخت؟!

پاسخ منسوب به علماى مدينه، شگفت آورتر است، آنان مى گويند :

«أمّا البِناءُ على القُبُورِ فَهُوَ مَمَنْوعٌ اِجْماعاً لِصحّة الأَحاديثِ الواردَةِ في مَنْعِها وَلهذا اَفْتى كثيرٌ مِنَ العُلَماءِ بِوجُوبِ هَدْمِهِ.»

«بنا نهادن بر قبور، به اتفاق علما ممنوع است، به خاطر احاديث صحيحى كه در اين مورد وارد شده است، از اين جهت گروه زيادى از علما، بر ويران كردن آن فتوا داده اند.»

چگونه مى توان ادعاى «اتفاق» بر تحريمِ ساختنِ بنا بر قبور نمود، در صورتى كه مسلمانان، پيامبر گرامى را در اتاقى كه همسرش عايشه در آن زندگى مى كرد، دفن كردند سپس ابوبكر و عمر به خاطر تبرّك، در كنار آن حضرت، در همان حجره، دفن شدند. آنگاه حجره عايشه را از وسط قسمت كردند و ديوارى در ميان نهادند، بخشى از آن، به زندگى عايشه اختصاص داده شد و بخش ديگر مربوط به قبر پيامبر و شيخين گرديد. از آنجا كه ديوار وسط كوتاه بود، در زمان عبدالله بن زبير بر ارتفاع آن افزوده شد، سپس در هر زمانى، مطابق معمارىِ خاص آن عصر، خانه اى كه پيامبر در آن دفن گرديده تعمير و يا تجديد بنا گرديد و در دوران خلافت امويها و عباسى ها بناى قبر پيوسته مورد توجه بوده و در هر زمانى با معمارى خاصى بنا گرديده است.

آخرين بناى روى قبر، كه هم اكنون نيز باقى است، بناى سلطان عبدالحميد است كه ساختمان آن از سال ١٢٧٠ آغاز گرديد و مدت چهار سال طول كشيد. مشروح تاريخ تعمير و تجديد بناى پيامبر در طول تاريخ و ادوار اسلامى تا عصر سمهودى را مى توانيد در كتاب «وفاء الوفا» ى سمهودى بخوانيد. (٣) و پس از دورانِ سمهودى را در كتابهاى مربوط به تاريخ مدينه به دست آوريد.

## ٣ ـ حديث ابى الهياج

اكنون وقت آن رسيده است كه حديث مورد نظر علماى وهابى را با دقت مورد توجه قرار دهيم.

متن حديث با سندى از صحيح مسلم :

«حَدَّثنا يَحيى بنُ يَحيى واَبوبَكْر بْنُ أبي شَيْبَةَ وزُهَيْرُ بْنُ حَرْب (قال يَحيى أَخْبَرَنا. وَقَالَ الآخَرانِ، حَدَّثَنا : وَكِيعٌ) عَنْ سُفْيانَ عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَبي ثابت، عَنْ اَبي وائِل، عَنْ أبي الهَيّاجِ اْلأسَدِيِّ قالَ لِي عَلِىُّ بْنُ أبي طالِب أَلا أَبْعَثُكَ عَلى ما بَعَثَنِى عَلَيْه رَسُولُ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اَنْ لاتَدَع تِمْثالا اِلاّ طَمَسْتَهُ وَلا قَبْراً مُشرِفاً اِلاّ سَوَّيْتَهُ.» (٤)

«مسلم در صحيح خود، از سه نفر به نامهاى «يحيى» ، «ابوبكر» و «زهير» نقل مى كند كه : وكيع از سفيان و او از حبيب، او هم از ابى وائل، سرانجام ابووائل از ابى الهَيّاج نقل مى كنند كه على بن ابيطالب به ابى الهَيّاج گفت تو را به سوى كارى برانگيزم كه پيامبر خدا مرا بر آن برانگيخت، تصويرى را ترك مكن مگر اين كه آن را محو كنى، و نه قبر بلندى را مگر اين كه آن را مساوى و برابر سازى.»

وهابيان اين حديث را مستمسك خود قرار داده اند، بدون اين كه در سند و دلالت حديث دقت كنند.

## ديدگاه ما درباره حديث

هرگاه كسى بخواهد با حديثى بر حكمى از احكام خدا استدلال كند، بايد آن حديث دو شرط را دارا باشد :

١ ـ سند حديث صحيح باشد؛ مقصود اين است كه راويان حديث در هر طبقه اى، افرادى باشند كه بتوان به قول آنان اعتماد كرد.

٢ ـ دلالت حديث بر مقصود روشن باشد؛ يعنى الفاظ و جمله هاى حديث بخوبى بر مقصود ما دلالت كند، بطورى كه اگر همان حديث را به دست يك فرد آشنا به زبان و آگاه از خصوصيات آن بدهى، همان را كه ما از آن مى فهميم، او نيز بفهمد.

متأسفانه اين حديث از هر دو نظر مورد ايراد است، بخصوص از نظر «دلالت» كه ربطى به مقصود آنان ندارد.

امّا از نظر سند، اشخاصى كه آن را روايت كرده اند موثق بودنشان مورد اتفاق دانشمندان حديث شناس نيست؛ زيرا در سند آن افرادى به نامهاى :

«وكيع» ، «سفيان الثورى» ، «حبيب بن ابى ثابت» و «ابى وائل اسدى» به چشم مى خورند، در حالى كه حديث شناسى چون حافظ ابن حجر عسقلانى در كتاب «تهذيب التهذيب» از اين افراد انتقاد كرده است؛ بگونه اى كه انسان كاملا در صحت حديث مذكور و ديگر احاديث اين گروه، شك و ترديد مى كند؛ مثلا :

درباره وكيع از امام احمد حنبل نقل مى كند كه :

«إنّه اَخْطَأَ في خَمْسِ مِأَةِ حَديث» (٥)

«او در پانصد حديث اشتباه كرده است!»

و نيز از محمّد بن نصر مروزى درباره وكيع نقل مى كند كه :

«كانَ يَحْدُثُ بِالْمَعْنى ولَمْ يَكُن مِنْ أهْلِ الِلّسانِ» (٦)

«حديث را نقل به معنا مى كرد (متن و الفاظ حديث را نقل مى نمود) در حالى كه عرب زبان نبود (تا تغييرات او در حديث بى اشكال باشد).»

درباره سفيان ثورى از ابن مبارك نقل مى كند :

«حَدّثَ سفيانُ بحديث فَجِئْتُهُ وهوَ يُدَلِّسُهُ فَلَمّا رآنى إسْتحْيى» (٧)

«سفيان حديث مى گفت، ناگهان رسيدم و ديدم كه در حديث تدليس مى كند، وقتى مرا ديد شرمنده شد.»

«تدليس» در هر حديث، به هر معنا تفسير شود، حاكى از آن است كه در راوى حديث، ملكه عدالت و يا راستگويى و واقع بينى وجود ندارد و غير واقع را واقع جلوه مى دهد.

در ترجمه «يحيى قطان» از او نقل مى كند كه سفيان كوشش كرد، مرد غير ثقه را بر من ثقه قلمداد كند، ولى سرانجام نتوانست. (٨)

درباره «حبيب بن ابى ثابت» ، از «ابى حبان» نقل مى كند كه :

«كانَ مُدَلِّساً»

«او در حديث تدليس مى كرد.»

و از قطان نقل مى كند كه :

«لا يُتابَعُ عَلَيْهِ وليسَت مَحْفُوظَهً»

«از حديث او (حبيب بن ابى ثابت) پيروى نمى شود و احاديثش مضبوط نيست.» (٩)

درباره «ابى وائل» مى گويند : وى از نواصب و از منحرفان از امام اميرمؤمنان على عليه‌السلام بوده است. (١٠)

قابل توجه اين كه راوى حديث «ابى الهياج» در تمام صحاح شش گانه، يك حديث نقل كرده، آنهم همين حديث است و فردى كه بهره او از علوم نبوى يك حديث باشد، ثابت مى كند كه وى مرد حديث نبوده است. در اين صورت اعتماد به ضبط او مشكل خواهد بود.

اگر سند حديث، با چنين اشكالاتى روبرو است، هيچ فقيهى نمى تواند با چنين سندى فتوا بدهد.

وامّا دلالت حديث، دست كمى از سند آن ندارد؛ زيرا مورد استشهاد در حديث جمله زير است :

«ولا قبراً مُشرفاً اِلاّ سَوّيَته»

درباره معناى دو لفظ : «مُشْرِفاً» و «سوّيته» دقّت كنيم :

الف : مُشْرِفاً

لفظ «مشرف» در لغت به معناى «عالى و بلند» آمده و گفته اند :

«المُشرِفُ مِنَ الأماكِن : العالى والمُطِلُّ عَلى غَيْرِهِ» (١١)

«مشرف؛ مكان بلند و مسلّط بر اطراف را گويند.»

صاحب قاموس كه اصالت بيشترى در تنظيم معانى الفاظ دارد، مى گويد :

«الشَّرَف (محركةً) العُلُوّ ومِنَ البَعيرِ سَنامُهُ»

«شرف (با حركت راء) يعنى بلند، و از شتر به قسمت كوهان آن مى گويند.»

بنابر اين لفظ «مشرف» به مطلق بلندى و بخصوص بلندى كه به شكل كوهان شتر باشد، گفته مى شود. با مراجعه به قرائن، بايد ديد مقصود چه نوع بلنديست.

## ب : سويته

واژه «سويته» در لغت، مساوى قرار دادن، برابر كردن و كج و معوج را راست كردن است.

«سوىّ الشَىْءَ؛ جَعَلهُ سَوِيّاً يُقالُ : سويتُ المُعْوَجَ فَما اسْتَوى، صَنَعَهُ مُسْتَوِياً»

سوى الشىء : آن را راست كرد. عرب مى گويد : خواستم كج را راست كنم، نشد. و نيز به معناى مصنوع بى عيب هم مى آيد.

و در قرآن مجيد مى فرمايد :

(اَلَّذى خَلَقَ فَسَوّى) (١٢)

«خدايى كه آفريد، و به تكميل آن پرداخت.»

پس از آگاهى از معانى مفردات، بايد ديد مقصود حديث چيست؟

در اين حديث دو احتمال وجود دارد؛ بايد با توجه به معانى مفردات و قرائن ديگر، يكى از آنها را برگزيد :

١- مقصود اين است كه حضرت به ابوالهَيّاج دستور داد قبرهاى بلند را ويران كند و آن را با زمين يكسان سازد.

اين احتمال كه «وهابيان» به آن چسبيده اند از جهاتى مردود است.

لفظ تسويه به معناى «هدم و ويران» كردن نيامده است و اگر مقصود اين بود بايد چنين گفته مى شد :

«وَلا قبراً مشرِفاً اِلاّ سَويتَهُ بالأرْضِ»

يعنى بايد آن را با زمين يكسان كنى، در صورتى كه واژه «ارض» در حديث نيامده است.

اگر يكسان سازى قبرها با زمين مراد است، چرا احدى از علماى اسلام بر طبق آن فتوا نداده است؟ پس بايد گفت برابرى قبر با زمين بر خلاف سنت اسلامى است و سنت اسلامى اين است كه قبر مقدارى بلندتر باشد و تمام فقهاى اسلام بر استحباب بلندى قبر از زمين به مقدار يك وجب فتوا داده اند.

در كتاب «الفقه على المذاهب الأربعه» كه با فتواى چهار امام معروف اهل تسنّن مطابق است، چنين مى خوانيم :

«وَيَنْدُبُ اِرتِفاعُ الْتُّراب فَوْقَ الْقَبْرِ بِقَدْرِ شِبْر.» (١٣)

«مستحب است كه خاك قبر، به اندازه يك وجب از زمين بلندتر باشد.»

با توجه به اين مطالب، بايد حديث را به گونه ديگر كه هم اكنون بيان مى كنيم تفسير كرد.

٢ ـ مقصود از «قبر را مساوى كن» اين است كه روى قبر را صاف كن و هم سطح و يكسان و يكنواخت ساز، در برابر قبرهايى كه به صورت پشت ماهى و يا بسان سنام (كوهان) شتر ساخته مى شوند.

در اين صورت حديث ناظر به اين است كه بايد روى قبر صاف و مساوى باشد، نه به صورت پشت ماهى و يا مسنم كه در ميان برخى از اهل تسنن مرسوم است و از چهار امام معروف تسنن جز شافعى، همگى به استحباب تسنيم قبر فتوا داده اند. (١٤) در اين صورت، اين حديث مؤيد فتواى علماى شيعه است كه مى گويند : سطح قبر بايد در عين ارتفاع از زمين، صاف و يكنواخت باشد.

نكته جالب اين كه مسلم در صحيح خود، اين حديث و حديث ديگر را كه اينك مى آوريم، تحت عنوان «باب الأمر بتسوية القبر» و همچنين ترمذى و نسائى هر يك در سنن خود اين حديث را، در عنوان ياد شده آورده اند. و مقصود از اين عنوان اين است كه سطح قبر يكسان و يكنواخت باشد، و اگر مقصود اين بود كه قبرهاى بلند را با زمين يكسان كنيد لازم بود عنوان باب را به صورت ديگر؛ مثل «الأمر بتخريبِ القُبُور و هدمها» بياورد.

اتفاقاً در زبان عرب، اگر «تسويه» را به چيزى مثل قبر نسبت دهند، مقصود اين است كه خود آن چيز صاف و مساوى باشد نه آن كه با چيز ديگرى مثل زمين، مساوى و هم سطح گردد.

حديث ديگرى را مسلم در صحيح خود آورده كه مضمون آن نيز همان است كه ما تأييد كرديم :

«كُنّا مَعَ فضالةَ بن عُبَيْد بِأَرْضِ الرُّومِ بِرَوْدَس فَتَوفّى صاحِبٌ لَنا فَأَمَرَ فَضالَةُ بنُ عُبَيد بِقَبْرِهِ فَسُوِّىَ ثُمَّ قالَ سَمِعْتُ رَسُولَ الله يأْمُرُ بِتَسْويتها.» (١٥)

«راوى گويد : با فضاله در سرزمين روم بوديم، يكى از دوستان و همراهان ما از دنيا رفت، فضاله دستور داد كه قبر او را مساوى كنند و گفت از رسول خدا شنيدم كه دستور مى داد قبرها را تسطيح و مساوى كنند.»

كليد فهم روايت، به دست آوردن معناى لفظ «تسويه» است و در آن سه احتمال وجود دارد كه بايد با توجه به قرائن، يكى را برگزيد :

١ ـ ويران كردن بناى روى قبر كه اين احتمال باطل است، زيرا قبور در مدينه داراى بنا و قبّه اى نبوده است.

٢ ـ يكسان نمودن سطح قبر با زمين، اين نظر بر خلاف سنّت قطعى است كه : قبر به اندازه يك وجب از زمين بلند و برجسته باشد.

٣ ـ قبر را هم سطح و هموار ساختن و از صورت پشت ماهى و شكل كوهانى بيرون آوردن؛ و اين معنا متعيّن است. در اين صورت هيچ ارتباطى به مقصود مستدل ندارد.

«نووى» شارح معروف صحيح مسلم، حديث را اينگونه تفسير مى كند :

«سنت اين است كه قبر از زمين زياد بلند نباشد و به شكل كوهان شتر درنيايد، بلكه به مقدار يك وجب بلند و مسطح باشد.» (١٦)

اين جمله حاكى است، كه شارح صحيح مسلم، از لفظ «تسويه» همان معنا را فهميده است كه ما اظهار كرديم؛ يعنى امام سفارش و توصيه كرد كه سطح قبرها را از حالت تسنيمى و يا از صورت پشت ماهى بودن بيرون آورد و آن را مسطح و صاف و برابر كند، نه اين كه آنها را با زمين يكسان كند و يا قبر و بناى روى قبر را نابود سازد!

لازم به گفتن است تنها ما نيستيم كه حديث را چنين تفسير مى كنيم، بلكه ابن حجر قسطلانى در كتاب «ارشاد السارى فى شرح صحيح البخارى» نيز حديث را اينگونه تفسير كرده است. وى مى گويد :

سنت در قبر اين است كه تسطيح شود و ما هرگز نبايد سنت را به خاطر اين كه تسطيح شعار رافضى ها است ترك كنيم. اين كه مى گوييم : سنت تسطيح قبر است، با حديث ابى الهَيّاج منافات ندارد؛ چرا كه :

مقصود برابر كردن قبر با زمين نيست، بلكه مقصود اين است كه در عين ارتفاع از زمين، روى قبر مسطح و صاف گردد. (لم يُرِد تَسوِيتَه بالأرضِ وإنَما اَرادَ تَسطِيحَهُ، جَمعاً بِينَ الأخبار....)

گذشته بر اين، اگر مقصود على بن ابيطالب عليه‌السلام از سفارش به ابى الهَيّاج اين بود كه قباب و ابنيه اى را كه روى قبرها قرار دارد ويران كند، پس چرا قبه هاى موجود در زمان خود را كه بر روى قبور پيامبران الهى بود، ويران نكرد، او كه آن روز حاكم على الاطلاق بر سرزمين هاى اسلامى بود و در برابر ديدگان او سرزمين هاى فلسطين و سوريه و مصر و عراق و ايران و يمن، مملو از اين بناها بود كه بر روى قبور پيامبران قرار داشت؟!

از همه اين گفته ها صرفنظر مى كنيم، و فرض مى كنيم كه امام عليه‌السلام به «ابى الهَيّاج» دستور داده است تمام قبرهاى بلند را با زمين يكسان كند، ولى حديث هرگز گواه بر اين نيست كه بايد بنا و ساختمانى كه روى قبرها قرار دارد تخريب و نابود شود، زيرا در حديث آمده كه امام فرمود : «... ولاقبراً مُشرفاً اِلاّ سَوّيتَه» و نفرمود : «ولابناءً ولا قبةً الاّ سوّيتهما» در حالى كه سخن ما درباره خود قبر نيست، بلكه بحث ما درباره بناها و ساختمانهايى است كه روى قبر انجام گرفته و مردم در سايه اين بنا به تلاوت قرآن و خواندن دعا و گزاردن نماز مشغولند، كجاى اين جمله مى گويد بناهاى اطراف قبور را ويران كنيد و اين آثار را، كه به زائر امكان انجام عبادت و تلاوت قرآن مى دهد و مردم را از گرما و سرما حفظ مى كند، ويران سازيد.

## دو احتمال ديگر

١ ـ ممكن است اين حديث و امثال آن، ناظر باشد به قبورى از ملل سابق، كه مردم آن دوران قبرهاى صالحان و اوليا را قبله اتخاذ كرده و به سوى آنها و تصويرى كه كنار آنها بود، نماز مى گزاردند و از نماز به قبله واقعى، كه خدا معين كرده بود، سرباز مى زدند. در اين صورت حديث به قبورى كه هرگز مسلمانى براى نماز وسجده، درمقابل آن نايستاده است، مربوط نمى شود.

بديهى است كه اگر مسلمانان به زيارت قبر صالحان مى شتابند، و عبادت خدا را در كنار اجساد طاهر و مدفن پاك آنان انجام مى دهند، به خاطر شَرَفى است كه اين اماكن با دفن آنان پيدا كرده است؛ چنان كه درباره آن بحث خواهيم كرد.

٢ ـ مقصود از «صورت» ، تمثال بتها و مراد از «قبر» ، قبور مشركان بوده كه مورد توجه بازماندگان و ديگران قرار مى گرفته است.

فتواى علماى مذاهب چهارگانه در ساخت بنا بر قبرها :

«يُكرَه أَنْ يُبنىَ عَلَى القَبْرِ بَيْتٌ أو قُبةٌ أو مَدْرسةٌ أو مَسْجِدٌ...» (١٧)

«مكروه است كه روى قبر، خانه، قبه، مدرسه و يا مسجدى ساخته شود...»

با اتفاقى كه اين چهار امام بر «كراهتِ» بنا بر روى قبر دارند، چگونه است كه قاضى نجد اصرار بر «حرمت» آن دارد، تازه اين كراهت نيز مدرك صحيح و قطعى ندارد؛ بخصوص اگر بنا و ساختمان، زمينه عبادت و خواندن قرآن را براى زائران قبر پيامبران و صالحان فراهم كند.

## ٤ ـ استدلال با احاديث جابر، امّ سلمه و ناعم

حديث جابر

حديث جابر يكى از مدارك وهابيها است كه در تحريم قبور بر آن استناد مى جويند. اين حديث در صحاح و سنن اهل سنت، به صورتهاى گوناگون نقل شده و در تمام اسناد آن، ابن جريج و ابى الزبير وارد شده است. تحقيق پيرامون آن، در گرو اين است كه تمام صور حديث را با اسناد آنها نقل كرده، آنگاه نظر خود را درباره «پايه صلاحيت آن بر استدلال» بيان كنيم.

## صور مختلف حديث صحاح و سنن

مسلم در صحيح خود، در باب «النهى عن تجصيص القبر والبناء عليه» حديث جابر را به سه طريق با دو متن نقل مى كند :

١ ـ حَدَّثَنا أبوبَكْرُ بْنُ أبي شَيبة، حَدَّثنا حَفْصُ بْنُ غِياث، عَنْ ابنِ جُريج، عن أبي الزُّبَيْر، عَنْ جابِر؛ قال : «نَهى رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أنْ يُجَصَّصَ الْقَبْرُ. وَأنْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ. وَأنْ يُبْنى عَلَيْهِ»

«پيامبر از گچ كارى كردن قبرها و از اين كه روى آن بنشينند و يا ساختمان بنا كنند، نهى كرد» .

٢ ـ حَدَّثَني هارُونُ بْنُ عَبْدِاللهِ، حَدَّثَنا حَجّاجُ بْنُ مُحَمَّد. وَحَدَّثَني مُحَمَّدُ بْنُ رافِع، حَدَّثَنا عَبْدُالرَّزّاقِ. جَميعاً، عَنْ ابْنِ جُرَيْج. قال أخبرنى أبُو الزُّبَيْرِ : أنَّهُ سَمِعَ جابِرُ بْنُ عَبْدِاللهِ يَقُولُ : سَمِعْتُ النَّبِىَّ. بِمِثْلِهِ.»

در اين قسمت، متن يكى است ولى طريق دومى با اوّلى مقدارى اختلاف دارد.

٣ - وحَدَّثَنا يَحْيَى بْنُ يَحْيى، أخْبَرَنا اِسْماعِيلُ بْنُ عُلَيَّة عَنْ أَيُّوب، عَنْ أبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جابِر قالَ : «نَهى عَنْ تَقْصِيصِ القُبُورِ.»

«پيامبر از گچ كارى قبور نهى كرد.» (١٨)

سنن ترمذى در باب «كراهية تجصيص القبور والكتابة عليها» حديثى به يك سند نقل مى كند :

٤ ـ حَدَّثَنا عَبْدُالرَّحْمنِ بْنُ اْلأَسْوَدِ، أبُو عَمْرو البُصْرِىُّ، حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ رَبِيعَةَ، عَنْ ابْنِ جُرَيْج، عَنْ أبي الزُّبَيْرِ، عَنْ جابِر قالَ : «نَهَى النَّبِىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أَنْ تُجَصَّصَ الْقُبُورُ وَأنْ يُكْتَبَ عَلَيْها وَأنْ يُبْنى عَلَيْها وَأنْ تُوطَأَ»

«پيامبر از گچ كارى قبور و از اين كه بر آن نوشته شود و ساختمان بنا گردد و روى آن راه بروند، نهى كرد.»

سپس ترمذى از حسن بصرى و شافعى نقل مى كند كه اين دو، اجازه گِل كارى قبور را داده اند. (١٩)

«ابن ماجه» در صحيح خود در باب «ما جاء فى النهى عن البناء على القبور وتجصيصها والكتابة عليها» حديث را با دو متن و دو سند نقل كرده است :

٥ ـ حَدَّثَنا أزْهَرُ بْنُ مخروانَ، وَمُحَمَّدُ بْنُ زِياد، قالَ : حَدَّثَنا عَبْدُالْوارِثِ، عَنْ أيُّوبَ، عَنْ أبي الزُّبَيْرِ، عَنْ جابِر، قالَ : «نَهى رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عَنْ تَجْصيصِ الْقُبُورِ.»

٦ ـ حَدَّثَنا عَبْدُاللهِ بْنُ سَعيد، قالَ : حَدَثَنا حَفْصُ بْنُ غِياث، عَنْ ابنِ جُرَيج، عَنْ سُلَيْمانَ بْنَ مُوسى، عَنْ جابِر، قالَ : «نَهى رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أنْ يُكْتَبَ عَلَى الْقَبْرِ شَيءٌ.» (٢٠)

سندى، شارح حديث، پس از نقل آن از حاكم، مى گويد : حديث صحيح است ولى مورد عمل نيست؛ زيرا پيشوايان اسلام از شرق تا غرب، روى قبرها را مى نوشتند و اين چيزى است كه آيندگان از گذشتگان اخذ كرده اند.

نسائى در صحيح خود در باب «البناء على القبر» حديث را با دو سند و دو متن نقل كرده است.

٧ ـ أخْبَرَنا يُوسُفُ بْنُ سَعيد قالَ حَدَّثَنا حَجّاجُ عَنْ ابْنِ جُرَيج قالَ أخْبَرَني أبُوالزُّبَيْرِ أنَّهُ سَمِعَ جابِراً يَقُولَ : «نَهى رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عَنْ تَقْصِيصِ الْقُبُورِ أوْ يُبْنى عَلَيْها أوْ يَجْلِسَ عَلَيها أَحَدٌ.»

٨ ـ أخَبَرَنا عُمْرانُ بْنُ مُوسى قالَ : حَدَّثَنا عَبْدُالْوارِثِ قالَ : حَدَّثَنا أيُّوبُ، عَنْ أبي الزُّبَيْرِ، عَنْ جابِر، قالَ : «نَهى رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عَنْ تَجْصيصِ الْقُبُورِ.» (٢١)

در سنن ابى داود در باب «البناء على القبر» ، حديث جابر را با دو سند و دو متن نقل مى كند :

٩- حَدَّثَنا أحْمَدُ بْنُ حَنْبَل، حَدَّثَنا عَبْدُالرَّزّاقِ، اَخْبَرَنا ابنُ جُريج، أخْبَرَني أبُوالزُّبَيْرِ أَنَّه سَمِعَ جابِراً يَقُولُ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللهَ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نَهى أنْ يُقْعَدَ عَلَى الْقَبْرِ وَاَنْ يُجَصَّصَ وَيُبْنى عَلَيْهِ. (٢٢)

١٠ ـ حَدَّثَنا مُسَدّد وَعُثْمانُ بنُ أبي شَيْبَةِ قالا : حَدَّثَنا حَفْصُ بْنُ غِياث، عَنْ ابْنِ جُرَيْج عَنْ سُلَيْمانِ بْنُ مُوسى، وَعَنْ أبي الزُّبَيْر، عَنْ جابِر بهذا الْحَدِيث. قالَ أبُو داوُد : قال عثمان : «أوْيُزادُ عَلَيْهِ وَزادَ سُلَيْمان بن مُوسى، أوْ اَنْ يُكْتَبَ عَلَيْهِ....»

ابوداود مى گويد : پيامبر از نوشتن روى قبر وافزودن برآن، نهى نموده است.

امام حنبل در مسند خود حديث جابر را اينگونه نقل كرده است :

١١ - عَنْ عَبْدِالرَّزّاقِ، عَنْ ابن جُرَيج، أَخْبَرني أبُوا الزُّبَيْرِ أنَّهُ سَمِعَ جابِر بْنُ عَبْدِاللهِ يَقُولُ : سَمِعْتُ النَّبِىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «يَنْهى أنْ يُقْعَدَ الرَّجُلُ عَلَى الْقَبْرِ وَأن يُجَصَّصَ أو يُبْنى عَلَيْهِ.» (٢٣)

اينها صورتهاى گوناگون حديث است كه با اسناد و متون مختلفى نقل شده اند. اكنون بايد ديد، با اين حديث مى توان استدلال و احتجاج كرد يا نه.

## اشكالات حديث

حديث جابر، با اشكالاتى روبرو است كه آن را از صلاحيت استدلال و احتجاج مى اندازد :

الف ـ در تمام اسناد حديث، ابن جريج (٢٤) و ابوالزبير (٢٥)، يا هر دو آمده اند و يا يكى از آنها. اگر وضع اين دو نفر روشن گردد، ديگر نيازى نيست كه درباره بقيه افراد در سند، بحث و گفتگو شود، هر چند تعدادى از راويان از مجاهيل و يا ضعاف هستند.

ابن حجر در تهذيب التهذيب درباره ابن جريج، اين جمله ها را از علماى رجال نقل مى كند :

يحيى بن سعيد مى گويد : «اگر ابن جريج ازروى كتاب، حديث نقل نكند، نمى توان به آن اعتماد كرد.»

احمد بن حنبل گفته است : اگر ابن جريج بگويد : «قال فلان و فلان واُخْبِرْتُ جاء بمناكير» ؛ «اگر بگويد فلانى و فلانى اين چنين گفتند : احاديث منكر را نقل مى كند.»

مالك مى نويسد : «ابن جريج در جمع حديث، بسان كسى است كه شب هنگام در وقت تاريكى هيزم جمع كند (قطعاً دست او را عقرب و مار مى گزد).»

نقل شده كه دارقطنى گفت : «تَجَنَّبْ تَدْلِيسَ ابن جَريج فاِنّهُ قبيحُ التَّدليسِ لا يُدَلِّسُ الاّ فيما سمعه من مجروح» .

«از تدليس (و غير واقع را واقع نشان دادن) ابن جريج بپرهيز، زيرا به صورت زشت تدليس مى كند. هر موقع حديث را از فرد ضعيف بشنود، طورى جلوه مى دهد كه حديث را از ثقه شنيده است.»

و نيز از ابن حبان نقل مى كند كه : «ابن جريج در حديث تدليس مى كند.» (٢٦)

آيا با اين قضاوت ها و داورى هاى علما و دانشمندان علم رجال، مى توان به حديث چنين فردى اتكا و اعتماد كرد و در برابر سيره قطعى مسلمانان كه پيوسته قبور اولياى الهى را تعمير مى كردند و احترام آنها را حفظ مى نمودند، به نقل چنين راوى اعتماد نمود؟

ابن حجر همچنين درباره ابوالزبير جمله هاى زير را از دانشمندان رجال نقل مى كند :

فرزند احمد بن حنبل از احمد و او از ايوب نقل مى كند كه : «وى او را تضعيف مى كرد.»

از شعبه نقل مى كند كه : «وى نماز خود را درست بلد نبود»

باز از او نقل مى كند : «من در مكه بودم مردى بر ابوالزبير وارد شد، از او چيزى پرسيد، ناگهان بر آن مرد افترا بست، گفتم : بر يك فرد مسلمان تهمت مى زنى؟! گفت : او مرا ناراحت كرد. به او گفتم : هر كس تو را ناراحت كند بر او افترا مى بندى! ديگر من از تو حديث نقل نخواهم كرد.»

همچنين از شعبه پرسيد : «چرا نقل حديث از ابوالزبير را ترك كردى؟ گفت : ديدم او عمل بد مرتكب مى شود.»

از ابن ابى حاتم نقل مى كند : «از پدرش پرسيد ابوالزبير چگونه است؟ گفت : حديث او نوشته مى شود ولى نمى توان با آن احتجاج نمود.»

باز از او نقل مى كند : «من از ابوزرعه سؤال كردم : مردم از ابوالزبير حديث نقل مى كنند، شما چه مى گوييد، آيا با حديث او مى شود احتجاج نمود؟ گفت به حديث افراد ثقه مى شود استدلال كرد (كنايه از اين كه او ثقه نيست).

اين بود وضع ابن جريج و ابوالزبير كه در تمام اسناد حديث وجود دارند، آيا مى توان با حديثى كه اين دو، آن را نقل مى كنند، استدلال كرد؟ آن هم در صورتى كه افراد ديگرى كه در اسناد قرار دارند، افراد صحيح و ثقه باشند، در حالى كه در برخى از اين اسناد، عبدالرحمن بن اسود وجود دارد كه متهم به دروغ گويى است.

به راستى روا است با حديثى كه وضع سند آن اين چنين است، آثار خاندان رسالت و صحابه پيامبر را ويران و منهدم و عمل مسلمانان را در اين چهارده قرن تخطئه نمود؟

ب ـ حديث از نظر متن بسيار لرزان و مضطرب است و اين اضطراب حاكى است كه راويان خبر، در حفظ متن آن دقت كافى به خرج نداده اند. اضطراب به گونه اى است كه اعتماد انسان را نسبت به آن سلب مى كند؛ مثلا :

حديث جابر به هفت صورت نقل شده است، در حالى كه پيامبر آن را به يك صورت بيان كرده است :

١ ـ پيامبر از گچ كارى قبر و تكيه بر آن و ساختن بنا روى آن، نهى كرده است، (حديث هاى يكم و دوم و نهم.)

٢ ـ پيامبر از گچ كارى قبر نهى كرده است (حديث هاى پنجم و هشتم.)

٣ ـ پيامبر از گچ كارى قبور و نوشتن روى آن و ساختن ساختمان و راه رفتن روى قبر نهى كرده است (حديث چهارم.)

٤ ـ پيامبر از نوشتن بر روى قبر نهى فرموده است (حديث ششم.)

٥ ـ پيامبر از نشستن بر روى قبر، گچ كارى آن، ساختن بنا روى آن و نوشتن بر آن نهى كرده است (حديث دهم.)

٦ ـ پيامبر از نشستن بر روى قبر و گچ كارى و ساختن بنا روى آن جلوگيرى كرده است (حديث يازدهم)

در حقيقت تفاوت اين صورت باصورت نخست، دراين است كه در صورت نخست از اعتماد و تكيه بر قبر نهى شده، اما در اين جا از نشستن روى آن.

٧ - پيامبر از نشستن روى قبر و گچ كارى و بنا روى آن نهادن و افزودن بر خاك آن و نوشتن روى آن نهى كرده است.

در صورت اخير، علاوه بر سه تاى اوّل، افزودن بر خاك قبر و نوشتن آن نيز ممنوع شده است.

افزون بر اينها، گاهى ميان تعبيرها، اختلاف و تباين است، در صورت نخست، «اعتماد» و در صورت سوم «وطاء» (پا زدن و راه رفتن) است و در صورت پنجم و ششم «قعود» (نشستن) به طور مسلم اعتماد غير از راه رفتن، و غير از نشستن است.

با چنين اضطرابى اين حديث نمى تواند، مورد اعتماد يك فقيه باشد.

ج ـ اين حديث بر فرض صحت سند و اغماض از آن، بيش از اين دلالت نمى كند كه پيامبر از بنا بر قبر جلوگيرى كرده است، ولى نهى از يك شىء دليل بر تحريم آن نيست؛ زيرا نهى گاهى «تحريمى» است و گاهى «كراهتى» و نهى در مكالمات پيامبر و ساير، پيشوايان، بيشتر در كراهت به كار رفته است.

درست است كه معناى ابتدايى و به اصطلاح حقيقىِ «نهى» ، همان تحريم است و تا قرينه اى بر معناى ديگر در كار نباشد، هرگز نمى توان از آن كراهت استفاده كرد، ولى علما و دانشمندان، از اين حديث جز كراهت چيزى برداشت نكرده اند، مثلا ترمذى در سنن خود، حديث را تحت عنوان : «كراهية تجصيص القبور و...» آورده است.

گواه روشن بر كراهت، همان است كه «سندى» شارح سنن ابن ماجه، از حاكم نقل مى كند و مى گويد : احدى از مسلمانان بر اين نهى عمل نكرده است؛ يعنى آن را نهى تحريمى تلقى نكرده است، به گواه اين كه همه مسلمانان روى قبرها را مى نويسند.

شاهد ديگر بر اين كه اين نهى، نهى كراهتى است، اتفاق علماى مذاهب اسلامى بر جواز بنا بر روى قبرها است مگر اين كه زمين وقفى باشد.

شارح صحيح مسلم در شرح حديث مى نويسد :

بنا بر روى قبر در ملك صاحب قبر مكروه است و در زمين وقفى حرام. شافعى بر اين مطلب تصريح كرده و حتّى حديث را با عنوان «كراهة تجصيص القبر والبناء عليه» آورده است. (أمّا البناء فَاِنْ كانَ في مِلْكِ الْباني فمكْرُوهٌ وَاِنْ كان في مَقْبرة مَسَبَّلَة فَحَرامٌ نَصَّ (٢٧) عَلَيْهِ الشَّافعي والاْصْحاب)

ولى ناگفته پيدا است كه مكروه بودن يك شىء، مانع از آن نيست كه گاهى به خاطر يك رشته امورى، از آن رفع كراهت شود. هرگاه تعمير قبر، مايه حفظ اصالت اسلام و اظهار مودّت و دوستى بر صاحب قبر كه خداوند محبت آن را فرض و واجب كرده است و يا موجب حفظ شعائر اسلامى گردد و يا سبب شود كه گروه زائر در سايه بنا بر قبر به تلاوت قرآن و خواندن دعا موفق گردد، بطور قطع نه تنها چنين فوايد عظيمى، كه بر بناى اين قبور مترتب مى گردد، رفع كراهت مى كند، بلكه سبب مى شود كه به عنوان «شعائر اسلامى» مستحب نيز باشد.

حكم مكروه و يا مستحب، به وسيله عناوينى، دگرگون مى گردد، چه بسا مكروهى كه بر اثر ضميمه شدن عنوانى، محبوب مى شود و يا يك رشته امور مستحبى، به خاطر عوارضى مرجوح شمرده مى شوند؛ زيرا مكروه و مستحب بودن يك چيز، جز بودنِ مقتضىِ مرجوحيّت و يا محبوبيت چيز ديگرى نيست، ولى اين مقتضيات در صورتى مؤثر مى شوند كه موانعى جلو اقتضا و تأثير آنها را نگيرد يا بر اقتضاى آن غلبه ننمايد و اين مطالب بر افرادى كه نسبت به فقه اسلامى آشنايى دارند بسيار روشن است.

## استدلال با دو حديث ديگر

اكنون كه سخن به اين جا رسيده، شايسته است احاديث ديگرى را كه براى گروه وهابى مستمسك است، مورد بررسى قرار دهيم :

ابن ماجه در صحيح خود چنين نقل مى كند :

١ ـ حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ يَحيى، حَدَّثَنا مُحمّد بن عَبْدُالله الرِقاشى، حَدَّثَنا وَهَب، حَدَّثَنا عَبْدالرَحْمنُ بنُ يَزيدَ بنِ جابِر، عَنِ الْقاسِمِ بْنِ مُخَيَمرة، عَن اَبى سَعيد : «اِنَ النَّبِىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نَهى اَنْ يُبْنى عَلَى القَبْرِ.» (٢٨)

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بنا ساختن بر روى قبر نهى كرد.»

احمد بن حنبل در مسند خود، يك حديث را با د و سند نقل مى كند :

٢ - حَدَّثَنا حَسَنٌ، حَدَّثَنا اِبن لَهْيِعة، حَدَّثَنا بُريدُ بْنُ اَبي حَبيب، عَنْ ناعِم مُولى اُمّ سَلَمة، عَنْ اُمّ سَلَمَة قالَتْ : «نهى رَسُولُ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اَنْ يُبْنى عَلىَ القَبْر اَوْ يُجَصَّصَ.» (٢٩)

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر حذر داشت از بنا ساختن بر روى قبر و گِل كارى كردن آن.»

٣ ـ عَلِىّ بُنْ اِسحاق، حَدَّثَنا عَبْدُاللهِ بْنُ لَهْيِعة، حَدَّثَني بريد بْنُ اَبي حَبيب، عَن ناعمْ مُولى اُمّ سَلَمَة : «أنَّ النَّبِىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نَهى اَنْ يُجَصَّصَ قَبْرٌ اَوْ يُبْنى عَلَيْهِ اَوْ يُجْلَسَ.» (٣٠)

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از گِل كارى كردن قبر، بنا ساختن بر روى آن و يا نشستن بر قبر بر حذر داشت.»

در ضعف روايت نخست، همين بس كه يكى از راويان آن «وهب» است. او كاملا مجهول مى باشد و هرگز مشخص نيست كه مقصود از او كيست و در ميزان الاعتدال از هفده «وهب» نام، اسم مى برد و معلوم نيست كه اين وهب كدام يك از آنهاست و بسيارى از آنان جزء و ضاعان حديث و كذابان روزگار بودند. (٣١)

آفت حديث دوم و سوم، وجود عبدالله بن لهيعه است. ذهبى درباره او مى نويسد :

«ابن معين گفته او ضعيف است و نمى توان با روايتش استدلال كرد و يحيى بن سعيد، او را چيزى نمى شمرده.» (٣٢)

در اينجا از مناقشه در اسناد مى گذريم و نكته اى را يادآور مى شويم و آن اين كه :

تمام سيره نويسان و تاريخ نگاران و محدثان اسلامى نقل كرده اند كه جسد مطهّر پيامبر گرامى، به تصويب صحابه آن حضرت، در خانه و حجره همسرش عايشه به خاك سپرده شد و صحابه در گزينش مدفن وى به حديثى، كه ابوبكر از پيامبر نقل كرد، استناد جستند و آن اين كه هر پيامبرى در هر نقطه اى كه درگذرد، همان جا به خاك سپرده مى شود. (٣٣)

اكنون پرسش اين است : اگر پيامبر گرامى از ساختن بنا بر روى قبر نهى كرده بود، چگونه جسد او را در زير سقف دفن كرده و قبرش را به حالتى درآورند كه داراى بنا گرديد؟! خنده آورتر، گفتار برخى از نويسندگان جامد و خشك برخى از وهابيها است كه مى گويد : آنچه حرام است، همان «ايجاد بنا» بر قبر است، نه دفن جسد زير بنا! و پيامبر را زير بنا به خاك سپردند، نه اين كه بر قبرش بنا بسازند. (٣٤)

چنين تفسيرى جز توجيه يك واقعيت خارجى (دفن جسد پيامبر زير بنا) انگيزه ديگرى ندارد و اگر وهابيان با چنين واقعيت روبرو نبودند، به تحريم هر دو، حكم مى كردند!

حال از وهّابى مى پرسيم :

آيا تنها اصل ايجاد و احداثِ بنا بر قبر ميت حرام است و اگر كسى، با اين اصل مخالفت نمود و بنايى ايجاد كرد ديگر ابقاى آن حرام نيست؟

يا اين كه بنا از جهت «ايجاد» و «بقا» حرام است؟

بنا بر صورت نخست (كه ايجاد بنا حرام و ابقاى آن حرام نباشد) مى پرسيم : چرا حكومت سعودى به قهر و زور، آثار رسالت و بيوت خاندان پيامبر و قباب صحابه و فرزندان او را نابود كرد در صورتى كه فقط احداث بنا حرام بود نه ابقاى آن. و گذشته از اين، اين فرض بر خلاف فتاواى وهابيه؛ مانند ابن قيم و ابن تيميه است. اولى (ابن قيم) مى گويد :

«ويران كردن بناهايى كه روى قبور ساخته اند واجب است و ابقا و نگهدارى آنها، پس از توانايى بر ويران كردن آنها يك روز هم جايز نيست!»

با اين «بيان» و با آن «عمل» ! هرگز صحيح نيست كه وهابى بخش نخست از پرسش را برگزيند بلكه ناگزير بايد شق دوم را بپذيرد و بگويد : بنا نهادن بر قبر، در هر دو حالت (ايجاد و ابقا) حرام است.

در اين هنگام است كه اين پرسش مطرح مى شود : چرا مسلمانان، جسد مطهر پيامبر را در زير سقف دفن كردند؟ گرچه بنايى برايش نساختند، اما كارى كردند كه قبر پيامبر داراى بنا و ساختمان گردد.

تنها راه براى فرار وهابيان اين است كه به خاطر توجيه عمل خارجى مسلمين، بگويد :

«ابقايى حرام است كه احداث آن بر روى قبر باشد و اگر به هنگام احداث ساختمان، قبرى در كار نباشد، ابقاى آن، هر چند به صورت بنا بر قبر باشد، حرام نيست. و چنين تفكيكى جز توجيه يك واقعيت خارجى (عمل مسلمين) نيست.»

## وهابيت در كشمكش تناقض «مكتب» و «عمل مسلمانان»

اين نقطه، تنها موردى نيست كه وهابيان در كشمكش تناقض ميان «مكتب» و «عمل مسلمانان» قرار گرفته اند بلكه آنان در موارد ديگر نيز در اين كشمكش دست و پا مى زنند.

وهابيت تبرك به آثار نبى را به شدت ممنوع مى شمارد و پيوسته مى گويد : از سنگ و گِل، كارى ساخته نيست. از سوى ديگر، مسلمانان پيوسته با بوسيدن حجر و لمس آن و بوسيدن پرده كعبه و در و ديوار آن تبرك مى جويند و سنگ و گلى را مى بوسند كه از نظر آنها كارى از آنها ساخته نيست.

آنان ساختن مسجد در كنار قبر اوليا را تحريم كرده اند؛ در حالى كه در تمام كشورهاى اسلامى در كنار مشاهد، مساجدى وجود دارد، حتى در كنار قبر حضرت حمزه مسجدى بود كه حاكمان سعودى آن را ويران كردند و هم اكنون نيز قبر پيامبر گرامى ميان مسجد قرار دارد و مسلمانان اطراف آن به نماز مى ايستند.

## «دليل سازى» به جاى «واقع بينى»

وهابى براى تخريب گنبد و قبر امامان مدفون در بقيع، به دليل تراشى پرداخته و به اصطلاح، بهانه ديگرى به دست آورده اند و آن اين كه : زمين بقيع، وقف است و بايد از اين اراضى، نسبت به مقاصد واقف، حداكثر استفاده را نمود و بايد هر نوع مزاحم از بهره بردارى را از بين برد و بناى ساختمان بر روى قبور خاندان رسالت، مانع از بهره بردارى از يك قسمت از زمين بقيع است؛ زيرا به فرض اين كه دفن در صحن و حرم امكان پذير باشد، ولى زير پى ها و ديوارهاى اطراف، چنين چيزى ممكن نيست پس بايد چنين بناهايى را از ميان برداشت، تا در تمام سرزمين بقيع، مقاصد واقف عملى گردد!

شكى نيست كه چنين استدلالى، جز نوعى پيش داورى نيست! قاضى وهابى مى خواهد به هر قيمت كه شده آثار خاندان رسالت را از بين ببرد و براى رسيدن به چنين هدفى به فكر دليل سازى افتاده و مسأله وقف بودن سرزمين بقيع را پيش كشيده است، در حالى كه انديشه وقف بودن بقيع، پندارى بيش نيست؛ زيرا :

وقف بودن بقيع در هيچ كتاب تاريخى و حديثى نيامده است تا روى آن تكيه كنيم بلكه احتمال دارد كه بقيع، موات بوده و مردم مدينه اموات خود را در آنجا دفن مى كرده اند، در اين صورت، از «مباحات اوليه» خواهد بود كه هر نوع تصرف در آن جايز مى باشد.

در زمانهاى گذشته، كه حرص و آز مردم بر تملك زمين هاى باير و موات كم بود و قدرت و مكنت چندانى بر عمران و آبادى وجود نداشت و هجوم روستاييان به شهرها آغاز نشده بود و مسأله اى به نام «زمين» و افرادى به نام «زمين خوار» و مؤسساتى به اسم بورس زمين به وجود نيامده بود، بسيارى از اراضى، صاحب و مالكى نداشت و بر اباحه نخستين خود باقى بود، و به اصطلاح جزء زمين هاى موات محسوب مى شد و در اين ايام و زمان، مردم هر شهر و يا بخش و ده و دهكده اى قطعه زمينى را براى دفن اموات خود اختصاص مى دادند، يا اگر كسى در دفن مرده خود در زمينى، پيشگام مى گرديد، ديگران از او پيروى مى كردند. و آن را به صورت قبرستان در مى آوردند، بى آن كه يك نفر آنجا را تملك كند و سپس براى دفن اموات وقف نمايد.

روشن است كه سرزمين بقيع از اين قانون مستثنى نبوده است. زمين در حجاز و مدينه چندان قيمتى نداشت، و با بودن اراضى موات در اطراف مدينه، هيچ عاقلى زمين ملكى و قابل كشت را، بر دفن اموات وقف نمى كند. در منطقه اى كه زمين «موات» فراوان و زمين حاصلخيز بسيار كم باشد، قطعاً از زمين «موات» كه جزو مباحات اوليه است استفاده مى كنند.

تاريخ نيز اين حقيقت را تأييد و اثبات مى كند : سمهودى در «وفاء الوفا» مى نويسد :

نخستين كسى كه در بقيع دفن گرديد، عثمان بن مظعون صحابى پيامبر بود. وقتى ابراهيم فرزند پيامبر درگذشت، به امر پيامبر در كنار عثمان مدفون گرديد. از اين زمان مردم مايل شدند كه مرده هاى خود را در «بقيع» دفن كنند؛ از اين جهت درخت ها را بريدند، و هر نقطه اى براى قبيله اى اختصاص يافت.

سپس مى گويد : سرزمين بقيع درختى به نام «غرقد» داشت وقتى عثمان ابن مظعون را در آنجا دفن كردند، آن درخت قطع گرديد. (٣٥)

درخت غرقد، همان درخت بيابانى است كه در بيابانهاى مدينه در فاصله هايى ديده مى شوند.

از اين عبارت به روشنى استفاده مى شود كه بقيع زمين مرده اى بود كه به خاطر دفن يك صحابى، هر كسى قطعه اى را براى قبيله خود حيازت كرد و در تاريخ نامى از وقف و يا سبيل بودن منافع بقيع نيامده است. بلكه از تاريخ استفاده مى شود كه نقطه اى كه ائمه بقيع در آنجا دفن شده اند، خانه عقيل بن ابى طالب بوده و اجساد طاهر و پاك اين چهار امام، در خانه اى كه متعلق به بنى هاشم بود، دفن شده است.

سمهودى مى نويسد : عباس بن عبدالمطلب نزد قبر فاطمه بنت اسد در مقابر بنى هاشم ـ كه در خانه عقيل بود، به خاك سپرده شد. (٣٦)

و نيز از سعيد بن جبير نقل مى كند كه او قبر ابراهيم فرزند پيامبر را در خانه اى كه ملك محمد بن زيد بن على بود، ديده است.

باز نقل مى كند كه پيامبر، بدن سعد بن معاذ را در خانه ابن افلح كه در كنار بقيع بود و گنبد و ساختمانى داشت به خاك سپرد.

اين جمله ها همگى حاكى است كه سرزمين بقيع، وقف و سبيل نبوده است و اجساد طاهر ائمه ما در خانه هاى مملوك خود به خاك سپرده شده اند.

آيا با اين وضع، صحيح است كه آثار خاندان رسالت به بهانه مزاحمت با وقف، با خاك يكسان شود؟!

حال فرض كنيم كه زمين بقيع وقف بوده، آيا از كيفيت وقف آن، اثرى در دست هست، شايد واقف براى شخصيت هاى بزرگ، اجازه بنا و ساختمان داده است و چون نمى دانيم، بايد كار مؤمن را حمل بر صحّت نماييم، و آنان را متهم به خلاف نكنيم.

بديهى است در اين صورت هدم و ويران كردن اين قبه ها و خانه ها، حرام بيّن و خلاف شرع روشن خواهد بود.

قاضى بن بليهد و همفكران وى، به خوبى مى دانستند كه انديشه وقف بودن، يك نوع دليل سازى و استدلال تراشى است و اگر هم چنين دليلى نداشتند باز آثار رسالت را ويران مى كردند؛ زيرا اين نخستين بار نيست كه اين گروه آثار رسالت را ويران كرده اند، بلكه، در سال ١٢٢١ كه براى اولين بار، بر مدينه مسلط شدند، آثار رسالت را خراب و ويران كردند، سپس پس از طرد آنان از سرزمين حجاز به وسيله نيروهاى عثمانى، همگى تجديد بنا شدند.

# فصل ٣ - : مسجد سازى در كنار قبور صالحان

آيا مسجد سازى در كنار يا بر روى قبر صالحان جايز است يا نه و در صورت جواز، مفاد حديثى كه از پيامبر در مورد عمل يهود و نصارى نقل شده است، چيست؟ در حديث آمده است كه پيامبر اين دو گروه (يهود و نصارى) را براى اين كه قبور پيامبران خود را معبد اتخاذ كرده اند لعن كرد، اينك پرسش اين است كه آيا مسجد سازى در كنار قبور اوليا، ملازم با آنچه كه در اين روايت آمده است، نيست؟!

پاسخ : مسجد سازى در جوار قبور اوليا و صالحان، با توجه به اصول كلى اسلام، كوچك ترين مانعى ندارد؛ زيرا هدف از بناى مسجد، جز پرستش خدا در جوار مدفن محبوب او كه مايه تبرك آن نقطه گرديده است چيز ديگرى نيست.

به ديگر سخن : هدف از تأسيس مسجد در اين موارد، اين است كه زائران اولياى خدا، قبل از زيارت و يا پس از آن، فرايض عبادى خود را در آنجا انجام دهند، از آنجا كه (حتى از نظر وهابيها) نه اصل زيارت قبور حرام است و نه اقامه نماز پس از زيارت و يا قبل از آن. جهت ندارد كه بناى مسجد در جوار قبور اوليا به منظور پرستش خدا و انجام فرايض الهى حرام باشد.

با توجه به سرگذشت اصحاب كهف، استنباط مى شود كه اين كار يك عمل و سنتى در شرايع پيشين بوده و قرآن آن را بدون اين كه از آن انتقاد كند، نقل نموده است. وقتى جريان اصحاب كهف پس از سيصد و نه سال براى مردم آن زمان كشف گرديد مردم درباره نحوه تجليل آنها به دو گروه تقسيم شدند.

١ ـ گروهى گفتند : بنايى بر قبر آنان بسازيم (تا ضمن تجليل از اين رادمردان، خاطره آنها و نام و نشان و آثارشان را زنده نگاه داريم) قرآن به اين نظر، با جمله زير اشاره مى كند :

(وَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً)

«بنايى بر قبر آنها بسازيد.»

٢ ـ گروهى ديگر گفتند : بر روى قبر آنان (روى غار) مسجد بسازيم (و از اين طريق تبرك جوييم). مفسران اتفاق نظر دارند (٣٧) كه پيشنهاد نخست، مربوط به مشركان و پيشنهاد دوم مربوط به موحّدان و خداپرستان بوده است؛ زيرا قرآن در نقل اين قول، چنين مى فرمايد :

(وَقالَ الذَّينَ غَلَبُوا عَلى أمرِهِمْ، لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِمْ مَسْجِداً. ) (٣٨)

«آن گروه كه بر گروه نخست پيروز شده بودند، گفتند كه بر مدفن آنان مسجد بسازيم.»

تاريخ مى گويد : دوره ظهور جريان اصحاب كهف، دوره پيروزى توحيد بر شرك بود، ديگر از آن فرمانرواى مشرك و اخلاف او، كه مردم را بر پرستش بت دعوت مى كردند، خبرى نبود. طبعاً اين گروه غالب، همان موحدان خواهند بود، بخصوص كه متن پيشنهادى آنان، موضوع «مسجد سازى براى پرستش خدا» بوده است و اين خود گواه بر اين است كه پيشنهاد كنندگان، افراد موحد و گروه نماز گزار بوده اند.

اگر مسجد سازى در روى قبر و يا كنار قبر اوليا نشانه شرك باشد، چرا موحّدان چنين پيشنهاد كردند، و چرا قرآن بدون آن كه از كار آنها انتقاد كند، ماجرايشان را نقل مى كند؟! آيا نقل قرآن، توأم با سكوت، گواه بر جواز آن نيست؟ هرگز صحيح نيست كه خداوند نشانه شرك را از گروهى، نقل كند بدون آن كه، بطور تلويح يا تصريح از آن انتقاد نمايد و اين استدلال همان «تقرير» است كه در علم اصول از آن بحث شده است.

اين كار حاكى از نوعى سيره مستمر در ميان موحّدان جهان است و نوعى احترام به صاحب قبر و يا تبرك به شمار مى رود.

شايسته بود كه وهابى ها پيش از استدلال به حديث، مسأله را بر قرآن عرضه مى كردند، سپس به طرح احاديث مى پرداختند.

دلائل وهابيان بر تحريم بناى مسجد در جوار قبور اوليا

اين گروه براى «تحريم بناى مسجد در جوار قبر صالحان» ، به چند حديث استدلال كرده اند كه همه را بررسى مى كنيم.

بخارى در صحيح خود در باب «يكْرَهُ من إتِّخاذِ المَساجِدِ عَلَى الْقُبُورِ» دو حديث زير را نقل مى كند :

١ ـ «لَمَّا ماتَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِىٍّ رضىَ اللهُ عَنْه ضَرَبَتِ امْرَأَتُهُ الْقُبَّةَ عَلى قَبْرِهِ سَنَةً ثُمَّ رَفَعَتْ فَسَمِعُوا صائحاً يَقُولُ اَلاهَلْ وَجَدُوا مافَقَدُواْ فَأجابَهُ الآخَرُ بَلْ يَئِسُوا فَانْقَلَبُوا.»

«وقتى حسن بن حسن بن على در گذشت همسر او قبه اى (خيمه اى) بر قبر او زد و پس از يك سال برداشت. شنيدند كه شخصى داد مى زد، آيا آنچه را كه گم كرده بودند پيدا كردند، ديگرى پاسخ داد : نه، نااميد شدند و تغيير وضع دادند.»

٢ ـ «لَعَنَ اللهُ الْيَهُودَ وَالنَّصارى إتَّخَذُوا قُبورَ أنْبيائِهِمْ مَسْجِداً قالَتْ (عائشة) وَلَوْلا ذلك لأَبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيْرَ أَنّي أخْشى أن يُتَّخَذَ مَسْجِداً» (٣٩)

«خداوند يهود و نصارى را از رحمت خود دور كند، قبرهاى پيامبران خود را مسجد اتخاذ كرده اند (عائشه گفت : ) اگر بيم اين نبود كه قبر پيامبر مسجد گردد، مسلمانان قبر او را آشكار مى كردند (و دور او حائلى قرار نمى دادند) جز اين كه بيم آن دارم كه قبر او مسجد شود.»

مسلم در صحيح خود، حديث دوم را با مختصر تفاوتى نقل كرده است، از اين جهت به نقل يكى از آن دو، اكتفا مى كنيم :

٣ ـ «... أَلا وَاِنَّ مَنْ كانَ قَبْلَكُمْ كانُوا يَتَّخِذُونَ قُبورَ اَنْبِيائِهِمْ وَصالِحِيهِمْ مَسجِداً. اَلافَلا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَساجِدَ. اِنّى أنْهاكُمْ عَنْ ذلِكَ.» (٤٠)

«آگاه باشيد پيشينيان از شما، قبرهاى پيامبران و صالحان خود را مسجد قرار مى دادند هرگز قبور را مسجد اتخاذ نكنيد من شما را از آن باز مى دارم.»

٤ ـ «إنَّ اُمَّ حَبِيبَةَ وَاُمَّ سَلَمَةَ ذَكَرَتا كَنيسَةً رَأَيْنَها بِالْحَبَشَةِ فيها تَصاوِيرٌ لِرَسُولِ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَقالَ رَسُولُ اللهِ إنَّ اُولئِكَ إِذا كانَ فِيْهمُ الرَّجُلُ الصّالِحُ، فَماتَ بَنَوا عَلى قَبْرِهِ مَسْجِداً وَصَوَّروا فِيهِ تِلْكَ الصُّوَرَ اُولئِكَ شِرارُ الْخَلْقِ عِنْدَ الله يَوْمَ الْقِيامَةِ» (٤١)

«امّ حبيبه و امّ سلمه (همسران رسول خدا) در كشور حبشه (كه همراه گروهى به آنجا مهاجرت كرده بودند) تصاويرى از پيامبر خدا ديدند. پيامبر فرمود : آنان مردمى هستند كه هر گاه مرد صالحى از آنان مى مرد، بر قبر او مسجدى مى ساختند و صورتهايى را تصوير مى كردند، آنان بدترين مردم نزد خدا در روز قيامت مى باشند.»

نسائى در سنن خود، در باب «التغليظ فى اتخاذ السُرُج على القبورِ» از ابن عباس نقل مى كند :

«لَعَنَ رسُولُ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زائِراتِ القُبُورِ وَالْمُتَّخِذِينَ عَلَيْها الْمَساجِدَ وَالسُّرُجَ» (٤٢)

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنانى را كه قبور را زيارت مى كنند و كسانى كه آنها را مسجد اتخاذ كرده، چراغ روشن مى كنند، لعن كرد.»

ابن تيميه، كه پايه گذار اين نوع عقايد است، و محمد بن عبدالوهاب پيوسته از نيم خورده او بهره مى گيرد، احاديث ياد شده را چنين تفسير مى كند كه : هرگز جايز نيست روى قبر مرد صالح و يا جوار آن، مسجد ساخته شود.

باز ابن تيميه مى نويسد : (٤٣)

«علماى ما گفته اند كه هرگز جايز نيست به روى قبر مسجدى بنا كرد.»

## تحقيقى در مفاد احاديث

اكنون بايد در متون احاديث دقت كرد و مفاد صحيح آنها را به دست آورد، و از يك اصل غفلت نكرد و آن اين كه : همانطور كه با آيه اى مى توان ابهام آيه ديگر را بر طرف كرد و به سخنى ديگر : آيه اى را با آيه ديگر مى توان تفسير نمود، همچنين مى توان با حديثى، حديث ديگر را تفسير و رفع ابهام كرد.

گروهى وهابى، به ظاهرِ يك حديث چسبيده و از آن، اين چنين برداشت كرده اند كه هر نوع مسجد سازى بر روى قبر اوليا و يا جوار آنان، حرام و ممنوع است، در حالى كه اگر آنان همه احاديث را باهم بررسى مى كردند، مى توانستند به هدف رسول خدا از اين لعن، پى ببرند.

اين گروه از آنجا كه باب اجتهاد را به روى خود بسته اند، در فهم بسيارى از احاديث به خطا مى روند.

روايت زمانى صحيح است كه اسناد آن صحيح و راويانش ثقه و قابل اعتماد باشند، در غير اين صورت قابل استدلال نخواهد بود و چون بحث در اسناد اين احاديث، مايه گستردگى سخن و اتلاف وقت است، فقط درباره مضمون آنها سخن مى گوييم :

اينك نظر ما پيرامون عمل يهود و نصارى

آگاهى از هدف روايات، بسته به آن است كه نحوه عمل يهود و نصارى در كنار قبور پيامبران را بدانيم؛ زيرا پيامبر گرامى، ما را از عملى كه آنان انجام مى دادند باز مى دارد. اگر حدود كار آنان برايمان روشن شود، محدوده حرمت در اسلام نيز مشخص خواهد شد.

قرينه هايى در احاديث گذشته هست كه گواهى مى دهند مردم قبور پيامبران خود را قبله خود قرار داده و از توجه به قبله واقعى سرباز مى زدند. بلكه بالاتر، در كنار قبور پيامبران، به جاى اين كه خدا را بپرستند، پيامبران خود را مى پرستيدند و يا آنان را با خدا در عبادت و پرستش شريك مى ساختند.

اگر مفاد احاديث اين باشد كه «قبور آنان را قبله خود اتخاذ نكنيم» و يا «آنان را با خدا شريك در عبادت نكنيم» و....، هرگز نمى توان با اين احاديث، بر تحريم مسجد سازى بر روى قبور و يا جوار صالحان و پاكان استدلال كرد، چرا كه زائران آنان نه قبر را قبله خود قرار مى دهند و نه آنان را مى پرستند بلكه اينان خداى يگانه را مى پرستند و در حال نماز رو به كعبه مى ايستند و هدفشان از ساختن مسجد در جوار اوليا، تبرك از مكان آنها است.

بنابر اين، مهم اين است كه ثابت شود هدف روايات از اين كه «قبور آنان را مسجد اتخاذ نكنيم» ، همان است كه گفته شد.

## قرينه ها در روايات گذشته

١ ـ روايت صحيح مسلم (روايت چهارم) روشنگر روايات ديگر است؛ زيرا وقتى دو همسر پيامبر به حضرتش عرض كردند كه : «تصاويرى از پيامبر خدا را در كليساهاى حبشه ديدند» پيامبر فرمود : «آنان كسانى هستند كه هر گاه مرد صالحى در مى گذشت، روى قبرش را مسجدى مى ساختند و تصويرى از آن در مسجد قرار مى دادند.» (٤٤)

هدف از تصوير صالحان، در كنار قبر آنان، اين بود كه بر صورت و قبر، سجده كنند بطورى كه قبر و صورت قبله آنها باشد و بلكه قبر و تصوير، بتى باشد كه بر آن سجده كنند. عبادت بر بت جز اين نيست كه بت را در برابر خود قرار دهند و در برابر او به خضوع و تعظيم بپردازند.

احتمالى كه در اين حديث داديم با توجه به عمل مسيحيان كه پيوسته به بشر پرستى گرايش كامل داشته و دارند و تصاوير و مجسمه ها همواره مورد پرستش آنان مى باشد بسيار قابل توجه است و با وجود چنين احتمال قوى هرگز نمى توان با آن بر حرمت ساختن مسجد در كنار يا روى قبر اوليا، كه خالى از اين گونه پيرايه ها است، استدلال نمود.

٢ ـ احمد بن حنبل در مسند و همچنين امام مالك در كتاب الموطأ، ذيلى نيز براى حديث نقل مى كنند و آن اين كه پيامبر پس از نهى فرمود :

«أللّهُمَّ لا تَجْعَلْ قَبْري وَثَناً يُعْبَدُ» (٤٥)

«بارالها! قبر مرا، بتى كه مورد عبادت باشد، قرار مده.»

اين جمله حاكى است كه آنان با قبر و تصويرى كه كنار آن بوده، بسان بت رفتار مى كردند و قبر يا صورت فرد صالح را قبله قرار مى دادند، بلكه آن را به صورت بت مى پرستيدند.

٣ ـ دقت در حديث «عايشه» (حديث دوم) حقيقت فوق را واضح تر مى سازد. وى پس از نقل حديث از پيامبر، چنين مى گويد :

«اگر بيم آن نبود كه قبر پيامبر مسجد گردد، مسلمانان قبر او را آشكار مى كردند (دور او حائل قرار نمى دادند) جز اين كه بيم آن مى رود (كه اگر آشكار گردد) قبر او مسجد گردد.»

اكنون بايد ديد، حائل و ديوار دور قبر، از چه چيز جلوگيرى مى كند؟ بطور مسلم حائل، مانع از آن مى شود كه بر قبر نماز بگزارند و آن را به شكل بت بپرستند، يا لااقل آن را قبله قرار دهند.

اما نماز در كنار قبر، بى آن كه قبر را بپرستند يا آن را قبله قرار دهند، امكان پذير است، خواه حائل باشد يا بدون آن، قبر آشكار باشد يا پنهان؛ زيرا چهارده قرن است كه مسلمانان، در كنار قبر پيامبر رو به كعبه نماز مى گزارند و خدا را عبادت مى كنند و حائِل قبر، مانع از اين كار نشده است.

خلاصه : ذيل حديث كه متن كلام عايشه است، مفاد حديث را روشن مى سازد؛ زيرا «ام المؤمنين!» مى گويد، به خاطر اين كه قبر پيامبر مسجد نشود، آن را از ديدگان پنهان كردند و حائلى بر دورش كشيدند. اكنون بايد ديد كه اين حائل از چه چيز مانع مى شود؟

حائل مى تواند از دو چيز پيش گيرى كند :

الف ـ نمى گذارد قبر به صورت بت درآيد و مردم در برابرش بايستند و پرستشش كنند؛ زيرا وقتى نبينند، نمى توانند با او به صورت بت رفتار كنند.

ب ـ نمى توانند قبر را قبله قرار دهند؛ زيرا قبله قرار دادن فرع بر ديدن است و هرگز نمى توان آن را به كعبه قياس كرد كه در تمام حالات قبله است، ديده شود يا ديده نشود؛ زيرا كعبه يك قبله رسمى جهانى است كه در تمام حالات، قبله مسلمانان مى باشد، ديده شدن و نشدن در آن تأثيرى ندارد، ولى قبله قرار دادن قبر پيامبر براى حاضران در مسجد، مربوط به كسانى خواهد بود كه در مسجد او نماز به پا مى دارند. چنين انحرافى در صورت آشكار وظاهر بودن قبر، بيشتر امكان تحقق دارد تا اختفا و در معرض ديد نبودن. چون ديده متوجه قبر نيست، انديشه سجده برآن، ولو به صورت قبله، كمتر وارد ذهن مى شود، از اين جهت «ام المؤمنين!» مى گويد : اگر احتمال مسجد قرار دادن (سجده بر آن نبود) قبر او را آشكار مى كردند و چنين انحرافى در صورت آشكارى قبر، بيشتر امكان تحقق دارد و در صورت اختفا كمتر.

٤ ـ بسيارى از شارحان صحيح بخارى و مسلم، حديث را به گونه اى كه معنا كرديم، تفسير كرده اند :

قسطلانى در «ارشاد السارى» مى گويد :

يهود و نصارى براى احياى خاطره گذشتگانشان، صورتهاى صالحان خود را در كنار قبرهايشان نصب مى كردند و در كنار قبر آنان خدا را مى پرستيدند ولى اخلاف و جانشينان آنان، تحت تأثير وسوسه هاى شيطانى قرار گرفتند و در كنار قبور آنان، صورتها را پرستش مى كردند.

سپس از تفسير «بيضاوى» نقل مى كند :

«لمّا كانَتِ اليهودُ والنَّصارى يَسْجُدُونَ لِقُبورِ اْلأنْبِياءِ تَعْظيماً لِشَأْنِهِمْ وَيَجْعَلُونَها قِبلَةً يَتوجَّهُونَ فى الصَّلاة نَحْوَها وَاتَّخَذُوها أوْثاناً، مُنِعَ الْمُسْلِمُونَ في مِثْلِ ذلِكَ فَأمّا مَنِ اتَّخَذَ مَسْجِداً في جَوارِ صالِح وَقَصَدَ التَّبرُّكَ بِاْلقُرْبِ مِنْهُ لا لِلتَّعْظيمِ وَلا لِلتَّوَجُّهِ اِلَيْهِ فَلايَدْخُلُ في الْوَعيدِ الْمَذْكُورِ.» (٤٦)

«از آنجا كه يهود و نصارى قبور پيامبران خود را براى تعظيم، قبله برگزيده و هنگام نماز، به آن توجه مى نمودند، قبور آنان موقعيت بت پيدا مى كرد، از اين جهت مسلمانان از اين كار ممنوع گرديدند. اما اگر كسى در جوار قبر مرد صالحى به عنوان تبرّك مسجدى بسازد، نه براى پرستش آنان و نه به خاطر توجه به آن در موقع نماز، هرگز مشمول اين اخبار نخواهد بود.»

اين نه تنها قسطلانى است كه در شرح بخارى، احاديث مورد نظر را اين چنين تفسير مى كند، بلكه علاّمه سندى، شارح نسائى، سخنى به همين مضمون دارد كه برخى از آن را مى آوريم :

«إتَّخَذُوا قُبُورَ أنْبِيائِهِمْ مَساجِدَ» ؛ أى قِبلةً للصَّلاةِ وَيُصَلُّونَ اِليها أو بَنُوا مَساجدَ عليها يُصَلُّونَ فيها ولعلَّ وجهَ الكراهَةِ أنَّهُ قَدْ يُفضى الى عِبادَة نَفْسِ القَبْرِ. (٤٧)

حاصل سخن او اين است كه ساختن مسجد بر روى قبر، حرام و احياناً مكروه است اگر قبر را قبله قرار دهد حرام است و در غير اين صورت مكروه است؛ زيرا ممكن است منجر به عبادت صاحب قبر گردد.

باز مى گويد :

«يُحَذِّرُ أُمَّتَهُ أَنْ يَصْنَعُوا بِقَبْرِهِ ما صَنعَ الْيَهودُ والنَّصارى بِقُبورِ أَنْبيائِهِم مِنْ إتِّخاذِهِم تِلْكَ القُبورَ مَساجِدَ إمّا بِالسُّجُودِ اِلَيْها تَعْظِيماً لَها أَوْ بِجَعْلِها قِبْلةً يَتَوَجَّهُونَ فى الصَّلاةِ اِلَيْها» (٤٨)

«او امت خود را، از اين كه با قبر او همان طور رفتار كنند كه يهود و نصارى با قبر پيامبران خود رفتار مى كردند، باز مى دارد، زيرا آنان به عنوان تعظيم، بر قبور سجده مى كردند، و يا آن را قبله خود قرار مى دادند.»

شارح صحيح مسلم، در اين باره مى گويد : اگر پيامبر گرامى قبر خود و ديگرى را از اتخاذ مسجد باز داشت، به خاطر اين بود كه مبادا مسلمانان در تعظيم او مبالغه كنند و كار به كفر بكشد، از اين جهت وقتى مسلمانان مجبور شدند كه مسجد پيامبر را توسعه دهند و حجره هاى همسران پيامبر و حجره عايشه را، كه مدفن پيامبر است، در وسط مسجد قرار دهند، ديوار مدوّرى بر دور قبر كشيدند كه مبادا قبر او ظاهر گردد و مسلمانان بر قبر او سجده كنند، و سخن عايشه (لَوْلا ذلِكَ لأبْرَزُوا قَبْرَه غِيرَ أَنَّه خُشِىَ اَنْ يُتَّخَذَ مَسْجِداً) ناظر بر همين است.

شارح ديگر مى گويد : سخن عايشه مربوط به دورانى است كه مسجد توسعه پيدا نكرده بود، پس از توسعه و ادخال حجره وى در مسجد، حجره را به صورت مثلث درآوردند كه احدى نتواند، بر قبر نماز بگزارد. سپس مى گويد گروه نصارى و يهود، در كنار قبر، آنان را مى پرستيدند و يا شريك عبادت قرار مى دادند.

با اين قرائن و فهم شرح كنندگان حديث، نمى توان از احاديث جز اين فهميد و به غير آن فتوا داد.

مى توانيم از همه اين قرائن صرف نظر كنيم و مشكل را به گونه ديگر حل نماييم؛ يعنى بگوييم :

الف ـ مورد حديث جايى است كه مسجدى بر روى قبر ساخته شود و اين مطلب ربطى به مشاهد مشرفه ندارد. در تمام مشاهد، مسجد در كنار مدفن ائمه و اوليا قرار گرفته؛ به طورى كه مسجد از حرم جدا است.

و به عبارت ديگر : حرمى داريم و مسجدى. حرم براى خواندن زيارت و توسل است و مسجد در كنار آن، براى عبادت و ستايش خدا. در اين صورت اماكن مشرفه، از مفاد حديث (بر فرض اين كه مفاد احاديث همان باشد كه وهابى ها مى گويند) بيرون است.

و اصلا چگونه مى توان گفت كه ساختن مسجد در كنار قبر، حرام و يا مكروه است، در حالى كه مسجد پيامبر در كنار قبر آن حضرت قرار گرفته است؟!

اگر صحابه پيامبر، بسان ستارگان هستند كه بايد به آنها اقتدا كرد، چرا در اين مورد از آنان پيروى نكنيم؟ آنان مسجد را آن چنان توسعه داده اند كه قبر پيامبر و شيخين در ميان مسجد قرار گرفته است.

اگر مسجد سازى در كنار قبر اولياى خدا، نامشروع بود، چرا مسلمانان مسجد پيامبر را از هر طرف توسعه دادند؟ بطورى كه قبر در وسط مسجد قرار گرفت، در حالى كه مسجد در زمان پيامبر، در ضلع شرقى محل قبر قرار داشت بر اثر توسعه، قسمت غربىِ محل قبر نيز جزو مسجد شد.

آيا معناى پيروى از «سلف» و سلفى بودن كه پيوسته گروه وهابى به آن افتخار مى ورزند، اين است كه فقط در يك مورد از آنان پيروى كنيم، و موارد ديگر را ناديده بگيريم؟!

از اين بيان روشن مى گردد كه سخن ابن قيم كه مى گويد : «در اسلام قبر و مسجد در كنار هم جمع نمى گردد» تا چه حدّ بى پايه و مخالف سيره مسلمانان است.

ب - از اين روايات، بيش از اين استفاده نشد كه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسجد سازى بر مدفن اوليا و يا جواز آن نهى كرده است، ولى هرگز دليل قطعى وجود ندارد كه ثابت كند اين نهى يك «نهى تحريمى» است بلكه احتمال دارد كه «نهى تنزيهى» و به اصطلاح كراهتى باشد همچنانكه بخارى احاديث را به اين حمل كرده و عنوان بحث را اينگونه آورده است؛ «باب، يكره من اتّخاذ المساجد على القبور.» (٤٩)

گواه ديگر بر تنزيهى بودن نهى، آن است كه اين مطلب با لعن بر «زائرات القبور» «زنانى كه قبور را زيارت كنند) همراه وارد شده است. (٥٠) بطور مسلم، زيارت قبر براى زن ـ به خاطر يك رشته عوارض مكروه است نه حرام.

اگر پيامبر اين گروه را لعن مى كند، لعن گواه بر تحريم نيست؛ زيرا در بسيارى از روايات، «مرتكبان كارهاى مكروه» نيز مورد لعن قرار گرفته اند و مقصود از لعن، شدت كراهت و فاصله زياد گرفتن از رحمت خدا است. در روايات، كسانى كه تنها مسافرت مى روند و تنها مى خوابند و تنها مى خورند نيز مورد لعن قرار گرفته اند.

در پايان، نكته ديگرى را ياد مى آوريم و آن اين كه مسجد سازى بر روى قبر افراد صالح، در صدر اسلام امرى رايج بوده است.

سمهودى مى گويد : (٥١) وقتى مادر على، فاطمه بنت اسد درگذشت، پيامبر دستور داد كه در محل مسجدى كه امروز به آن قبر فاطمه مى گويند، دفن كنند. مقصود ايشان اين است كه محل قبر فاطمه بعدها به صورت مسجد درآمد، و باز مى گويد : مصعب بن عمير و عبدالله بن جحش، زير مسجدى كه بر قبر حمزه ساخته شده است به خاك سپرده شدند.

همچنين مى گويد : در قرن دوّم بر روى قبر حمزه مسجدى به پا بود. (٥٢)

اين مسجد همچنان بود تا زمان تسلط وهابيان، كه آنان روى اين ادلّه واهى، ويرانش كردند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پی نوشت ها :

١ ـ طبقات ابن سعد، ج ١، ص ٥٣٠ ـ ٣٦٠ در اين صفحات، بسيارى از ويژگيها و خصوصيات زندگى حضرت وارد است.

٢ ـ تطهير الاعتقاد، ص ١٧، طبع مصر، به نقل از كشف الارتياب.

٣ ـ وفاء الوفا، ص ٣٩٠ ـ ٣٨٣

٤ ـ صحيح مسلم، ج ٣، كتاب الجنائز، ٦١؛ سنن ترمذى، ج ٢، ص ٢٥٦، باب ماجاء فى تسوية القبر؛ سنن نسائى، ج ٤، باب تسوية القبر، ص ٨٨

٥ ـ تهذيب التهذيب، ج ١١، ص ١٢٥

٦ ـ مصدر سابق، ج ١١، ص ١٣٠

٧ ـ تهذيب التهذيب، ج ٤، ص ١١٥

٨ ـ مصدر سابق، ج ١١، ص ٢١٨

٩ ـ مصدر سابق، ج ٣، ص ١٧٩

١٠ ـ شرح حديدى، ج ٩، ص ٩٩

١١ ـ المنجد ماده شرف.

١٢ ـ اعلى : ٢

١٣ ـ الفقه على المذاهب الاربعه، ج ١، ص ٤٢٠

١٤ ـ الفقه على المذاهب الاربعه، ج ١، ص ٤٢٠ و يجعل كسنام البعير و قال الشافعى جعل التراب مستوياً مسطحاً أفضل من تسنيمه. بنابر اين به مضمون اين حديث دو گروه از مذاهب اسلامى عمل كرده است : ١ ـ شافعى ٢ ـ شيعه.

١٥ ـ صحيح مسلم، ج ٣، كتاب جنائز، ص ٦١

١٦ ـ «اِنَّ السُنّةَ اَن القَبر لا يُرفَعُ عَنِ الأرضِ رَفْعاً كثيراً ولايُسنَّمُ بَلْ يُرفَع نَحوَ شبر ويُسَطَّحْ.»

١٧ ـ الفقه على المذاهب الاربعه، ج ١، ص ٤٢١

١٨ ـ صحيح مسلم كتاب الجنائز، ج ٣، ص ٦٢

١٩ ـ سنن ترمذى تحقيق عبدالرحمان محمد عثمان، ج ٢، ص ٢٠٨، ط مكتبة سلفيه.

٢٠ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، كتاب الجنائز، ص ٤٧٣

٢١ ـ سنن نسائى، ج ٤، ص ٨٧ و ٨٨ همراه با شرح حافظ جلال الدين سيوطى.

٢٢ ـ سنن ابى داود، ج ٣، ص ٢١٦

٢٣ ـ مسند احمد، ج ٣، ص ٢٩٥ و ٣٣٢، و در ص ٣٩٩ به صورت مرسل از جا بر نقل كرده است.

٢٤ ـ عبدالملك بن عبدالعزيز بن جريج اموى.

٢٥ ـ محمد بن مسلم اسدى.

٢٦ ـ تهذيب التهذيب، ج ٦، ص ٤٠٢ و ٥٠٦ ط دارالمعارف النظاميّه تأليف شهاب الدين ابى الفضل احمد.

٢٧ ـ صحيح مسلم، ج٣، ص٦٢، ط مصر، مكتبه محمدعلى صبيح.

٢٨ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٤٧٤

٢٩ ـ مسند احمد، ج ٦، ص ٢٩٩

٣٠ ـ مدرك سابق.

٣١ ـ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ٣٥٥ ـ ٣٥٠

٣٢ ـ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٤٧٦، به عنوان «عبدالله به لهيعه» ، و به تقريب التهذيب، ج ١، ص ٤٤٤ مراجعه شود.

٣٣ ـ مسند احمد، ج ١، ص ٧، صحيح ترمذى، ج ٢، ص ١٣٩؛ طبقات ابن سعد، ج ٢، ص ٧١ و....

٣٤ ـ رياض الجنّه، ص ٢٦٩ نگارش مقبل بن الهادى، نشر كويت.

٣٥ ـ وفاء الوفا، ج ٢، ص ٨٤

٣٦ ـ همان، ج ٢، ص ٩٦

٣٧ ـ به تفاسير كشاف، مجمع البيان، غرائب القرآن نيشابورى، جلالين و الميزان مراجعه شود.

٣٨ ـ صحيح بخارى، ج ٢، كتاب الجنائز، ص ١١١، دارمطالع.

٣٩ ـ صحيح بخارى، كتاب الجنائز، ج ٢، ص ١١١؛ سنن نسائى، ج ٢، كتاب الجنائز، ص ٨٧١

٤٠ ـ صحيح مسلم، ج ٢، ص ٦٨

٤١ ـ صحيح مسلم، كتاب المساجد، ج ٢، ص ٦٦

٤٢ ـ سنن نسائى، ج ٣، ص ٧٧، ط مصر، مصطفى الحلبى.

٤٣ ـ «قال علمائنا لايجوز بناء المسجد على القبور» . زيارة القبور، ص ١٠٦

٤٤ ـ «إنَّ اُولئِكَ إذ كانَ فيهِمْ الرَّجُلُ الصّالِحُ فَماتَ، بَنَوا عَلى قَبْرِهِ مَسْجِداً وصَوَّروا فيه تِلْك الصُّوَرَ...»

٤٥ ـ مسند احمد، ج ٣، ص ٢٤٨ و در كتاب موطأ نيز نقل نشده است.

٤٦ ـ ارشاد السارى فى شرح صحيح البخارى، و ابن حجر در فتح البارى، ج ٣، ص ٢٠٨٨، اين نظريه را تأييد مى كند.

وى مى گويد : نهى مربوط به آن صورتى است كه قبر به حالتى درآيد كه ميان اهل كتاب رايج است و در غير اين صورت اشكال ندارد.

٤٧ ـ سنن نسائى، ج ٢، ص ٤١، مطبعه ازهر.

٤٨ ـ سنن نسائى، ج ٢، ص ٤١

٤٩ ـ صحيح بخارى، ج ٢، ص ١١١

٥٠ ـ سنن نسائى، ج ٣، ص ٧٧، ط مصر.

٥١ ـ وفاء الوفا، ج ٣، ص ٨٩٧، تحقيق محمد محيى الدين.

٥٢ ـ وفاء الوفا، ج ٣، ص ٩٣٦ ـ ٩٢٢

# فصل ٤ - : زيارت قبور مؤمنان از نظر «كتاب» و «سنّت»

علما و دانشمندان اسلام، به پيروى از آيات و احاديث، زيارت قبور، بخصوص زيارت قبور پيامبران و صالحان را تجويز كرده و براى آن فضيلت و كرامتى قائل شده اند. در اين ميان گروه وهابى، اصل زيارت قبور را (به حسب ظاهر) حرام نمى دانند ولى سفر براى زيارت قبور اوليا را تحريم و ممنوع اعلام مى كنند.

اينك ما پس از فراغ از اصل زيارت، مسأله «سفر براى زيارت قبور اوليا» را مطرح مى نماييم :

روشن است كه زيارت قبور، اثرات اخلاقى و تربيتى فراوانى دارد. و در اينجا، به گونه اى فشرده بدان اشاره مى گردد :

مشاهده آن وادى آرام، كه چراغ زندگى همه افراد؛ از غنى و فقير و نيرومند و توانا به خاموشى گراييده و ساكنان آن، با سه قطعه لباس، زير خاك آرميده اند، دل و جان را تكان مى دهد و از آز و طمع انسان به شدت مى كاهد. اگر انسان چشم عبرت بين داشته باشد، از اين رهگذر درس عبرت فرا مى گيرد و با خود چنين مى گويد : زندگى موقّتِ شصت يا هفتاد ساله، كه پايان آن پنهان شدن زير خروارها خاك و پوسيدگى و محو و نابودى است، اين اندازه ارزش ندارد كه انسان در تحصيل مال و مقام آن، اين همه تلاش كند و بر خودى و بيگانه ظلم و ستم روا بدارد.

مشاهده اين وادى خاموشان، كه سخت ترين دلها را نرم و سنگين ترين گوشها را شنوا مى سازد و به كم سوترين چشمها فروغ مى بخشد، سبب مى گردد كه انسان در برنامه زندگى خود تجديد نظر كند و در مسؤوليت شديد خود، در مقابل خدا و مردم و وظايف فردى و اجتماعى بينديشد و از خودكامگى هاى خود بكاهد. به فرموده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: زيارت قبور مايه يادآورى سراى آخرت است. (١)

صحت و استوارى زيارت قبور به قدرى روشن است كه چندان نياز به اقامه دليل ندارد، ولى برخى از دلايل آن را براى گروه دير باور گوشزد مى كنيم :

## قرآن و زيارت قبور

قرآن كريم به پيامبر فرمان مى دهد كه هيچ گاه بر جنازه منافق نماز نگزارد و نبايد بر كنار قبر او بايستد آنجا كه مى فرمايد :

(وَلاتُصَلِّ عَلى أَحَد مِنْهُمْ مّاتَ اَبَداً وَلاتَقُمْ عَلى قَبْرِه اِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِه وَماتُوا وَهُمْ فاسِقُونَ) (٢)

«براى كسى از آنان (منافقان) اگر بميرد، هيچ گاه نماز نگزار و بر قبر آنان (براى طلب مغفرت) نايست، آنان به خدا و پيامبرش كفر ورزيدند و در حالى كه فاسق و بدكارند، مرده اند.»

در اين آيه، براى هدم شخصيت منافق، و دادن گوشمال به اعضاى اين حزب، به پيامبر خدا فرمان مى دهد :

١ - بر جنازه احدى از آنان نماز مگزار.

٢ ـ بر قبر آنان نايست. اين حقيقت را با جمله «ولا تقم على قبره» ادا كرده است.

از اين كه مى فرمايد : درباره منافق اين دو كار را انجام نده، مفهومش آن است كه اين كار درباره غير منافق خوب و شايسته است.

اكنون بايد ببينيم مقصود از (وَلا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ) چيست؟ آيا مقصود تنها قيام به هنگام دفن است كه درباره منافق جايز نيست و درباره مؤمن لازم و شايسته است؟ يا مقصود اعم از زمان دفن و ديگر مواقع است؟

برخى از مفسّران آيه را ناظر به زمان دفن دانسته اند ولى گروهى ديگر؛ مانند بيضاوى و غيره، با ديد وسيع نگريسته و آيه را چنين تفسير مى كنند : (ولا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ لِلدَّفْنِ أوْلِزِيارَة.) (٣)

دقت در مفاد آيه مى رساند كه مقصود يك معناى وسيع است؛ اعم از توقف هنگام دفن يا وقوف پس از آن.

زيرا دو جمله، مجموعِ مضمون آيه را تشكيل مى دهد و آنها عبارتند از :

الف ـ (لاتُصَلِّ عَلى أَحَد مِنْهُمْ ماتَ اَبَداً)

لفظ «أَحَد» به حكم اين كه در سياق نهى واقع شده، مفيد استغراق افراد است و لفظ «أبداً» مفيد استغراق زمانى است و معناى جمله چنين است : «براى هيچ كس از منافقان و در هيچ زمان نماز مگزار.»

با توجه به اين دو لفظ، مى توان به روشنى به دست آورد كه مقصود از جمله، خصوصِ نماز بر ميت نيست؛ زيرا نماز بر ميت فقط يك بار قبل از دفن انجام مى گيرد و ديگر قابل تكرار نيست، پس اگر مقصود خصوص نماز ميت بود، نيازى به آوردن لفظ «أبداً» نبود و تصور اين كه اين لفظ به منظور افاده «استغراق افرادى» است، كاملا بى مورد است؛ زيرا جمله (لاتُصَلِّ عَلى اَحَد) مفيد چنين شمول و استحباب است، ديگر لزومى ندارد كه بار ديگر به بيان آن بپردازد.

گذشته از اين، لفظ «ابدا» در لغت عرب براى استغراق «زمانى» است نه «افرادى» ؛ مانند : (ولا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْؤاجَه مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً.) (٤)

بنابر اين مفاد جمله نخست اين است كه : «هيچگاه براى احدى از منافقان طلب رحمت و مغفرت مكن، خواه با گزاردن نماز و خواه به غير آن.»

ب ـ (لاتَقُمْ عَلى قَبْرِه)

مفهوم اين جمله، به حكم عطف بر جمله پيشين، چنين است : (وَلا تَقُمْ عَلى قَبْرِ اَحَد مِنْهُم اَبَداً) زيرا قيودى كه در معطوف عليه وجود دارد بر معطوف نيز وارد مى شود.

در اين صورت نمى توان گفت : مقصود از «قيام» همان قيام هنگام دفن است؛ زيرا فرض اين است كه قيام موقع دفن، درباره هر فردى قابل تكرار نيست، و لفظ «ابداً» كه در اين جمله نيز در تقدير است، حاكى است كه اين عمل قابل تكرار مى باشد و تصور اين كه اين لفظ براى استغراق افراد است، پاسخ آن در جمله قبل گفته شد؛ زيرا با وجود «أحد» نيازى به افاده مجدد آن نيست.

با توجه به اين دو مطلب در الفاظ : «لاتصل» و «لاتقم» مى توان گفت : خداوند پيامبر را از هر نوع «طلب رحمت» بر منافق، خواه از طريق نماز بر مرده او و يا مطلق دعا و از هر نوع «وقوف بر قبر» او، خواه هنگام دفن يا پس از آن، نهى كرده است، و مفهوم آن است كه اين دو عمل؛ طلب رحمت و قيام و وقوف بر قبر مؤمن در تمام اوقات، جايز و شايسته است و يكى از آن اوقات، وقوف بر زيارت و خواندن قرآن بر مؤمن است، كه سالها است به خاك سپرده شده است.

## احاديث و زيارت قبور

از احاديثى كه صحاح و سنن آنها را نقل كرده اند، استفاده مى شود كه پيامبر خدا به علّتى، بطور موقّت از زيارت قبور نهى كرده بود سپس اجازه داد كه مردم راهىِ زيارت آنها شوند.

شايد علت نهى اين بوده كه اموات گذشته آنان، غالباً مشرك و بت پرست بوده اند و اسلام علاقه و پيوند آنان را با جهان شرك قطع كرده بود. ممكن است علت نهى چيز ديگرى بوده باشد و آن اين كه گروه تازه مسلمان، بر سر خاك مردگان به باطل نوحه سرايى مى كردند و سخنان خارج از ادبِ اسلامى به زبان مى راندند. ولى پس از گسترش اسلام و پا برجايى نهال ايمان در دل افراد، اين نهى برداشته شد و پيامبر گرامى به خاطر منافع تربيتى كه در زيارت قبور هست اجازه داد تا مردم به زيارت قبور بشتابند. نويسندگان سنن و صحاح در اين زمينه چنين نقل مى كنند :

١ - «زُورُوا القبورَ فإنها تُذَكِّرُكم الآخِرَةَ...» (٥)

«قبرها را زيارت كنيد؛ زيرا زيارت آنها، مايه يادآورى سراى ديگر مى گردد.»

٢ - «كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيارَةِ الْقُبُورِ فَزُورُوا، فَاِنَّها تُزَهِّدُ فِي الدُّنْيا وَتُذَكِّرُ الآخِرَةَ» (٦)

ترمذى پس از نقل حديث از بريده مى گويد : «حديثُ بريدة صحيحٌ والعَملُ على هذا عند أهلِ العلم، لايرُون بزيارة القبورِ بأساً وَهو قولُ ابنِ المباركِ والشافعى واحمدَ واسحاق» ؛ «حديث بريده صحيح است و اهل علم به آن عمل مى كنند، و براى زيارت قبور مانعى نمى انديشند، اين است نظريه گروهى مانند : ابن مبارك و شافعى و احمد و اسحاق.»

ضمناً به مدارك ياد شده در زير مراجعه فرماييد :

صحيح مسلم، ج ٣، باب «استئذان النّبى ربّه عزّوجلّ فى زيارة قبر أمّه» ، ص ٦٥

صحيح ابو داود، ج ٢، كتاب الجنائز، باب «زيارة القبور» ، ص ١٩٥

صحيح مسلم، ج ٤، كتاب الجنائز، باب «زيارة القبور» ، ص ٧٣

«من شما را از زيارت قبور نهى كرده بودم، از اين به بعد زيارت كنيد؛ زيرا زيارت قبور، شما را نسبت به دنيا بى اعتنا مى سازد و آخرت را به ياد مى آورد.»

روى همين اساس است كه پيامبر گرامى، قبر مادر خود را زيارت مى كرد و مردم را به زيارت قبور سفارش مى فرمود؛ زيرا زيارت قبور مايه يادآورى آخرت است.

٣ ـ «زارَ النّبىّ قَبْرَ اُمِّهِ فَبَكى واَبْكى مَنْ حَولَه... إستأْذَنْتُ رَبِّي في اَنْ أَزُورَ قَبرها، فَاَذِنَ لِى، فَزُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّها تُذَكِّرُكُمُ الْمَوْتَ» (٧)

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبر مادر خود را زيارت كرد و در كنار قبر او گريست و كسانى را كه دورش گرد آمده بودند گرياند، آنگاه فرمود : از خدايم اجازه گرفته ام كه قبر مادرم را زيارت كنم، شما نيز قبرها را زيارت كنيد، زيرا زيارت آنها مرگ را به ياد مى آورد.»

٤ ـ عايشه مى گويد :

«أنَّ رَسُولَ اللهِ رَخَّصَ في زِيارَةِ الْقُبُورِ» (٨)

«پيامبر خدا بر زيارت قبور اجازه داد.»

٥ ـ عايشه همچنين مى گويد : پيامبر كيفيت زيارت قبور را اين چنين برايم آموخت :

«فَأمَرَني رَبِّي آتى الْبقِيعَ فَأَسْتَغْفِرَلَهُمْ، قُلْتُ كَيفَ أقُولُ : يا رسول اللهَ، قالَ : قُولي : السلامُ على أهل الدِّيارِ مِنَ الْمُؤمنينَ والمُسْلِمينَ يَرْحمُ الله المُسْتَقْدِمينَ مِنّا وَالمُسْتأخِرينَ وإنّا إنْ شاءالله بِكُمْ لاحِقونَ» (٩)

«پروردگارم دستور داد كه به بقيع بيايم و بر خفتگان در آن طلب آمرزش كنم، (عايشه) مى گويد : گفتم اى رسول خدا چگونه بگويم؟ فرمود : بگو سلام بر اهل اين ديار؛ از مؤمنان و مسلمانان. خداوند پيشينيان از ما و آنان كه به دنبال ما مى آيند را رحمت كند، ما به همين زودى به شما ملحق مى شويم.»

٦ ـ در احاديث وارد شده كه پيامبر با چه جمله هايى به زيارت قبور مى پرداخت، مانند :

«السَّلامُ عَلَيْكُم دارَ قَوْم مُؤمنينَ وإنّا واِيّاكُمْ مُتواعِدونَ غَداً ومُواكِلُونَ، واِنّا اِنْ شاءاللهُ بِكُم لاحِقُونَ، أللّهمَّ اغْفِر لأِهْلِ بقيع الغَرْقَدِ» (١٠)

در حديث ديگر، چنين آمده :

«السَّلامُ عَلَيْكُمْ أهْلَ الدِّيارِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ وَالْمُسْلِمِينَ وَإنّا اِنْ شاءاللهُ بِكُمْ لاحِقونَ، اَنتُم لنا فَرَطٌ ونَحْنُ لَكُم تَبَعٌ أسْئَلُ الله الْعافِيةَ لَنا وَلَكُمْ» (١١)

از حديث عايشه استفاده مى شود كه هرگاه آخر شب فرا مى رسيد، پيامبر به سوى بقيع مى رفت و مى گفت :

«السَّلامُ عَلَيْكُمْ دارقَوْم مُؤْمِنينَ وَاَتاكُمْ ما تُوعَدُونَ، غَداً مُؤَجِّلُونَ، وَاِنّا اِنْ شاءَاللهُ بِكُمْ لاحِقُونَ أَللّهُمَّ اغْفِرْ لاِهْلِ بَقِيعِ الْغَرْقَدِ» (١٢)

ازحديث ديگرى استفاده مى شود كه پيامبرگرامى بطوردست جمعى به زيارت قبور مى شتافت و به آنان تعليم مى كرد كه اهل قبور را چگونه زيارت كنند.

«كانَ رسوُلُ اللهَ يُعَلِّمُهُمْ اِذا خَرَجوا اِلَى الْمَقابِرِ فَكانَ قائِلُهُمْ يَقُول : السَّلامُ عَلَى أهلِ الدِّيارِ (يا) السَّلامُ عَلَيْكُمُ أهْلَ الدِّيارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ وإنّا إنْ شاءَاللهُ لاحِقُونَ أَسْئَلُ اللهَ لَنا وَلَكُم الْعافِيَةَ...» (١٣)

## زنان و زيارت قبور

تنها مسأله اى كه باقى ماند موضوع زيارت زنان است. در برخى از روايات نقل شده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از زيارت زنان را باز داشته است.

«لَعَنَ رَسُولُ اللهِ زَوّاراتِ الْقُبُورِ» (١٤)

«پيامبر خدا، زنانى را كه بسيار به زيارت قبور روند، لعن كرد.»

ولى بايد توجه داشت كه استدلال با اينگونه احاديث، بر حرمت زيارت براى زنان، از جهاتى صحيح نيست :

١ ـ بسيارى از علما اين نهى را، نهى كراهتى مى دانند و علت كراهت، شرايط خاصى است كه بر آن زمان حاكم بوده است كه يكى از شارحان حديث مانند مؤلف «مفتاح الحاجه» در شرح خود بر صحيح ابن ماجه مى گويد :

«إخْتَلَفُوا في الْكَراهَةِ هَلْ هِىَ كِراهَة تَحْرِيم أَوْ تَنزيه ذَهَبَ الاْكثَرُ اِلى الْجَوازِ اِذا آمنَتْ بِالْفِتْنَةِ.» (١٥)

«علما درباره نهى پيامبر، بر دو قولند كه آيا نهى تحريمى است يا كراهتى. ولى اكثر علما معتقدند كه زن در صورتى كه از فتنه مطمئن باشد مى تواند به زيارت قبر برود.»

٢ در احاديث گذشته (١٦) خوانديم كه عايشه از پيامبر نقل كرده بود كه پيامبر زيارت قبور را آزاد اعلام كرد. اگر زنان از اين حكم مستثنى بودند لازم بود كه يادآور شود اين حكم مخصوص مردها است بخصوص كه گوينده زن است و طبعاً در ميان مخاطب هاى او زن وجود داشته است و هر مخاطبى مى انديشد كه حكم و تكليف به او متوجه است.

٣ ـ در برخى از احاديث وارد شده است كه پيامبر به عايشه نحوه زيارت قبور را تعليم داد. (١٧) وشخص عايشه پس از پيامبر گرامى به زيارت قبور مى رفت.

٤ ـ ترمذى نقل مى كند وقتى برادر عايشه (عبدالرّحمان بن ابى بكر) در «الحُبشى» درگذشت، جنازه او را به مكه برده و در آنجا به خاك سپردند، وقتى خواهر وى عايشه از مدينه به مكه آمد، به زيارت قبر برادر شتافت و در كنار خاكش دو شعر در سوك او سرود و سخنانى گفت. (١٨)

شارح صحيح ترمذى، «امام حافظ ابن العربى» متولد ٤٣٥ متوفاى سال ٥٤٣ در تعليقه هايش بر صحيح مى نويسد : صحيح اين است كه پيامبر به مردان و زنان اجازه داده به زيارت قبور بروند، اگر برخى زيارت آنان را مكروه مى شمارد به خاطر بى تابى و كم صبرى بر سر قبر، و يا به خاطر نداشتن حجاب كامل بوده است.

٥ - بخارى از «انس» نقل مى كند : پيامبر زنى را ديد كه بر سر عزيز از دست رفته اش گريه مى كند. فرمود : تقوا را پيشه خود ساز و صبر بنما، آن زن پيامبر را نشناخت، گفت : مرا رها كن، به مصيبتى كه من گرفتار شده ام تو نشده اى. وقتى به او گفتند او پيامبر است، قبر عزيز خود را رها كرد و خانه پيامبر آمد، معذرت خواست كه من شما را نشناختم. پيامبر فرمود : صبر در مصيبت مطلوب است. (١٩)

اگر زيارت قبر براى زنان حرام بود، پيامبر گرامى او را از اين كار نهى مى كرد. در حالى كه پيامبر تنها او را به صبر سفارش كرد. و سخن پيامبر پس از بازگشت زن به خانه او، موضوع «صبر و استقامت در مصائب» بود، نه مسأله «زيارت قبر» و گرنه امر مى كرد كه ديگر به زيارت قبر عزيز خود نرود.

٦ ـ «فاطمه» دخت پيامبر گرامى در هر جمعه به زيارت قبر عموى خود «حمزه» مى رفت و در كنار قبر او نماز مى گزارد و گريه مى كرد. (٢٠)

٧ ـ قرطبى مى گويد : پيامبر هر زن زائر را لعن نكرد، بلكه زن زائرى را لعن كرد، كه پيوسته به زيارت قبور برود، به گواه اين كه مى گويد : «زوارات القبور» و «زوار» صيغه مبالغه است. (٢١)

و شايد علت لعن اين است كه : زيارت بيش از حد، مايه تضييع حق زوج و وسيله تبرّج در انظار، و گريه هاى همراه با داد و فرياد است و اگر در زيارت زن امورى از اين قبيل نباشد، اشكالى نخواهد داشت؛ زيرا يادآورى مرگ، از اموريست كه مردان و زنان هر دو به آن نيازمند مى باشند.

٨ ـ اگر زيارت قبور، مايه كناره گيرى از دنيا و كاهش حرص و آز و يادآورى آخرت در زائر مى گردد. نفع ديگرى است به حال ميت؛ كسى كه زير خروارها خاك خفته و دستش از همه چيز كوتاه گرديده است؛ زيرا معمولا زيارت ها با خواندن فاتحه و اهداى ثواب آن، همراه مى باشد و اين بهترين هديه است كه زنده مى تواند به عزيز نهفته در خاك خود تقديم كند.

ابن ماجه در سنن خود نقل مى كند كه پيامبر فرمود :

«اِقرَؤا يس عَلى مَوْتاكُم»

«بر مردگان خود سوره يس بخوانيد.»

در اين صورت هيچ تفاوتى بين زن و مرد نيست كه يكى ممنوع و ديگرى مجاز باشد، مگر اين كه زنان شرايط خاص داشته باشند كه در گذشته بدان اشاره شد.

# فصل ٥ - : آثار سازنده زيارت قبور شخصيت هاى مذهبى

قبورى كه مورد توجه خداپرستان جهان، بخصوص مسلمانان است، غالباً مدفن گروهى است كه در اجتماعى داراى رسالتى بوده و آن را بگونه اى شايسته به انجام رسانده اند.

اين گروه عبارتند از :

١ - پيامبران و پيشوايان مذهبى كه رسالت الهى را به دوش گرفته و با دادن جان و مال و نثار خون عزيزان و تحمّل رنج و درد، به هدايت مردم همّت گماشتند.

٢ - علما و دانشمندان بزرگ كه بسان شمع سوخته و اطراف خود را روشن ساخته اند و در محافل تحقيقاتى با قوت لايموتى ساخته و گنجينه بزرگى را به نام علم و دانش در اختيار بشر نهاده اند و او را با كتاب الهى، وكتاب طبيعت، و زبان آفرينش آشنا ساخته اند و علوم دينى و انسانى و طبيعى را پى ريزى نموده اند.

٣ ـ گروهى كه جام صبرشان از مظالم اجتماع و حق كشى هاى روز افزون و تبعيض هاى ناروا، لبريز شده و براى احياى حقوق انسانى و عدالت اجتماعى، جان به كف، با حاكم ستمگر و خودخواه به نبرد پرداخته اند. و با خون خود مظالم حاكم جائر را از اجتماع شسته اند. (شهداى راه اسلام)

هيچ انقلاب و رفرمى در اجتماع بى بها نخواهد بود و بهاى انقلاب مقدسى كه مى خواهد كاخهاى ستمگران را فرو ريزد، و گلوى چروكيده آنان را بفشرد، خون مقدس آن گروه از رزمندگان است كه مى خواهند عدالت و دادگرى و حرّيت و آزادى را به كشور باز گردانند. اين گروه ها هستند كه مردم به زيارت آنان مى روند و اشك شوقى، در كنار مرقد آنان مى ريزند و به ياد خدمات ارزنده و جانبازيهاى مقدس آنان مى افتند و با خواندن سوره اى از قرآن، روح آن عزيزان را نوازش مى دهند و با سرودن اشعارى درباره فداكاريها، و فضائل انسانى، و ملكات اخلاقى آنان، خاطره و مكتب آنان را احيا و زنده مى سازند و توده ها را براى پيمودن راه آنان، دعوت مى نمايند.

زيارت قبور اين گروه از شخصيت ها نوعى سپاسگزارى و قدردانى از جانبازى و فداكاريهاى آنان است و يادآورى به نسل معاصر كه پاداش آن كس كه راه حق و فضيلت را برگزيند و در دفاع از عقيده و گسترش حريت وآزادى جان بسپارد، اين است كه هيچ گاه از خاطره ها محو نمى گردد و مرور زمان كه همه چيز را در دلهاى صاف و پاك، داغ تر و شعله ورتر مى سازد. پس چه بهتر نسل معاصِر و نسل هاى آينده نيز، راه آنان را بپيمايند؛ زيرا با ديدگان خود پاداش جانبازى رجال حق را ديده اند.

بررسى ياد شده، ما را از اهميت بزرگداشت شخصيت هاى بزرگ مذهبى و جانبازان راه حق و حقيقت، آگاه ساخت.

روى اين بيان بايد پيوسته در بزرگداشت اين افراد در حال ممات، بسان حال حيات بكوشيم و آثار و يادگارى هاى آنان را حفظ و صيانت بنماييم. ميلاد و زاد روز آنان را جشن بگيريم و روز وفات آنان را، روز سوگوارى اعلام كنيم و با بر پا ساختن مجالس عظيم و سخنرانى هاى مؤثر و مفيد، مردم را در آن روز به شناسايى مكتب آنان و حفظ و نگهدارى آن در اعصار آينده، دعوت نماييم. مدفن و خاك آنان را محترم شمرده و از هر نوع اهانت و تحقير خوددارى كنيم؛ زيرا احترام به خاك آنان، احترام به مكتب و دعوت آنها است، همچنانكه اهانت و تحقير مدفن و آثار آنان، اهانت به راه و رسم آنان به شمار مى رود.

در اين ايّام وقتى انسان به قبرستان بقيع گام مى نهد و قبور پيشوايان اسلام و صحابه عزيز پيامبر را مى بيند كه با آن همه تلاش و فداكارى و سخت كوشى، اينك به صورتى در معرض اهانت قرار گرفته اند، سخت تكان مى خورد، و از سنگ دلى گروه وهابيان، كه خود را مروج آيين اسلام مى دانند! سخت در شگفت مى ماند؛ زيرا از يك طرف نام پيشوايان دين و صحابه پيامبر را بالاى منابر، با احترام ياد مى كنند و از سوى ديگر، وقتى به قبور آنان مى رسند، كمترين احترام نمى كنند، و حتى از اين كه حيوانات، حول و حوش مدفن آنان را آلوده كنند، ابداً بيم و هراس ندارند و لفظ «شرك» و «مشرك» را دستاويز خود قرار داده، هر نوع احترام و تعظيم اوليا را تحت اين عنوان مى كوبند و آن چنان انسان را در مورد بزرگداشت اوليا محدود مى كنند و انديشه و زبان و گوش و چشم را به زنجير مى كشند، كه حركت انسان را به پاس خدمات اوليا، شرك و انجام دهنده را مشرك مى نامند. تو گويى آنان با اولياى الهى نوعى عداوت دارند كه از هر نوع احترام به آنان، سخت ناراحت مى شوند.

## زيارت قبر پيامبر

در اين جا دلائل قرآنى و حديثى خود را منعكس نموده و از خواننده گرامى مى خواهيم كه در اين قسمت دقت بيشتر كند.

گواهى از قرآن

قرآن مجيد، به افراد گنهكار دستور مى دهد كه حضور پيامبر خدا برسند و از او درخواست كنند كه درباره آنان، از خدا طلب آمرزش نمايد زيرا دعاى پيامبر درباره آنان مستجاب مى گردد. چنانكه مى فرمايد :

(وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاءوك فَاسْتَغْفَرُوا الله وَاستَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحيماً) (٢٢)

«اگر آنان وقتى بر نفس خويش ستم كردند، حضور تو برسند، هم خود توبه كنند و هم رسول خدا درباره آنان طلب آمرزش كند، خدا را توّاب و رحيم مى يابند.»

اگر ما بوديم و تنها همين يك آيه، مى گفتيم : آيه مربوط به روزى است كه پيامبر در ميان مردم باشد. ولى روى جهاتى مى توان، از اين آيه يك حكم كلّى كه مخصوص به زمان حيات دنيوى نباشد استفاده كرد؛ زيرا :

الف ـ آيات قرآنى، براى انبيا و اوليا بلكه براى گروههايى، حيات برزخى قائل است و آنان را در آن جهان بينا و شنوا معرفى مى كند كه اين بخش از آيات كريمه در بحث «توسل به ارواح مقدسه» خواهد آمد.

ب ـ احاديث و روايات، به روشنى گواهى مى دهند كه فرشتگان پيام هاى افراد را به خاتم پيامبران مى رسانند و اين احاديث در صحاح وارد شده است؛ مانند :

«إنَّ رَسُولَ اللهِ قالَ : ما مِنْ أَحَد يُسَلِّمُ عَليَّ إلاّ رَدَّ اللهُ عَلَىَّ رُوحي حتى اَرُدَّ عليهِ السَّلامَ» (٢٣)

«پيامبر گرامى فرمود : هيچ كس نيست بر من سلام كند، مگر اين كه خداوند سلام او را به روح من مى رساند و من پاسخ او را مى گويم.»

و فرمود :

«صَلُّوا عَلَيَّ فَاِنَّ صَلاتَكُم يَبْلُغُنِي حَيْثُ كُنتُم» (٢٤)

«بر من درود بفرستيد؛ زيرا درود شما بر من مى رسد.»

ج ـ جامعه اسلامى از همان روزهاى نخست از اين آيه يك معناى وسيع و كلّى، كه موت پيامبر مانع از آن نيست، فهميده و بر طبق آن عمل كرده اند و پس از درگذشت پيامبر، گروهى از عرب ها، با اذهان صاف و غير آلوده به مناقشات كلامى، به زيارت قبر پيامبر مى آمدند و اين آيه را مى خواندند و از پيامبر مى خواستند كه درباره آنان استغفار نمايد.

تقى الدين سبكى در كتاب «شفاء السقام» و سمهودى در كتاب «وفاء الوفا» نمونه هايى را آورده اند :

سفيان بن عنبر كه از مشايخ شافعى است از «عتبى» نقل مى كند كه در كنار قبر پيامبر بودم عربى آمد و گفت :

«السَّلام عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللهِ سَمِعْتُ الله يقولُ : (وَلَوْ أَنَّهُم إذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفرُوا اللهَ وَاسْتَغفرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدوا الله توّاباً رحيماً) وَقَدْ جِئتُكَ مُسْتَغْفِراً مِنْ ذَنْبي مُسْتَشْفِعاً بِكَ إلى رَبّي»

سپس گريه كرد و شعرى سرود و استغفار كرد و حرم پيامبر را ترك گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا خَيْرَ مَن دُفِنتْ بالقاع اَعظُمُه  |  | فَطابَ مِنْ طِيْبِهنَّ القاعُ والاكُمُ  |
| نفسي الْفِداءُ بِقَبْر أنْتَ ساكِنُه  |  | فيه الْعِفافُ وَفيه الْجُودُ والْكَرَمُ (٢٥)  |

سه روز از دفن پيامبر گذشته بود، عربى آمد و خود را روى قبر پيامبر افكند و خاك قبر را بر سر ريخت و گفت : «پيامبر خدا! تو گفتى و ما نيز شنيديم، از خدا گرفتى آنچه ما از تو گرفتيم، از جمله آنچه كه از جانب خدا نازل شده است آيه (وَلَوْ أنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا....) است، من بر نفس خويش ستم كردم و آمدم درباره من طلب آمرزش كنى.»

اين اعمال گواهى مى دهند، اين مقام و رتبه كه به حكم اين آيه به پيامبر گرامى داده شده است، به حال حيات او اختصاص نداشته و در حال برزخى نيز اين مقام براى او ثابت است.

بطور مسلّم، مسلمانان آياتى را كه در مورد احترام پيامبر وارد شده است مخصوص به حيات او نمى دانند. در هنگام دفن جنازه حسن بن على برخى در كنار قبر، سر و صدايى به راه انداختند، فوراً حسين بن على براى ساكت نمودنِ آنان، اين آيه را خواند :

(يا اَيُّها الَّذيِنَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبي) (٢٦)

«اى افراد با ايمان، از صداى خود بكاهيد، و بلندتر از پيامبر سخن نگوييد.»

هيچ كس، حتى امويان نگفتند كه اين آيه مخصوص دوران زندگى پيامبر است. هم اكنون همين گروه «وهابى» پيش روى قبر پيامبر اين آيه را نوشته و بر ديوار زده اند و با اين عمل مى خواهند بگويند كه بايد از صداى خويش بكاهيم و بلند سخن نگوييم. روى اين جهات، مى توان از آيه معنايى وسيع فهميد و آن اين است كه اكنون مسلمانان مى توانند به حضور پيامبر برسند و از او درخواستِ طلب آمرزش از خدا كنند و زيارت پيامبر اسلام مفادى جز مفاد اين آيه و مشابه آن ندارد.

اين آيه بر دو مطلب دلالت دارد :

١ ـ پس از رحلت پيامبر، مى توان حضور او رسيد و از او درخواست كرد كه درباره انسان، از خدا طلب آمرزش كند و اين مطلبى است كه بعدها پيرامون آن، تحت عنوان «توّسل به اولياى خدا» بحث خواهيم كرد.

٢ ـ اين آيه گواه است بر مشروع بودن زيارت پيامبر گرامى؛ زيرا حقيقت «زيارت» جز «حضور زائر نزد زيارت شونده» چيز ديگرى نيست، اگر جايز است كه در كنار قبر پيامبر قرار گيريم و از او درخواست كنيم كه از خدا براى ما طلب آمرزش كند، در حقيقت دو كار انجام داده ايم :

الف ـ از او درخواست كرده ايم كه در حق ما «طلب آمرزش از خدا» كند.

ب ـ نزد او حاضر شده و با او به سخن پرداخته ايم و زيارت حقيقتى جز اين ندارد و غالباً مضامين زيارت از همين مسائل تشكيل يافته است.

از اين جهت اين آيه گواه بر هر دو مطلب است.

## گواه ديگر

اتفاق و اجماع مسلمانان در اعصار گوناگون بر حكمى از احكام، روشن ترين گواه بر صدق و استوارى آن است، اتفاق بر زيارت قبر پيامبر گرامى، يكى از مصاديق روشن اين قاعده است. با مراجعه به كتابهاى حديث و فقه و اخلاق و تاريخ، بخصوص مربوط به مناسك حج، حقيقت اين مطلب روشن مى گردد.

مرحوم علامه امينى، از چهل و دو منبع اسلامى، استحباب زيارت قبر پيامبر را نقل كرده است. ايشان در كتاب الغدير، ج ٥، ص ١٢٩ ـ ١٠٦ نصوص و كلمات آنان را، با كمال دقت نقل كرده است. و از كتابهايى كه ما به آنها مراجعه كرده ايم، عبارتند از :

١ - «شفاء السقام، فى زيارة خير الأنام» نگارش تقى الدين سبكى شافعى (متوفاى ٧٥٦). وى در اين كتاب بخشى از نصوص و عبارات علما را نقل كرده است.

٢ - «وفاء الوفا» تأليف سمهودى (متوفاى ٩١١). وى در اين كتاب، نصوص و كلمات علما را كه جملگى حاكى از استحباب مؤكد مى باشد، نقل كرده است.

٣ ـ «الفقه على المذاهب الأربعه» كه به قلم چهار تن از علماى مذاهب چهارگانه و بيانگر افكار چهار امام اهل تسنن است و همگان از افكار و آراء آنان پيروى مى كنند.

آنان همگى مى گويند :

«زيارة قبرِ النَّبي أفْضَلُ الْمَنْدُوباتِ، ورَد فيها أحادِيثُ» (٢٧)

## احاديث پيرامون زيارت پيامبر گرامى

احاديث درباره زيارت پيامبر گرامى، از طريق محدثان سنى، به اندازه اى است كه ما را از دقت در اسناد و روايات بى نياز مى سازد و حافظان از بزرگان اهل سنت در هر فرقه اى، آنها را در كتابهاى خود نقل كرده اند و اين حاكى است كه زيارت قبر پيامبر يكى از مسلّمات در ميان آنان بوده است. نقل همه اين احاديث از مدارك اصيل اسلامى، مايه گستردگى سخن است. بنابر اين تنها به چند نمونه از آن مى پردازيم :

١ ـ «عَن عَبْدِالله بن عُمَرَ : «مَنْ زارَ قَبْري وَجَبَتْ لَهُ شَفاعَتي.»

«هر كس قبر مرا زيارت كند از شفاعتم بى بهره نخواهد بود.»

حديث مذكور در كتاب «الفقه على المذاهب الأربعه» ، ج ١، ص ٥٩٠ آمده و علماى مذاهب چهارگانه اهل سنت بر طبق آن فتوا داده اند. (٢٨)

بديهى است چنين حديثى كه علما و حفاظ آن را از نيمه قرن دوم تا كنون در كتابهاى خود ضبط كرده اند، هرگز نمى تواند بى اساس باشد.

و براى تكميل مطلب، تقى الدين على بن عبدالكافى سبكى (متوفاى سال ٧٥٦) در كتاب ارزنده خود بنام «شفاء السقام ...» (٢٩) در طرق حديث (در صفحات ١٣-١١) به بحث و تحقيق پرداخته و صحت و استوارى طرق حديث را ثابت كرده است.

٢ ـ «مَنْ جاءَ ني زائِراً (لاتَحْمِلُه) اِلاّ زِيارَتي كَانَ حقاً عَلَىَّ اَنْ أَكُونَ شَفِيعاً يومَ الْقِيامَةِ»

«هر كس به قصد زيارت به سوى من آيد، شايسته است بر من كه در روز قيامت شفيع او باشم.

اين حديث را شانزده حافظ و محدث در كتابهاى خود آورده اند و تقى الدين سبكى (متوفاى سال ٧٥٦) در كتاب «شفاء السقام ...» (در صحفه ١٣) در طرق حديث بحث و گفتگو نموده است و نيز مراجعه كنيد به «وفاء الوفا» ، ج٤، ص ١٣٤٠

٣ ـ «مَنْ حَجَّ فَزارَ قَبْري بَعْد وَفاتِى، كانَ كَمَنْ زارَني فِي حَياتي»

«هر كس خانه خدا و آنگاه قبر مرا زيارت كند، مثل آن است كه مرا در حال حيات زيارت كرده است.»

اين حديث را بيست و پنج تن از محدثان و حفاظ مشهور در كتابهاى خود ضبط كرده اند و تقى الدين سبكى در كتاب «شفاء السقام» ، صفحات ١٢ تا ١٦ در سند حديث بطور گسترده سخن گفته است و نيز مراجعه كنيد به وفاء الوفا، ج ٤، ص ١٣٤٠

٤ - «مَنْ حَجَّ الْبَيْتَ ولَمْ يَزُرْني فَقَد جَفانى»

«هر كس خانه خدا را زيارت كند و مرا زيارت ننمايد، بر من ستم كرده است.»

اين حديث بوسيله نه تن از مشايخ و حفاظ حديث نقل شده است. رجوع كنيد به وفاء الوفا، ج ٤، ص ١٣٤٢

٥ ـ «مَنْ زارَ قَبْرِي (أو مَنْ زارَني) كُنْتُ لَهُ شَفِيعاً»

«هر كس قبر مرا زيارت كند، من شفيع او مى گردم.»

اين حديث به وسيله سيزده تن از محدثان و حفاظ نقل شده است. رجوع كنيد به «وفاء الوفا» ج٤، ص١٣٤٧

٦ ـ «مَنْ زارَني بَعْدَ مَوْتي فَكَأَنَّما زارَني في حَياتي.»

«هر كس پس از مرگم مرا زيارت كند، مثل اين است كه مرا در حال حيات زيارت كرده است.»

اينها نمونه هايى است از احاديث فراوانى كه در آنها، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را به زيارت قبر خود دعوت كرده است و تعداد اين احاديث مطابق تتبّع و بررسى الغدير به ٢٢ مى رسد و سمهودى در كتاب وفاء الوفا، ج ٤، صفحات ١٣٣٨ تا ١٣٤٦ هفده روايت گرد آورده و در اسناد آنها به اندازه كافى بحث نموده است.

اگر پيامبر گرامى مردم را به زيارت قبر خويش دعوت كرده است، به خاطر يك رشته فوايد مادى و معنوى است، كه در زيارت شخصيت هاى بزرگ اسلامى نهفته است.

مردم در پرتو زيارت قبر پيامبر، با مركز نشر آيين اسلام آشنا شده و از حوادثى كه در آن مى گذرد آگاه مى گردند، و علوم و احاديث صحيح را از آنجا دريافت نموده، به اطراف و اكناف جهان پخش مى كنند.

## دلائل وهابيان در تحريم سفر براى زيارت قبور

وهابيان به حسب ظاهر، اصل «زيارت» پيامبر را تجويز مى كنند ولى هرگز «مسافرت براى زيارت قبور» را جايز نمى دانند. محمّد بن عبدالوهاب در رساله دوم از رسائل «الهدية السنيّه» چنين مى نويسد :

«تُسَنُّنْ زيارَةُ النَّبِي إلاّ أَنَّه لايُشدُّ الرَّحلُ إلاّ لِزيارَةِ الْمَسْجِدِ والصَّلاةِ فِيهِ»

«زيارت پيامبر مستحب است، ولى مسافرت جز براى زيارت مسجد (الحرام) و نماز در آنجا، جايز نيست.»

دليل مهم آنان براى تحريم زيارت، حديث زير است كه در صحاح نقل شده است و راوى حديث ابوهريره است كه مى گويد، پيامبر فرمود :

«لاتُشَّدُ الرِّحالُ إلاّ إلى ثلاثَةِ مساجدَ : مَسجدى هذا، وَمَسْجِد الحرامِ، ومسجِد الأقصى»

«بار سفر بسته نمى شود مگر براى سه مسجد؛ مسجد خودم، مسجد الحرام و مسجد اقصى.»

متن اين حديث بگونه ديگر هم نقل شده است :

«إنّما يُسافَر إلى ثلاثِة مَساجدَ، مَسْجِدِ الكعبة، ومسجدى، ومسجد ايليا» .

اين حديث بگونه سوم نيز نقل شده است :

«تُشَدُّ الرِّحالُ اِلى ثَلاثة مَساجِدَ...» (٣٠)

در اين كه اين حديث در كتابهاى صحاح وارد شده، سخنى نيست و هيچگاه مناقشه نمى كنيم كه «راوى آن ابو هريره است» ، ولى مهم «فهم مفاد» حديث است.

فرض كنيم متن حديث چنين است، «لاتُشَدُّ الرِّحالُ اِلاّ اِلى ثَلاثَةِ مَساجِدَ...» بطور مسلم، لفظ «اِلاّ» استثنا است و «مستثنى منه» لازم دارد و بايد در تقدير گرفت و پيش از مراجعه به قرائن، مى توان مستثنى منه را دو جور در تقدير گرفت :

١ ـ «لاتُشدُّ اِلى مسجد مِنَ الْمَساجِدِ إلاّ ثلاثةُ مَساجِدَ...»

٢ ـ «لاتُشَدُّ اِلى مَكان مِنَ الأَمْكِنَةِ الاّ اِلى ثلاثةِ مَساجِدَ...»

براى درك مفاد حديث بستگى دارد كه يكى از اين دو تقدير را برگزينيم.

هرگاه مفاد حديث، فرض اول باشد، در اين صورت بايد بگوييم : به هيچ مسجدى از مساجد، بار سفر بسته نمى شود مگر به اين سه مسجد، نه اين كه «شد رحال» براى هيچ مكانى، ولو مسجد نباشد جايز نيست و هرگاه كسى براى زيارت پيامبران و امامان و انسان هاى صالح، بار سفر ببندد هرگز مشمول نهى حديث نخواهد بود؛ زيرا موضوع بحث، عزم سفر براى مساجد است و از ميان تمام مساجد، اين سه مسجد استثنا شده است و اما عزم سفر براى زيارت مشاهد كه از موضوع بحث بيرون است، داخل در نهى نمى باشد.

هرگاه مفاد حديث فرض دوم باشد، در اين صورت تمام سفرهاى معنوى، جز سفر به اين سه نقطه ممنوع خواهد بود، خواه سفر براى زيارت مسجد باشد، يا براى زيارت نقاط ديگر.

ولى با قرائن قطعى، روشن و ثابت مى كنيم كه مفاد حديث بر فرض صحت سند، همان اوّلى است :

الف ـ مستثنى، «مساجد سه گانه» است، از آنجا كه استثنا، استثناى متصل است به يقين مستثنى منه لفظ «مساجد» خواهد بود نه «مكان» (٣١)

ب - اگر هدف ممنوع ساختن تمام مسافرتهاى معنوى باشد، حصر صحيح نخواهد بود؛ زيرا در اعمال حج، انسان براى «عرفات» ، «مشعر» و «منا» ، شد رحل كرده و بار سفر مى بندد، اگر مسافرت مذهبى جز براى غير اين سه مورد جايز نيست، پس چرا سفر به اين نقاط سه گانه جايز است؟!

ج ـ مسافرت براى جهاد در راه خدا و آموزش علم و دانش و صله رحم و زيارت والدين؛ از جمله مسافرتهايى است كه در آيات و روايات بدانها تصريح شده؛ مانند اين آيه كه مى فرمايد :

(فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَة مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِى الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذا رَجَعُوا اِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) (٣٢)

«چرا از هر قبيله اى گروهى كوچ نمى كنند كه دين را بياموزند و قبيله خود را پس از بازگشت، بترسانند شايد آنان بترسند.»

محققان بزرگ، حديث را به گونه اى كه گفتيم، تفسير كرده اند : غزالى در كتاب «احياء العلوم» مى گويد :

«قسم دوم از مسافرت اين است كه براى عبادت مسافرت كند؛ مانند مسافرت براى جهاد و حج و زيارت قبور پيامبران و صحابه و تابعان و اوليا. زيارت هر كس در حال حيات مايه تبرك باشد، در حال ممات نيز تبرّك است و شدّ رحال براى اين اغراض اشكالى ندارد و با حديثى كه شدّرحل را به غير از سه مسجد جايز نمى داند، منافاتى ندارد. زيرا موضوع در آنها مساجد است و چون ديگر مساجد از نظر فضيلت يكسان مى باشد، گفته شده است كه مسافرت براى آنها جايز نيست و اگر از مساجد صرفنظر كنيم، زيارت انبيا و اوليا فضيلت دارد، هر چند داراى درجات و مراتب مى باشند.» (٣٣)

بنابر اين آنچه مورد نهى است، «شدّ رحال» به مسجدى غير از مساجد سه گانه است، نه شدّ رحال براى زيارت و يا امور معنوى ديگر.

تذكر نكته اى را ناگزيريم و آن اين كه اگر پيامبر گرامى مى فرمايد : «به غير آن سه مسجد بار سفر بسته نمى شود» ، مقصود اين نيست كه «شدّ رحال» براى غير آنها حرام است، بلكه مراد اين است كه آنها ارزش آن را ندارند كه انسان براى آنها بار سفر ببندد و رنج را بر خود هموار سازد و به زيارت آنها برود، زيرا غير اين سه مسجد، از نظر فضيلت چندان تفاوت چشم گيرى ندارند و مساجد جامع جهان يا مساجد محله، و يا مساجد قبيله همه از نظر ثواب، رتبه مساوى دارند، ديگر «لزومى ندارد» كه انسان با بودن مسجد جامع در نقطه نزديك، بار سفر براى مسجد جامع در نقطه دور ببندد. نه اينكه اگر يك چنين كارى انجام داد، كار او «حرام و معصيت» است.

گواه مطلب فوق اين است كه نويسندگان صحاح و سنن نقل كرده اند : پيامبر گرامى و صحابه روزهاى شنبه به مسجد قبا مى آمدند، و در آن مكان مقدس نماز مى گزاردند. صحيح بخارى نقل كرده :

«إنّ النَّبِىّ كانَ يَأتي مَسْجِدَ قباءَ كُلَّ سَبت ماشِياً وَراكباً وإنَّ اِبْنَ عُمَر كانَ يفْعَلُ كَذلِك» (٣٤)

«پيامبر گرامى، در هر شنبه، پياده و سواره براى زيارت مسجد قبا مى آمدند و فرزند عمر نيز چنين مى كرد.»

طى مسافت براى گزاردن نماز، در يكى از مساجد، آن هم بدون كوچكترين شائبه ريا، چگونه مى تواند حرام و منهى عنه باشد؟ اگر نماز گزاردن، در مسجد مستحب باشد، پس بايد مقدمه آن نيز همان رنگ و خصوصيت را به خود بگيرد.»

# فصل ٦ - : برگزارى نماز و دعا، نزد قبور اوليا

از جمله مطالبى كه در كتابهاى وهابيان، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته، مسأله گزاردن نماز، خواندن دعا نزد قبور اوليا و روشن كردن چراغ در مقابر آنان است.

پايه گذار اين مكتب (وهابيت) در رساله «زيارة القبور» مى نويسد :

«لم يَذْكُر أحَدٌ مِنَ أئِمةِ السَّلَف اَنّ الصَّلاةَ عنْدَ القُبُورِ وَفي مشاهِدِها مُستَحَبَّةٌ، ولا اَنّ الصَّلاةَ والدُعاء هَناكَ أفضلُ، بَلْ اتَّفَقُوا كُلُّهُم عَلى اَنّ الصَّلاةَ فَي الْمَساجِدِ وَالبُيُوتِ أفْضَلُ مِنْها عِنْد قُبُورِ الأولياء وَالصّالِحينَ.» (٣٥)

«هيچ كس از پيشوايان گذشته، نگفته است كه نماز نزد قبور و مشاهد اوليا مستحب است و نيز نگفته اند كه نماز و دعا در آنجا افضل از جاى ديگر است بلكه همگى اتفاق نظر دارند كه نماز در مساجد و خانه ها افضل از برگزارى آنها در نزد قبور اوليا و صالحان است.»

در پاسخ پرسشى، منسوب به علماى مدينه مى خوانيم :

«امّا التَوجُّه إلى حُجرَةِ النَّبِى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عِندَ الدُّعاءِ فَالأولى مَنعُهُ كَما هُوَ مَعْرُوفٌ مِنْ معتَبراتِ كُتب الْمذهبِ وَلأنَّ أفْضَلَ الجهات، جَهَةُ القِبْلةِ»

«توجه و رو به قبر پيامبر ايستادن در هنگام دعا، بهتر منع آن است و معروف در كتابهاى معتبر، ممنوعيت آن مى باشد، و بهترين جهت، سمتِ قبله است.»

اين مسأله به مرور زمان، از مرحله «ممنوعيت» به مرحله، «شرك» رسيده است، و هم اكنون در ميان آنان چنين كارى رنگ شرك دارد. و انجام دهنده آن مشرك شمرده مى شود.

يادآور مى شويم كه هرگاه كسى در نزد قبور، براى صاحب قبر نماز بگزارد و او را بپرستد، يا او را قبله خود قرار دهد، به طور مسلم مشرك خواهد بود، ولى در روى زمين مسلمانى يافت نمى شود كه در كنار قبر پيامبران و اوليا، چنين كارى انجام دهد. بديهى است كه مسلمانان نه صاحب قبر را عبادت مى كنند و نه او را قبله خود قرار مى دهند.

بنابر اين، انديشه «شرك» ، پندارى بيش نيست. انگيزه مسلمانان از گزاردن نماز و خواندن دعا نزد قبور اوليا، همان انديشه تبرك به مكانى است كه محبوب خدا در آنجا به خاك سپرده شده است، و تصور مى كنند كه چون آن مكان به خاطر در بر گرفتن جسد عزيزى از عزيزان خدا، از شرافت خاصى برخوردار است، در نتيجه عملشان ثواب بيشترى خواهد داشت.

اكنون لازم است در اين باره بحث كنيم كه : آيا به خاطر دفن جسد صالحان و پاكان در نقطه اى از زمين، آن مكان شرافت خاص پيدا مى كند يا نه؟ اگر چنين حكمى از قرآن و سنت ثابت گردد، بايد گزاردن نماز و خواندن دعا در بقاع پيشوايان دين داراى فضيلت باشد نه آن كه ممنوع و حرام اعلام شود! بلكه بسان ديگر امكنه، گزاردن نماز و خواندن دعا در آنجا جايز ومشروع مى باشد، هر چند داراى فضيلت نباشد.

اكنون بحث خود را در اين قسمت متمركز مى كنيم كه آيا مدفن و مشاهد اوليا از شرافت و فضيلت خاص برخوردار است و بر اين مطلب گواهى از كتاب و سنت وجود دارد يا نه؟ اين حقيقت را مى توان با توجه به آيات ياد شده در زير استفاده كرد :

١ ـ درباره مدفن «اصحاب كهف» ، گروه موحد، چنين نظر داده اند كه :

«لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» (٣٦)

«ما مدفن آنان را مسجد، اتخاذ مى كنيم.»

هدف از مسجد قرار دادن مدفن آنان، جز اين نبود كه فرائض خود را در آنجا انجام بدهند، به اصطلاح در آنجا به نماز و نيايش بپردازند. (٣٧) آنان اين چنين تصور مى كردند كه اين مكان، با در نظر گرفتن، اجساد بندگان محبوب خدا، فضيلت خاصى دارد و بايد از فضيلت آن مكان تبرك بجوييم و ثواب بيشترى را كسب نماييم.

قرآن اين مطلب را از گروه موحد نقل نموده و در برابر آن سكوت مى كند. اگر اين كار، عملى خلاف و يا لغو و بى جهت بود، هرگز قرآن در برابر آن سكوت نمى كرد و بگونه اى آن را تخطئه مى نمود و از آن بطور سكوت كه طبعاً نشانه رضا است ـ نمى گذشت.

٢ ـ قرآن مجيد، به زائران خانه خود دستور مى دهد كه در مقام ابراهيم؛ يعنى نقطه اى كه ابراهيم در آنجا ايستاده است، نماز بگزارند چنانكه مى فرمايد :

(اِتَّخَذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهيمَ مُصلّىً.) (٣٨)

«از مقام ابراهيم براى خود نمازگاهى اتخاذ كنيد.»

از اين آيه كسى جز اين نمى فهمد كه : چون ابراهيم در اين نقطه ايستاده و شايد خدا را در آنجا عبادت كرده، آن مكان فضيلت و شرافت پيدا كرده است و به خاطر ميمنت اين مكان، و شرافتى كه دارد، دستور مى دهد كه مسلمانان در آن نقطه نماز بگزارند و تبرك بجويند.

وقتى قيام ابراهيم در جايى، موجب شرافت و مباركى آنجا مى گردد، آيا دفن اجساد شهيدان راه حق و مردان با فضيلت، مايه شرافت و فضيلت نمى شود و نماز در آنجا از فضيلت زيادترى و دعا از استجابت بيشترى برخوردار نمى گردد؟

درست است كه اين آيه، فقط در مورد حضرت ابراهيم نازل گرديده است ولى آيا نمى توان از آن، يك حكم كلى استفاده كرد؟

منصور دوانيقى با امام مالك (يكى از پيشوايان فقهى اهل سنت) در مسجد رسول خدا، به مذاكره پرداخت و از او پرسيد : آيا هنگام دعا رو به قبله بايستم و دعا كنم، يا رو به مدفن رسول خدا؟ پاسخ داد : چرا از پيامبر روى برگردانى، در حالى كه او وسيله تو و وسيله پدر تو آدم است، بلكه رو به قبر رسول خدا كن و او را شفيع قرار بده و از حضرتش درخواست كن تا در حق تو شفاعت كند. (٣٩)

از اين پرسش و پاسخ استفاده مى شود كه دعا نزد قبر پيامبر، بى اشكال است و بحث منصور با پيشواى مدينه، درباره برترى يكى بر ديگرى بوده است.

٣ ـ با مراجعه به اخبار معراج، حقيقت را بيشتر و روشن تر مى توان فهميد؛ مانند اين روايت كه : پيامبر در نقاطى مانند : «طيبه» و «طور سينا» و «بيت لحم» نماز گزارد. جبرئيل به او گفت : اى پيامبر خدا، مى دانى آنجا كجا بود كه نماز خواندى؟ آنجا زادگاه عيسى بود. (٤٠)

از اين حديث استفاده مى شود : نماز گزاردن در چنين نقطه اى، كه با بدن پيامبر تماس داشته، داراى فضيلت بوده است و تبرّك چنين مكانى علّتى جز ولادت حضرت مسيح در آن مكان، چيز ديگرى نيست.

٤ ـ هاجر و اسماعيل به خاطر صبر در راه خدا و تحمل غربت، به مقامى رسيدند كه جاى گامهاى آنان (ميان صفا و مروه) محل عبادت شد. (٤١)

اين سخنى است كه ابن قيّم شاگرد ابن تيميه مى گويد! اگر به راستى، محل قدم هاى اين دو، به خاطر صبر و تحملى كه در راه خدا داشتند، آن چنان مبارك مى گردد كه به مسلمانان دستور داده مى شود : در اين نقطه به عبادت خدا بپردازند و سعى با شكوه را به جا آورند، چرا مدفن پيامبر كه در راه اصلاح جامعه، بزرگترين سختى ها را بر خود هموار ساخت و بالاترين استقامت ها را از خود نشان داد، متبرك نباشد و نماز و دعا در آن نقطه، از شرافت خاصى برخوردار نگردد.

٥ ـ به راستى اگر نماز در كنار قبر مشروع نباشد، ام المؤمنين چگونه عمرى در حجره خود، كه مدفن پيامبر است، نماز گزارد و به عبادت خدا پرداخت؟!

پيش از اين حديثى آورديم كه : «خدا يهود و نصارى را لعن كرد كه چرا قبور پيامبران خود را مسجد اتخاذ كرده اند.» (٤٢) و گفتيم كه وهابيان با اين حديث، بر تحريم گزاردن نماز نزد قبور اولياى خدا استدلال مى كنند. لازم به گفتن است كه آنان بر قبور پيامبران سجده مى كردند و آنها را عبادت مى نمودند و يا قبور آنها را قبله قرار مى دادند كه هر دو عملى است خلاف. اگر معناى حديث همان است كه آنان مى گويند، پس چرا عايشه راوى حديث، نزديك به پنجاه سال در آن حجره نماز گزارد و خدا را پرستش نمود.

٦ - اگر مدفن پيامبر شرافت خاصى ندارد، چرا شيخين اصرار كردند كه جنازه شان را در آن نقطه دفن كنند؟ چرا حسن بن على عليه‌السلام وصيت كرد كه جسم مطهرش را در كنار جد بزرگوارش دفن نمايند و در صورتى كه دشمنانش مانع شدند، او را در قبرستان بقيع به خاك بسپارند؟

و بالأخره اين حديث چه ارتباطى دارد به كار مسلمانى كه در كنار قبر پيامبر رو به قبله براى خدا نماز مى گزارد و هدفش درك فضيلت آن مكان است؟!

دخت گرامى پيامبر، كه به حكم احاديث صحاح، «خشنودى او خشنودى خدا و رسول، و خشم او خشم خدا و پيامر است» هر جمعه به زيارت قبر عموى خود حمزه مى رفت و در آنجا نماز مى گزارد و گريه مى كرد :

٧ ـ «كانت فاطمة رضي‌الله‌عنه تَزُورُ قَبْرَ عَمِّها حَمْزَةَ كُلَّ جُمعَة فَتُصَلِّي وَتَبْكي عِنْدَهُ» (٤٣)

اين دلائل، به ضميمه سيره مسلمين، كه پيوسته در امكنه اى كه عزيزان خدا و جانبازان راه حق و فضيلت به خاك سپرده شده اند نماز مى گزاردند و به دعا و نيايش مى پردازند، مى رساند كه دعا و نماز در اين مكانها، از فضيلت برتر و شرافت بيشتر برخوردار است و هدف جز اين نيست كه با شرافت محل تبرّك جسته و عمل خود را در محلّى انجام دهند كه مورد توجه خدا است.

شما فرض كنيد كه دليلى از قرآن و حديث بر شرافت اين مكانها و فضيلت نماز و دعا در اين جاها وجود ندارد، چرا نماز در آن ممنوع باشد و چرا اين نقاط، تحت قانون كلّى اسلام كه : «همه جاى زمين محل عبادت خدا است» (٤٤) داخل نباشد و چرا مسلمانان نتوانند در كنار قبور عزيزان خدا نماز بگزارند؟

در گذشته هدف احاديثى كه مى گويد «يهود و نصارى قبور پيامبران خود را مساجد اتخاذ كرده اند» ، را ياد آورديم و گفتيم كه هرگز آن احاديث شامل گزاردن نماز براى خدا رو به قبله و دعا نزد قبور نمى گردد.

روشن كردن چراغ در مقابر عزيزان خدا، كه وهابيان به شدّت از آن نهى مى كنند، مسأله مهمى نيست؛ زيرا مدرك آنان همان حديث ابن عباس از سنن نسائى است كه نقل مى كند : «رسول خدا زنان زائر قبور و كسانى را كه آنجا را مسجد اتخاذ كرده اند و چراغ روشن مى كنند لعن كرده است.» (٤٥) اين احاديث ناظر بصورتى است كه برافروختن چراغ نتيجه اى جز تضييع مال يا تشبّه به برخى ملل جهان، نداشته باشد ولى اگر هدف از روشن كردن چراغ، خواندن قرآن و دعا و اداى نماز و ديگر منافع مشروع باشد، به يقين اشكال نخواهد داشت بلكه بر افروختن چراغ در اين نقاط، آنهم به خاطر اين اهداف مقدس، مصداق روشن، (تَعاوَنُوا عَلَى البِرِّ وَ التَّقْوى) (٤٦) خواهد بود.

گفتنى است كه گروهى از شارحان حديث، به همين حقيقت تصريح كرده اند، آنجا كه سندى در حاشيه سنن نسائى مى گويد :

«... والنَّهىُ عَنْه لأنّهُ تَضْيِيعُ مال بِلانَفْع» (٤٧)

«نهى از روشن كردن چراغ به خاطر اين است كه چنين كارى جز تضييع مال سودى ندارد.»

# فصل ٧ - : توسّل به اولياى الهى

توسل به عزيزان درگاه خداوندى، از جمله مسائلى است كه ميان مسلمانان جهان رواج كامل دارد و از روزى كه شريعت اسلام به وسيله پيامبر ابلاغ شد، مشروعيت توسّل از طريق احاديث اعلام گرديد. تنها ابن تيميه بود كه در قرن هشتم اين امر مسلّم را مورد انكار قرار داد و دو قرن پس از آن، اين جريان به وسيله محمد بن عبدالوهاب تشديد يافت و توسّل به اولياى الهى نامشروع و بدعت معرفى گرديد و احياناً «عبادت اوليا» خوانده شد.

درباره معناى عبادت بحث جداگانه اى خواهيم داشت و در آن يادآور مى شويم كه توسّل به اوليا، به يك صورت «عبادت» و «شرك» محسوب شده و به صورت ديگر، مطلوب و مستحب است و بويى از عبادت ندارد، ابتدا بايد بدانيم كه توسل به اولياى الهى به دو صورت انجام مى گيرد :

١ ـ توسل به ذات آنان، مثل اين كه بگوييم :

«أللّهُمَّ اِنّى أَتَوسَّلُ اِليكَ بِنَبِيِّكَ مُحمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أَنْ تَقْضِىَ حاجَتي»

«بارالها! توسّل به تو مى جويم، به وسيله پيامبرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه حاجت مرا روا فرما.»

٢ ـ توسل به مقام و قرب آنان در درگاه الهى و حقوق آنها؛ مثل اين كه بگوييم :

«أَللّهُمَّ اِنّي أَتوسَّلُ اِلَيكَ بِجاهِ مُحمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وَحرمتِهِ وحَقّهِ أَنْ تَقْضِىَ حاجَتي»

«بارالها! مقام و احترام آنان را، كه نزد تو دارند، وسيله خود قرار مى دهم كه حاجت مرا ادا فرمايى.»

از ديدگاه وهابى ها، هر دو صورت ممنوع است. در حالى كه احاديث و سيره مسلمين بر خلاف نظريه وهابى ها است و توسل به اوليا را به هر دو صورت تجويز مى كنند.

نخست احاديث را مى آوريم و آنگاه به بيان سيره مسلمين مى پردازيم. با بيان اين دو دليل، مسأله بدعت و نامشروع بودن، خود به خود روشن و منتفى مى گردد. و امّا اين كه آيا توسّل جويى به اولياى الهى، عبادت و پرستش آنهاست يا نه، در بخش «معناى عبادت» خواهد آمد و پيرامونش توضيح داده خواهد شد. گفتنى است آن بخش، از نقاط بس حسّاسِ اين مبحث به شمار مى رود.

## توسّل از ديدگاه حديث

احاديث فراوانى در كتب حديث و تاريخ آمده كه گواهند بر صحت و استوارى توسّل به ذوات و يا مقامات اولياى الهى و ما اينك بخش كوچكى از آن را منعكس مى كنيم :

«إنَّ رجُلا ضَريراً أتى إلى النَّبي صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَقالَ اُدعُ اللهَ أنْ يعافِيَني فَقَال : إنْ شِئتَ دَعَوْتُ وَاِنْ شِئتَ صَبَرْتَ وَهُو خيرٌ. قالَ : فَادْعُهُ، فَاَمَرَهُ أنْ يَتَوضّأ فَيُحْسِنَ وضوءَهُ وَيُصَلِّىَ رَكْعتينِ وَيَدْعُو بِهذا الدُّعاء : أللّهُمَّ إنّي أَسْأَلُكَ، وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بَنَبِيِّكَ مُحَمَّد نَبِىِّ الرَّحمَةِ، يا مُحَمَّدُ إنّي أَتَوَجَّهُ بِكَ إلى رَبِّي في حاجَتي لِتَقْضِى، اَللّهُمَّ شَفِّعْهُ فِيَّ. قالَ : ابنُ حنيف فَوَاللهِ ما تَفَرَّقنا وَطالَ بِنا الحديثَ حَتّى دخَلَ عَلَيْنا كَأنْ لَمْ يَكُن بِهِ ضُرٌّ»

«مرد نابينايى محضر پيامبر آمد و گفت : از خداوند بخواه، به من عافيت بخشد، پيامبر فرمود : اگر مايل هستى دعا كنم، و اگر مايل هستى صبر كن كه اين بهتر است. مرد نابينا گفت، دعا بفرماييد. پيامبر به او دستور داد وضو بگيرد و در وضوى خود دقت كند و دو ركعت نماز بگزارد و اين چنين دعا كند :

پروردگارا! من از تو درخواست مى كنم وسيله پيامبرت محمد، پيامبر رحمت، به تو متوجه مى شوم. اى محمد من درباره حاجتم، به وسيله تو به خدايم متوجه مى شوم تا خدا حاجتم را برآورد، پروردگارا! شفاعت او را درباره من بپذير...»

## سخنى در سند حديث

در اتفاقى بودن و صحّت سند حديث، سخنى نيست، حتى پيشواى وهابى ها ابن تيميه سند آن را صحيح خوانده و گفته است : مقصود از ابو جعفر كه در سند حديث است. همان ابو جعفر خطمى است و او ثقه است. (٤٨)

رفاعى، نويسنده معاصر وهابى كه مى كوشد احاديث توسل را از اعتبار بياندازد، درباره اين حديث مى گويد :

«لا شكَّ إنّ هذا الْحَدِيثَ صَحِيحٌ وَمَشْهُورٌ وَقَدْ ثَبَتَ فيهِ بِلاشَكٍّ» (٤٩)

«شكى نيست كه اين حديث صحيح و مشهور است.»

رفاعى در كتاب «التوصل» مى گويد : اين حديث را نسائى، بيهقى، طبرانى، ترمذى و حاكم (در مستدرك خود) نقل كرده اند و دو نفر اخير به جاى جمله «وَشَفِّعْهُ فِىَّ ...» «اللّهم شفِّعْني فِيهِ...» (٥٠) آورده اند.

زينى دحلان در «خلاصة الكلام» مى نويسد : اين حديث را، بخارى (در تاريخ خود) و ابن ماجه، و حاكم (در مستدرك) با اسناد صحيح و جلال الدين سيوطى (در جامع خود) نقل كرده اند.

نگارنده، اين حديث را از مدارك زير نقل مى كند :

١ - سنن ابن ماجه، جلد ١، ، از انتشارات داراحياء الكتب العربيه عيسى البابى الحلبى و شركاء، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقى شماره حديث ١٣٨٨٥.

«ابن ماجه» از «ابو اسحاق» نقل مى كند :

«هذا حديثٌ صحيحٌ»

سپس اضافه مى نمايد :

اين حديث را ترمذى در كتاب «ابواب الأدعيه» نقل كرده، گفته است : «هَذا حديثٌ حقُ صحيحٌ غريبٌ»

٢ ـ مسند احمل بن حنبل جلد ٤، صحفه ١٣٨، از مسند عثمان بن حنيف طبع المكتب الاسلامى مؤسسه دارالصادر بيروت.

وى اين حديث رااز سه طريق نقل كرده است.

٣ ـ مستدرك حاكم، جلد ١، ، افست، طبع حيدرآباد.

او پس از نقل حديث مى گويد :

«هذا حديثٌ صحيحٌ على شرطِ الشيخينِ وَلمْ يُخرِجاه»

«اين حديثِ درستى است، بنابر شرط شيخين و آن را نقل نكرده اند.»

٤ ـ الجامع الصغير، نگارش سيوطى، نقل از ترمذى و مستدرك حاكم،

٥ ـ تلخيص مستدرك، نگارش ذهبى متوفاى ٧٤٨، كه در ذيل مستدرك چاپ شده است.

٦ ـ التاج، جلد ١، ، اين كتاب احاديث صحاح پنجگانه، جز «ابن ماجه» ، را جمع كرده است.

بنابر اين در سند حديث جاى بحث و گفتگو نيست.

اين حديث را اگر به دست فردى آشنا به زبان عربى، كه ذهن او از مناقشات وهابى ها در مسأله توسل به كلى خالى باشد، بدهيد و از او بپرسيد : پيامبر در دعايى كه به نابينا تعليم كرد، چه دستورى به او داد و او را در استجابت دعاى خود، چگونه ارشاد كرد؟ در جواب به شما خواهد گفت : پيامبر به او تعليم داد، كه پيامبر رحمت را وسيله خود قرار دهد و به او توسل بجويد و از خدا بخواهد كه خداوند حاجت او را برآورد و اين مطلب از جمله هاى زير به خوبى استفاده مى شود :

الف : «أللّهُمَّ إنّي أَسْأَلُكَ وأتَوجَّهُ اِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ»

«بارالها! از تو درخواست مى كنم وروى مى آورم به تو، به وسيله پيامبرت»

لفظ «نبيك» متعلق است به دو جمله پيش؛ «أسْأَلُكَ» و «أتَوَجَّهُ اِلَيْكَ» .

به عبارت روشن تر؛ هم به وسيله پيامبر از خدا تقاضا و درخواست مى كند و هم به وسيله او رو به خدا مى نمايد و مقصودش از «نبى» ، خود نبى است، نه دعاى نبى. واين تصور كه مقصود «بدعاء نَبيّك» است، بر خلاف ظاهر و فاقد دليل است و كسى كه لفظ دعا را مقدّر مى كند، علتى جز پيش داورى ندارد؛ زيرا فردى كه چنين لفظى را در تقدير مى گيرد، چون توسل به اشخاص را صحيح نمى داند، قهراً دست و پا مى كند كه لفظ «دعا» را مقدر نمايد، تا مخالف انديشه او نباشد. تا در نتيجه بگويد : مقصود توسل به «دعاى پيامبر» است نه به «ذات» او، و توسل به دعاى افراد اشكال ندارد.

## ب : محمَّد نَبِىِّ الرَّحْمَه

براى اين كه روشن شود كه مقصود سؤال از خدا به خاطر پيامبر، و توجه به خدا به وسيله او است، لفظ «نبيك» را با جمله «محمّد نبىّ الرَّحْمه» توصيف كرده است كه حقيقت را روشن تر و هدف را واضح تر مى سازد.

ج : جمله «يا محمدُ اِنّى أتوجَّه بِكَ الى رَبّي» مى رساند كه حضرت محمد را وجهه دعاى خود قرار مى دهد، نه دعاى او را وجهه خويش.

د : مفاد جمله «وشفِّعه فِىَّ» اين است كه : پروردگارا! او را شفيع من قرار بده و شفاعتش را در مورد من بپذير.

در تمام اين جمله ها، آنچه مورد بحث و سخن است، همان شخص پيامبر گرامى و شخصيت والا مقام او است و سخنى از دعاى پيامبر در كار نيست.

با اين بيان اشكالات پنج گانه اى كه رفاعى، نويسنده وهابى در كتاب «التوصل الى حقيقة التوسل» مطرح كرده است، همگى بر طرف مى گردد و ما مشروح اشكالات و پاسخهاى آنها را در كتاب «توسل» آورده ايم، علاقمندان مى توانند به صفحات ١٥٣-١٤٧ مراجعه فرمايند.

## حديث دوم : توسل به حق سائلان

عطيه عوفى از ابو سعيد خدرى نقل مى كند كه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود :

«هر كس از خانه خود براى نماز بيرون برود و در اين حال اين دعا را (كه در زير آمده) بخواند، با رحمت خدا مواجه مى گردد و هزار فرشته براى او طلب آمرزش مى كنند.» (٥١)

«أَللّهُمَّ إنّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السّائِلينَ عَلَيْكَ وَأسْأَلُكَ بحَقّ مَمْشاىَ هذا فإني لَمْ اَخْرُج اَشَراً ولا بَطَراً ولا رِياءً ولاسُمْعَةً وَخَرَجْتُ إتِّقاءَ سَخَطِكَ وَابْتِغاءَ مَرْضاتِكَ فَأسْئَلُكَ اَنْ تُعيذَني مِنَ النّارِ واَنْ تَغفِرَلي ذُنُوبِى إنَّه لايَغْفِرُ الذُّنُوبَ إلاّ أَنْتَ...»

«پروردگارا! از تو درخواست مى كنم به حق سؤال كنندگان و به حرمت گامهايى كه به سوى تو بر مى دارم، من از روى نافرمانى و براى خوش گذرانى و يا ريا و سمعه از خانه بيرون نيامده ام، من براى پرهيز از خشم تو و تحصيل رضاى تو خارج شده ام، از تو مى خواهم مرا از آتش باز دارى و گناهانم را ببخشى؛ زيرا گناهان را جز تو كسى نمى بخشد.»

حديث ياد شده، از احاديث بسيار روشن است كه گواهى مى دهد : انسان در مقام درخواست حاجت از خدا، مى تواند مقام و منزلت حق و شأن صالحان را واسطه خويش قرار دهد، و دلالت حديث بر مقصود ما روشن است.

## حديث سوم : توسل به حق پيامبر

حضرت آدم عليه‌السلام پس از نافرمانى خدا، (٥٢) در پرتو كلماتى كه از خدا تلقّى كرده بود، توبه نمود، چنانكه در قرآن مجيد مى فرمايد :

(فَتَلَقّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمات فَتابَ عَلَيْهِ، اِنّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيم) (٥٣)

«آدم از خداى خود كلماتى را با خضوع و طاعت اخذ نمود، و روى آنها توبه كرد، حقا كه او توبه پذير است.»

گروهى از مفسّران و محدثان، در تفسير كلماتى كه در آيه وارد شده، به استناد روايت زير، نظرى دارند كه با توجه به متن آن روشن مى گردد.

طبرانى در المعجم الصغير و حاكم نيشابورى در مستدرك صحاح و ابو نعيم اصفهانى و بيهقى در كتاب دلائل النبوّه و ابن عساكر شامى در تاريخ خود و سيوطى در الدر المنثور و آلوسى در روح المعانى (٥٤) با سندى از عمر بن خطاب نقل كرده اند كه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند :

«لَمّا أَذنبَ آدمُ الّذي أَذْنَبَهُ رَفَعَ رأسَه إلى السَّماء فقالَ أَسأَلُكَ بِحَقِّ محمد اِلاّ غفَرْتَ لي فَاوحَى الله اِلَيهِ : ومَنْ محمدُ؟ فقال تبارَكَ اِسْمُكَ، لمّا خَلَقْتَ رَفعتُ رأسي إلى عَرشِكَ فاذا فِيه مَكْتُوبٌ لا اِلهَ الاّ الله و محمدٌ رسولُ الله فقلتُ إنّه ليسَ أحَدٌ أعْظَمَ عِنْدَكَ قَدْراً مِمَّنْ جَعْلتَ اسْمَهُ مَعَ اِسْمِكَ فَأوحى اِلَيهِ اِنَّهُ آخرُ النَّبِيّينَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَلَوْ لا هُوَ لَما خَلَقْتُكَ» (٥٥)

«وقتى آدم مرتكب گناهى شد، سر به آسمان بلند كرد و گفت (خدايا!) تو را به حق محمد، درخواست مى كنم كه مرا ببخشى، خدا به او وحى نمود كه محمد كيست؟ آدم پاسخ داد : وقتى مرا آفريدى، سر به عرش بلند نمودم، در اين هنگام ديدم در آن نوشته است «معبودى جز خدا نيست و محمد پيامبر خدا است» با خود گفتم كه محمد بزرگترين و والاترين مخلوق تو است كه نام او را كنار نام خود آورده اى، در اين هنگام به او وحى شد كه او آخرين پيامبر از ذريه تو است و اگر او نبود، تو را خلق نمى كردم.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پی نوشت ها :

١ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، «باب ماجاء فى زيارة القبور» ، ص ١١٣

٢ ـ توبه : ٨٤

٣ ـ تفسير بيضاوى، ج ٣، ص ٧٧

٤ ـ احزاب : ٥٣

٥ ـ صحيح ابن ماجه، ج ١، «باب ماجاء فى زيارة القبور» ، ص ١١٣

٦ ـ سنن ابن ماجه، باب «ماجاء فى زيارة القبور» ، ج ١، ص ١١٤ طبع هند؛ صحيح ترمذى ابواب الجنائز، ج ٣، ص ٢٧٤ همراه با شرح ابن العربى المالكى طبع لبنان.

٧ ـ صحيح مسلم، ج ٣، باب «استئذان النّبى ربه عزوجل فى زيارة قبر أمّه» ، ص ٦٥، ابن ماجه، ج ١، ص ١١٤، نكته اين كه پيامبر از خدا اجازه گرفته است كه قبر مادر خود را زيارت كند اين است كه به عقيده راويان حديث، مادر پيامبر اسلام «مشرك» بوده است. به طور مسلم مادر پيامبر بسان پدر و اجداد و نياكان او همگى اهل توحيد بوده و بر آيين حنيف بودند. از اين جهت تمام قسمت هاى اين حديث با موازين علمى سازگار نيست.

سنن ابن داود، ج ٢، كتاب الجنائز، ص ١٩٥، ط مصر با تعليقات شيخ احمد سعد از علماى ازهر؛ صحيح مسلم، ج ٤، كتاب الجنائز، باب «زيارة قبر المشرك» ، ص ٧٤

٨ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ١١٤

٩ ـ سنن نسائى، ج ٣، ص ٧٦ و صحيح مسلم، ج ٣، باب «ما يقال عند دخول القبور» ، ص ٦٤

١٠ ـ سنن نسائى، ج ٤، ص ٧٧ ـ ٧٦

١١ ـ سنن نسائى، ج ٤، ص ٧٧ ـ ٧٦

١٢ ـ صحيح مسلم، ج ٣، باب «ما يقال عند دخول القبور» ، ص ٦٣

١٣ ـ صحيح مسلم، ج ٣، باب «ما يقال عن دخول القبور» ، ص ١١

١٤ ـ صحيح ابن ماجه، كتاب الجنائز، باب «ماجاء فى النهى عن زيارة النساء القبور» ، ج ١، ص ٤٧٨، ط اول ـ مصر.

١٥ ـ حواشى ابن ماجه، ج ١، ص ١١٤، ط هند.

١٦ ـ به حديث شماره ٧ مراجعه گردد.

١٧ ـ به حديث شماره ٨ مراجع گردد.

١٨ ـ صحيح ترمذى، ج ٤، كتاب الجنائز، باب «ماجاء فى زيارة القبور» ص ٢٧٥

١٩ ـ صحيح بخارى، كتاب الجنائز، باب «زيارة القبور» ص ١٠٠؛ صحيح ابى داود، ج ٢، ص ١٧١

٢٠ ـ مستدرك حاكم، ج ١، ص ٣٧٧، وفاء الوفاء، ج ٢، ص ١١٢

٢١ ـ ابو داود در سنن خود، ج ٢، ص ١٩٦، زائرات نقل كرده است.

٢٢ ـ نساء : ٦٤

٢٣ ـ سنن ابى داود، ج ١، كتاب الحج، باب زيارة القبور ـ صص ٤٧٠ و ٤٧١

٢٤ ـ التاج الجامع للاصول فى احاديث الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تأليف شيخ منصور على ناصف، ج ٢، ص ١٨٩

٢٥ ـ وفاء الوفا، ج ٤، ص ١٣٦١

٢٦ ـ حجرات : ٢

٢٧ ـ الفقه على المذاهب الأربعه، ج ١، ص ٥٩٠

٢٨ ـ براى اطلاع از مدارك آن، نكـ : «وفاء الوفا» ، ج ٤، ص ١٣٣٦

٢٩ ـ بهترين كتابى است كه از طرف نويسندگان اهل تسنن در رد فتواى «ابن تيميه» پيرامون تحريم سفر براى زيارت قبر پيامبر نوشته شده است.

٣٠ ـ اين سه متن را «مسلم» در صحيح خود، ج ٤، كتاب حج، باب «لاتشّد الرحال» ، ص ١٢٦ نقل كرده است؛ سنن ابى داود، ج١، كتاب الحج، ص٤٦٩؛ سنن نسائى بشرح سيوطى، ج٢، ص٣٧، نيز آورده اند.

٣١ ـ اگر كسى بگويد : «ما جائنى الاّزيد» ، بايد گفت مستثنى منه، لفظ انسان و مشابه او است، مانند قوم و غيره، نه معناى وسيع و جامع به نام «شىء» و «موجود» ، خواه انسان باشد و خواه غير او.

٣٢ ـ توبه : ١٢٢

٣٣ ـ احياء العلوم، كتاب آداب السفر، ج ٢، ص ٢٤٧ ط ـ دارالمعروفه بيروت و نيز به الفتاوى الكبرى، ج ٢، ص ٢٤ مراجعه شود.

٣٤ ـ صحيح بخارى، ج ٢، ص ٧٦؛ صحيح مسلم، بشرح النووى، ج ٩، ص ١٧١ ـ ١٦٩؛ سنن نسائى، بشرح سيوطى، ج ٢، ص ٣٧

٣٥ ـ «زيارة القبور» ، ص ١٦٠ ـ ١٥٩

٣٦ ـ كهف : ٢١

٣٧ ـ زمخشرى در «كشاف» ، در تفسير آيه مذكور مى گويد : «يصلى فيه المسلمون ويتبرّكون بمكانهم» ؛ نيشابورى در تفسير خود پيرامون آيه مى نويسد : «يصلى فيه المسلمون ويتبرّكون بمكانهم.»

٣٨ ـ بقره : ١٢٥

٣٩ ـ وفا الوفاء فى اخبار دارالمصطفى، ج ٤، ص ١٣٧٦

٤٠ ـ الخصائص الكبرى تأليف عبدالرحمان السيوطى.

٤١ ـ جلاء الافهام فى الصلاة والسلام على خير الانام، تأليف ابن القيم، ص ٢٢٨

٤٢ ـ «لعن الله اليهود والنصارى اتَّخذوا قبور أنبيائهم مساجد» (سنن نسائى، ج ٤، ص ٩٦، ط بيروت).

٤٣ ـ سنن بيهقى، ج ٤، ص ٧٨٨، مستدرك حاكم، ج ١، ص ٣٧٧

٤٤ ـ «جعلت لى الأرض مسجداً وطَهُوراً» مسند احمد، ج ٢، ص ٢٢٢

٤٥ ـ «لَعن رسُولُ اللهِ زائراتِ القُبورِ والمُتَّخذينَ عَلَيْها الْمَسجِدَ والسُرُجَ» (نسائى، ج ٣، ص ٧٧ ط مصر و ج٤، ص ٩٥، بيروت؛ تيسير الوصول الى جامع الأصول، ج ٤، ص ٢١٠

٤٦ ـ مائده : ٢٠

٤٧ ـ سنن نسائى، ج ٣، ص ٧٧، ط مصر و ج ٤، ص ٩٥، ط بيروت و به شرح الجامع الصغير، ج ٢، ص١٩٨ مراجعه گردد.

٤٨ ـ در مسند احمد «ابو جعفر» به لفظ خطمى توصيف شده است، هر چند كه در صحيح ابن ماجه، لفظ ابو جعفر مطلق آمده است.

٤٩ ـ «التوصّل الى حقيقة التوسل» ، ص ١٥٨

٥٠ ـ همان مدرك.

٥١ ـ «أقبل الله بوجهه واستغفر له الف ملك» به صحيح «حافظ محمد بن ابى عبدالله بن ماجه قزوينى» كه يكى از صحاح ششگانه است : جلد ١، باب مساجد، ص ٢٦١ و ٢٦٢ طبع مصر، و به «مسند امام احمد بن حنبل» جلد ٣، حديث ٢١ مراجعه شود.

٥٢ ـ فرمانى كه در آيه «ولا تقربا هذه الشجرة» (بقره : ٣٥) آمده است، فرمان مولوى نيست، بلكه دستورى ارشادى است و به اصطلاح، جنبه نصيحت و پند دارد و مخالفت با چنين دستورى نمى تواند موجب عقاب و مواخذه گردد، بلكه نتيجه آن فقط روبرو شدن با اثر وضعى خود عمل مى باشد.

اگر پزشكى به بيمارى دستور دهد كه در حالت سرماخوردگى، ترشى و خربزه نخورد، مخالفت با آن اثرى جز شدت بيمارى ندارد. در قرآن مجيد آياتى گواهى مى دهند كه نهى الهى، نهى ارشادى بوده و نتيجه آن جز خروج از بهشت كه اثر وضعى عمل بشمار مى رود چيز ديگرى نبوده است. به آيه هاى ١١٨ و ١١٩ سوره طه و به كتاب «تفسير صحيح آيات مشكله قرآن» مطلب دهم از تا ٨٢ مراجعه بفرماييد.

٥٣ ـ بقره : ٣٧

٥٤ ـ مستدرك حاكم، ج ٢، ص ٦١؛ روح المعانى، ج ١، ص ٢١٧؛ الدر المنثور، ج ١، ص ٥٩ به نقل از طبرانى و ابو نعيم اصفهانى و بيهقى.

٥٥ ـ متن حديث از «الدر المنثور» گرفته شده و متنى كه حاكم در مستدرك نقل كرده است، با متن اندك تفاوتى دارد، هر چند از نظر مضمون هر دو يكى است.

## نكته ها

١ ـ در «قرآن مجيد» بر خلاف آنچه كه ميان ما رواج دارد، لفظ «كلمات» بر «ذوات و شخصيت» ها اطلاق گرديده است؛ مانند :

الف : «اَنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى مُصَدِّقاً بِكَلَمَة مِنَ اللهِ» (آل عمران : ٣٩)

«خداوند تو را به يحيى كه تصديق كننده كلمه اى است از جانب خدا، بشارت مى دهد.»

ب : (يا مَرْيَمُ اِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَة مِنْهُ اسْمْهُ الْمَسيحُ عيسَى بْنُ مَريَمَ.) (١)

«اى مريم، خداوند به كلمه اى از او كه نام او مسيح، عيسى فرزند مريم است، بشارت مى دهد.»

ج : (اِنّمَا الْمَسيحُ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ وكَلِمَتُهُ) (٢)

«مسيح، فرزند مريم، پيامبر خدا و كلمه او است.»

د : (قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ) (٣)

«بگو اگر دريا براى كلمات خداى من، مركب گردد، دريا به پايان مى رسد.»

هـ : (وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُر مّانَفِدَتْ كَلِماتُ اللهُ) (٤)

«و دريا را، هفت درياى ديگر مدد كند، كلمات خدا به پايان نمى رسد.»

با توجه به اين كه در آيه مورد بحث، لفظ «كلمات» وارد شده است مى توان گفت كه مقصود از كلمات همان شخصيت هاى محترم (ذوات مقدس) است كه به آنها متوسل گرديده است و در روايتِ ياد شده، از اسامى آن شخصيت ها فقط نام «محمد» آمده است. و لذا در روايات شيعه اين حقيقت به دو صورت نقل شده است؛ گاهى «كلمات» به «اسامى ذوات مقدس» تفسير شده و گاهى به «اشباح نورانى» آنها.

«آدم نام هايى را ديد كه در عرش نوشته است، به آنها توسل جست. به او گفته شد كه آنها نامهاى گرامى ترين مخلوقات خداست و آن نامها عبارتند از محمد، على، فاطمه، حسن و حسين. آدم در توبه و تعالى خود به آنها متوسل گرديد.» (٥)

ديگر احاديث شيعه مى رساند كه آدم «اشباح نورانى» پنج تن را مشاهده كرد. براى آگاهى از اين روايات، به تفسير برهان مراجعه فرماييد. (٦)

٢ ـ با مراجعه به كتابهاى تاريخ و حديث، روشن مى شود كه توسل حضرت آدم به پيامبر، مطلبى مشهور و معمول بوده است؛ زيرا امام مالك در حرم پيامبر به منصور دوانيقى فرمود :

«هُوَ وسِيلَتُكَ ووسيلةُ أبِيكَ آدَم» (٧)

«پيامبر وسيله تو و وسيله پدرت آدم است.»

شعراى مسلمان اين حقيقت را به نظم درآورده و گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بِه قَدْ أجابَ اللهُ آدَمَ إذْ دَعا  |  | وَنَجى فِي بِطْنِ السَّفينَةِ نُوحٌ  |
| قَوْمٌ بِهِمْ غُفِرَتْ خَطِيئَةُ آدَمَ |  | وَهُمُ الوَسيلَةُ والنُّجُوُم الطُّلَّعُ  |

 (٨)

«به واسطه او (پيامبر خاتم) خداوند، دعاى آدم را اجابت كرد

و نوح را در داخل كشتى نجات داد

گناه آدم به واسطه كسانى بخشوده گشت

كه واسطه درگاه خدا و ستارگان درخشانند.»

## حديث چهارم : توسل پيامبر به حقّ خود و پيامبران پيشين

«لمّا ماتَتْ فاطِمَةُ بِنْتُ أسَد، دَخلَ عَلَيْها رسولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَجَلسَ عِنْدَ رأسِها، فَقالَ رَحِمَكَ اللهُ يا أُمِّى بَعْدَ أُمِّى ثُمَّ دَعا رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أُسامَةَ بْنَ زَيْد، وَأبا أيُّوبَ الأنْصارِي وَعُمَرَبْنَ الْخَطّابِ وَغُلاماً اَسْوَدَ، يَحْفِرُونَ، فَحَفرُوا قَبْرَها، فَلَمّا بَلَغُوا اللَّحْدَ، حَفَرَ رَسُول اللهِ بِيدهِ وَأَخْرجَ تُرابَهُ، فَلَمّا فَرغَ دَخَلَ رسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَاضْطَجَعَ فيهِ، ثُمَّ قالَ : اللهُ الّذي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهوَ حَىٌّ لايَمُوتُ، إغفرْ لأمِّي فاطِمَةَ بِنْتَ أسَد وَوَسِّعْهُ عَلَيْها مَدْخَلَها بِحَقِّ نَبِيَّك والأنبياء الذّينَ مِنْ قَبْلي.»

«هنگامى كه فاطمه دختر اسد درگذشت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از اطلاع از مرگ وى، بر بالينش نشست و فرمود : اى مادرم پس از مادرم، خدا تو را رحمت كند. سپس اسامه و ابو ايوب و عمر بن خطاب و غلام سياهى را خواست كه قبرى آماده سازند، وقتى قبر آماده شد، پيامبر خدا لحدى ساخت و خاك آن را با دست خود درآورد و در قبر، رو به پهلو دراز كشيد و اينگونه دعا كرد :

خدايى كه زنده مى كند و مى ميراند و او زنده است و نمى ميرد، مادرم فاطمه دختر اسد را بيامرز و جايگاه او را وسيع و فراخ گردان، به حق پيامبرت و به حق پيامبرانى كه پيش از من بودند.»

نويسنده كتاب «خلاصة الكلام» مى گويد :

«اين حديث را طبرانى در معجم كبير و اوسط خود و نيز ابن حبان و حاكم نقل كرده اند و صحت آن را تصديق نموده اند.»

سيد احمد زينى دحلان در كتاب «الدرر السنية فى الرّد على الوهابيه» مى نويسد :

«محدث معروف، ابن ابى شيبه اين حديث را از جابر نقل كرده و نيز ابن عبدالبر از عباس و ابو نعيم از انس نقل نموده اند. و همه اين مطالب را جلال الدين سيوطى در جامع كبير آورده است.»

نگارنده، اين حديث را به صورت ياد شده از دو كتاب نقل مى كند، كه برخى از آن مشتمل بر دعاى مورد بحث هست و برخى ديگر نيست :

١ ـ حلية الاولياى «ابونعيم اصفهانى» جلد سوم،

٢ ـ وفاء الوفاى «سمهودى» جلد سوم،

## حديث پنجم : توسل به شخص پيامبر

گروهى از محدثان نقل كرده اند كه عربى باديه نشين بر پيامبر وارد شد و شروع به سخن كرد و گفت :

«لَقَدْ أتَيناكَ وَما لَنا بَعِيرٌ يَئِطُ (٩) وَلا لَنا صَبِىٌّ يَغِطُ» (١٠)

«به سوى تو آمده ايم، در حالى كه نه شترى داريم ناله كند و نه كودكى كه بخواند.»

آنگاه اين اشعار را سرود :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَتَيْناكَ وَالعَذْراءُ تُدمى لِبانُها  |  | وَقَدْ شُغِلَتْ أُمُّ الصَّبِىِّ عَنِ الطِّفْلِ  |
| وَلاشَىءَ مِمّا يأكُلُ الناسُ عِندَنا  |  | سَوَى الحَنْظَلِ العامىِ وَالعلْهَزِ الفِسَلِ  |
| وَليسَ لنا إلاّ اِلَيْكَ فِرارُنا  |  | وَأينَ فِرارُ النّاس إلاّ إلى الرُّسُلِ  |

«ما به سوى تو آمده ايم، در حالى كه از سينه اسبها خون مى چكد، مادر كودك از طفل خود بازداشته شده است.»

«چيزى نزد ما نيست كه مردم بخورند، مگر حنظل تلخى كه در سال مجاعت و قحطى مى خورند و غذاى بدى از كرك و خون.»

«ما چاره اى جز پناه به سوى تو نداريم، و پناه مردم جز به سوى پيامبران كجا مى تواند باشد!»

فَقامَ رسولُ اللهَ يُجَرُّ رِدائُهُ حَتَّى صَعَد المِنْبَر، فَرَفعَ يَديه : اَللّهُمَّ اسْقِنا غِيثاً مُغيثاً... فَما رَدَّ النَّبىُ يَديْه حَتى اَلْقَتْ السّماءُ... ثَم قال :

لله دَرُّ أَبي طالِب لَوْ كانَ حيّاً لَقَرَّتْ عيناهُ، مَن يُنشِدُنا قَوْلَهُ؟ فَقامَ عَلِىُّ بْنُ أبي طالِب، وَقالَ وكأنَّكَ تُريدُ يا رَسُولَ اللهِ قَوْلَه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأبيضٌ يُسْتَسْقَى الغَمامُ بِوَجهِهِ  |  | ثَمالُ اليَتامى، عِصمةُ لِلأرامِلِ  |
| يَطُوفُ بِهِ الهُلاّكُ مِنْ آلِ هاشِم  |  | فَهُم عِندَهُ فى نِعْمَة وَفَواضِلِ  |

«سفيد چهره اى كه به روى او از ابرها باران طلبيده مى شود و پناهگاه يتيمان و گيرنده دست بيوه زنان است»

«گرفتارانى از فرزندان هاشم بر گرد وجود او مى چرخند و آنانند نزد او، در نعمت و بخشش.»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود : آرى مقصود من همان است كه گفتى.

سپس على عليه‌السلام بخشى از قصيده او را قرائت كرد و پيامبر خدا بالاى منبر براى ابوطالب درخواست آمرزش نمود، بعد از آن مردى از قبيله بنى كنانه برخاست، چند بيتى خواند؛ از جمله :

«براى تو است اى خدا ستايش، ستايش از بندگان سپاسگزارت، ما به روى پيامبر بوسيله باران سيراب شديم.»

مدارك بسيارى براى اين قسمت نقل شده، ليكن نگارنده آن را از مدارك زير مى آورد :

الف ـ «عمدة القارى فى شرح صحيح البخارى» ، جلد ٧، ، نگاشته بدرالدين محمود بن احمد العين، متوفاى سال ٨٥٥، چاپ ادارة الطباعة المنيريه.

ب ـ «شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد» ، جلد ١٤، .

ج ـ «سيره حلبى» جلد ٣، صحفه ٢٦٣.

د ـ «الحجّة على الذاهب الى تكفير أبى طالب» نوشته شمس الدين أبى على فخار بن معد، متوفاى سال ٦٣٠، چاپ نجف مطبعه علوى، .

هـ ـ «سيره زينى دحلان» ، در حاشيه سيره حلبى، جلد اول، .

## حديث ششم : توسل به ذات پيامبر

سواد بن قارب در قصيده اى كه در آن به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توسّل جسته، چنين سروده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَاَشْهَدُ أنّ الله لاربَّ غيرُه |  | وإنكَ مأمونٌ عَلى كُلِّ غائب  |
| واِنّك اَدْنى الْمُرسَلينَ وَسيلةً  |  | إلى الله يابنَ الأكرمينَ الأَطائبِ  |
| فَمُرْنا بِما يأتيك يا خيرَ مُرسَل  |  | وإنْ كانَ فيما فيه شَيْبُ الذَّوائبِ  |
| وَكُنْ لي شفيعاً يَومَ لا ذُوشِفاعة  |  | بِمُغْن فَتيلا عَنْ سوادِ بن قارب  |

«گواهى مى دهم كه جز خدا، خدايى نيست و تو بر هر پوشيده از حسى، امينى»

«تو نزديكترين وسيله به سوى خدا، از ديگر پيامبرانى، اى فرزند گرامى ترين و پاكيزه ترينها.»

«به ما دستور ده آنچه را به تو مى رسد، اى نيكوترين فرستادگان، هر چند كه عمل به دستور تو موجب سفيدى موى سر باشد،»

«شفيع من باش روزى كه شفاعت شافعان به اندازه رشته خرما به حال سواد بن قارب سودى نمى بخشد.» (١١)

تا اينجا برخى از احاديث و روايات توسل را كه در كتاب هاى حديث و تاريخ اهل سنت وارد شده، آورديم. بايد بگوييم كه در احاديث پيشوايان شيعه، توسل به ذوات مقدس، حقيقتى است مسلم و روشن كه در بسيارى از ادعيه آن بزرگواران نيز وارد شده است.

حال مى پرسيم آيا ما بايد دستورات اسلام را از «ابن تيميه» و «محمد بن عبدالوهاب» فرا گيريم، يا از خاندان رسالت و عترت پيامبر گرامى كه به حكم حديث ثقلين، ثقل اصغر و عدل قرآنند؟

اكنون از ميان ادعيه بسيارى كه در «صحيفه علويه» (١٢) و يا در دعاى عرفه حضرت حسين بن على و يا در «صحيفه سجاديه» ـ عليهم السلام ـ وارد شده، تنها به نقل يك بخش از آن اكتفا مى كنيم :

حديث هفتم

سالار شهيدان در «دعاى عرفه» مى گويد :

«أللّهُمَّ إنّا نَتوَجَّهُ إلَيْكَ فِي هذِهِ الْعَشِيةِ الّتي فَرضْتَها وَعَظَّمْتَها بِمُحَمَّد نبيِّكَ وَرسُولِكَ وخِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِك» (١٣)

«خدايا! در چنين هنگامى كه تو آن را بر من واجب و بزرگ داشته اى، به تو توجه كرده و تو را به محمد، پيامبر و فرستاده و مهمترين آفريده ات، سوگند مى دهم.»

## سيره مسلمانان در «توسّل»

سيره مسلمين در زمان پيامبر و پس از او، پيوسته بر اين جارى بود كه مسلمانان به ذات اولياى الهى و مقام و منزلت آنان توسل مى جستند. اينك نمونه هايى در اينجا مى آوريم :

١ ـ «ابن اثير عزالدين على بن محمد بن محمد بن عبدالكريم جزرى، متوفاى ٦٣٠ در كتاب «اسد الغابه فى معرفة الصحابه» مى نويسد :

در سال رماده وقتى قحطى به اوج رسيد، عمر عباس را براى طلب باران واسطه قرار داد. خداوند به وسيله او آنان را سيراب كرد، و زمين ها سرسبز گرديد، پس عمر رو به مردم كرد و گفت به خدا سوگند : عباس وسيله ما است به سوى خدا و منزلت و مقام دارد.

حسان بن ثابت در مورد او اشعارى سرود و گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سَال الأمامُ وَقَدْ تَتَابَع جَدْبنُا  |  | فَسَقَى الْغَمامُ بِغُرَّةِ العَبّاسِ  |
| عَمُّ النَّبىِّ وصنوِ والدِه الذى  |  | وِرثَ النَّبِىِّ بِذاكَ دُونَ النّاسِ  |
| أَحْيا الاْلهُ بِهِ الْبِلادَ فَأَصْبَحَتْ  |  | مُخَضَّرَةَ الأجناب بَعْد الْيَأْسِ  |

«پيشوا هنگامى كه قحطى شديد همه جا را فرا گرفته بود، درخواست باران نمود، آنگاه ابر آسمان به نورانيت عباس مردم را سيراب كرد.»

«عباس كه عموى پيامبر و همتاى پدر پيامبر است، مقام و منزلت را از او به ارث برده است.»

«خداوند به وسيله او سرزمين ها را زنده كرد، همه جا پس از نوميدى سرسبز گرديد.»

وقتى آب باران همه جا را فرا گرفت، مردم با مسح بدن عباس تبرك مى جستند و مى گفتند : آفرين بر تو اى ساقى دو حرم. (١٤)

ملاحظه اين قطعه تاريخى، كه قسمتى از آن در «صحيح بخارى» نيز آمده، مى رساند كه يكى از مصاديق «وسيله» ، توسل به ذات محترم و صاحب منزلت است كه خود مايه قرب و سبب شايستگى در داعى و متوسّل مى گردد، چه تعبيرى روشن تر از اين كه گفت : «هذا والله الوسيلةُ اِلَى اللهِ والمكانُ مِنْه»

٢ ـ «قسطلانى، احمد بن محمد بن ابى بكر، معاصر با جلال الدين سيوطى (متوفاى سال ٩٢٣) در كتاب «المواهب اللدنيه بالمنح المحمديه فى السيرة النبويه» كه در مصر چاپ شده، مى نويسد :

«وقتى عمر به وسيله عباس طلب باران نمود، گفت : اى مردم، پيامبر خدا بر عباس به ديده پدر مى نگريست، از او پيروى كنيد و وسيله خود به سوى خدا قرارش دهيد.»

اين عمل انديشه كسانى را كه توسل را مطلقاً و يا توسّل به غير پيامبر را تحريم كرده اند، باطل مى كند. (١٥)

٣ ـ وقتى منصور از مالك، مفتى بزرگ مدينه، پرسيد :

رو به قبله دعا كنم يا رو به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟

مالك پاسخ داد :

«چرا چهره از وى بر مى تابى؟ او وسيله تو و وسيله پدر تو آدم عليه‌السلام در روز رستاخيز است، رو به سويش كن و او را شفيع خود قرار ده، خدا شفاعت او را مى پذيرد. خداوند مى فرمايد : اگر آنان به نفس خويشتن ستم كنند....»

٤ ـ «ابن حجر هيثمى» در كتاب «الصواعق المحرقه» ، كه مرحوم قاضى نورالله آن را با نام «الصوارم المهرقه» نقد كرده، از شافعى دو شعر زير را نقل كرده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آلُ النَّبِىِّ ذَريعَتي  |  | هُمْ اِلَيْهِ وَسيلَتى  |
| اَرْجُوا بِهم اُعطى غداً  |  | بيدي اليَمِينِ صَحيفَتى (١٦)  |

«خاندان پيامبر وسيله من به سوى خدا هستند.»

«به وسيله آنان اميدمندم كه نامه عملم به دست را ستم داده شود.»

با در نظر گرفتن اين شواهد و كلمات، مى توان ادعا نمود كه پيامبران و شخصيت هاى برجسته، يكى از وسائلى هستند كه قرآن به آن امر كرده است : (يا أَيُّها الَّذِين آمنُوا اِتَّقُو اللهَ وَابْتَغُوا إلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) (١٧) بديهى است كه «وسيله» منحصر به انجام واجبات و محرّمات نيست، بلكه مستحبات، كه از جمله آنها توسل به انبيا است نيز وسيله مى باشد. آيا مى توان اين همه علما و دانشمندان را در فهم معناى «وسيله» تخطئه نمود؟ در حالى كه آنان، مصادر حكم و حفاظ حديثند. كسانى كه به اين تصريح ها و گواهها توجه ندارند و به فكر توجيه و تأويل آنها مى باشند، پيش داورانى هستند كه به خاطر داورى پيشين، از اين قرائن و شواهد بهره گيرى نمى كنند. براى ارائه نمونه اى از اين تعصب و پيش داوريها، مطلبى را كه بخارى در اين حادثه تاريخى نقل كرده مى آوريم تا روشن شود كه حجاب «تعصب» در اين مورد، چه تحريف و غوغايى را به راه انداخته است! و ما پاسخ آنها را در كتاب «توسل» صفحات ١٤٠-١٣٥ آورده ايم.

٥ ـ بخارى در «صحيح» خود نقل مى كند كه :

«عمر بن خطاب در سالهاى قحطى، به عباس بن عبدالمطلب متوسل مى شد و مى گفت : پروردگارا! ما در گذشته به پيامبرت متوسل مى شديم و رحمت خود را مى فرستادى، اكنون به عموى پيامبرت توسل مى جوييم، رحمت خود را بفرست. در اين هنگام باران ريزش مى كرد و همگى سيراب مى شدند.»

در صحّت و اتقان حديث مذكور، جاى سخن نيست. حتى رفاعى كه به عناوين گوناگون احاديث متواتر توسل را رد مى كند به صحّت اين حديث اذعان دارد و مى گويد :

«اين حديث صحيح است... اگر مفاد حديث، دليل بر صحّت توسل به اشخاص باشد، ما از پيشگام ترين كسانى هستيم كه مفاد آن را اخذ كرده، به آن عمل مى كنيم.»

با توجه به جمله هايى كه از خودِ خليفه، در مورد توسل به عباس نقل شده و اين كه مخصوصاً وى به خدا سوگند ياد مى كند كه : «هذا واللهُ الْوَسِيلةُ إلى اللهِ وَالْمَكانُ مِنْهُ» (١٨) روشن مى گردد كه واقعيت توسل در اين مورد، توسل به ذات و شخص يا شخصيت و مقام «عباس» در نزد خداست.

شمس الدين ابوعبدالله محمد بن نعمان مالكى (متوفاى سال ٦٨٣) نيز در كتاب خود «مصباح الظلام فى المستغيثين بخير الأنام» نحوه توسّل عُمر را از ابن عباس چنين نقل كرده است :

«أَللّهُمَّ إنا نَسْتقِيَك بِعَمِّ نَبِيِّكَ وَنَسْتَشْفِعُ إِلَيْكَ بِشَيْبَتِهِ فَسُقوا»

«پروردگارا! به وسيله عموى پيامبرت طلب باران مى كنيم و محاسن سفيد و سابقه او را در اسلام شفيع خود قرار مى دهيم، در اين موقع رحمت حق همه جا راگرفت.»

اينجا بود كه عباس بن عتبه شعرى سرود و گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بِعَمِّي سَقَى اللهُ الْحِجازَ وَأهْلَه  |  | عَشِيَّةً يُسْتَسْقي بِشَيْبَتِهِ عُمَرُ (١٩)  |

«به بركت عموى من سرزمين حجاز و اهل آن سيراب شدند. غروبگاهى كه عمر به محاسن او متوسل گرديد.»

و همينطور «حسان بن ثابت» نيز در اين باره شعرى سرود :

«فَسَقَى الغَمَامُ بِغُرَّةِ العبّاسِ»

«ابر به نورانيّت چهره عباس سيراب كرد.»

ابن حجر عسقلانى در كتاب «فتح البارى فى شرح صحيح البخارى» مى گويد : عباس در دعاى خود گفت :

«وَقَدْ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ بي اِلَيكَ لِمَكانِي مِنْ نَبِيِّكَ» (٢٠)

«مردم رو به من آوردند، به خاطر پيوند خويشاوندى كه با پيامبر تو دارم.»

چنانكه ملاحظه مى فرماييد، هيچ جاى شكى باقى نمى ماند كه هدف، توسل به مقام و موقعيت عباس بود، و مى دانيم كه از گذشته هاى ديرين گفته اند :

«تَعْليقُ الحُكمِ بِالوصفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلِّيَّةِ»

«وابسته كردن حكم بر وصف و عنوانى، گواه بر دخالت آن صفت، در آن حكم است.»

يعنى اگر قرآن مى فرمايد : (وَعلى المُولُودِ لَهُ رِزقُهُنَّ) ؛ (٢١) «تأمين زندگى زنان مربوط به كسى است كه زنان براى او فرزند بياورند.» اين بخاطر بيان علّت حكم است و اين كه چون زنان براى مردان فرزندى آورده اند، پس مردان بايد هزينه زندگى آنان را فراهم سازند. و اگر به كسى مى گوييم : عالم و دانشمند را احترام كن، به خاطر علم و دانش او است.

پس بنابر اين، اگر عمر مى گويد : «اِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّكَ» مى خواهد علّت توسل به عباس را برساند كه چرا در ميان افراد ديگر به او متوسل شويم، همچنانكه خود عباس گفت : «لِمَكاني مِنْ نَبِيِّكَ.»

با در نظر گرفتن اين جهات، مى توان بطور قطع و يقين گفت كه مسلمانان صدر اسلام به اشخاص پاكدامن و صالح متوسل مى شدند.

٦ ـ شعر صفيه در سوگ پيامبر :

صفيه دختر عبدالمطلب و عمه پيامبر گرامى، به هنگام رحلت حضرت، اشعارى سرود كه دو بيت آن اين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أَلا يا رَسُولَ اللهِ أَنتَ رَجاؤُنا  |  | وَكُنتَ بِنا بِرّاً ولَمْ تَكُ جافياً  |
| وَكُنتَ بِنا بِرّاً رَؤوفاً نَبِيّنا  |  | لَيَبْكِ عَلَيْكَ الْقَوْمُ مَنْ كانَ باكياً (٢٢)  |

«اى پيامبر گرامى، تو اميد ما هستى، تو فرد نيكوكارى بودى و هرگز جفا ننمودى

تو به ما نيكوكار و مهربان بودى. اى پيامبر ما از اين قوم هر كس گريان است، بايد بر تو اشك بريزد.»

از اين قطعه شعر كه در محضر صحابه پيامبر خوانده شده و تاريخ نگاران و سيره نويسان آن را نقل نموده اند، امور زير استفاده مى شود :

الف ـ مكالمه با ارواح و به اصطلاح خطاب به رسول گرامى (ألا يا رسول الله...) پس از درگذشت او، يك كار رايجى بوده است، و بر خلاف انديشه وهابيان، اين نوع خطابها نه شرك است و نه لغو.

ب - به حكم جمله «أنتَ رجاؤُنا» ، پيامبر گرامى اميد جامعه اسلامى در تمام احوال بود، حتى پس از مرگ نيز رابطه او با ما قطع نشده است.

در اين جا به برخى از كتابها و نوشته هاى ارزنده اى كه به قلم بزرگان اهل تسنن، پيرامون توسّل به پيامبر گرامى نوشته شده، اشاره مى كنيم، مطالعه اين كتابها موقعيّت مسأله را نزد علما و دانشمندان اسلام روشن مى سازد و معلوم مى گردد كه بر خلاف پندار وهابيها، مسأله توسّل امرى رايج در ميان مسلمانان بوده است.

١ - ابن جوزى (متوفاى سال ٥٩٧) كتابى به نام «الوفاء فى فضائل المصطفى» نگاشته و بابى از آن كتاب را به «توسل به پيامبر گرامى» و باب ديگر را به «طلب شفا از قبرش» اختصاص داده است.

٢ - شمس الدين محمد بن نعمان مالكى (متوفاى سال ٦٧٣) كتابى به عنوان «مصباح الظلام فى المستغيثين بخير الأنام» نوشته و سيد نورالدين سمهودى در كتاب «وفاء الوفا» در باب «توسل به پيامبر» از او زياد نقل كرده است.

٣ - ابن داود مالكى شاذلى در كتاب «البيان والاختصار» توسلهاى عالمان و صالحان به پيامبر را در مواقع گرفتارى در آن كتاب گردآورده است.

٤ - تقى الدين سبكى (متوفاى سال ٧٥٦) در كتاب خود به نام «شفاء السقام» ، صفحات ١٣٣ ـ ١٢٠، به تحليل مسأله پرداخته است.

٥ - سيد نورالدين سمهودى (متوفاى سال ٩١١) در كتاب معروف خود «وفاء الوفا لاخبار دارالمصطفى» ، ج ٢، صفحات ٤١٩ ـ ٤١٣، پيرامون مسأله بحث نموده و شواهدى نقل كرده است.

٦ - ابوالعباس قسطلانى (متوفاى سال ٩٣٢) در كتاب «المواهب اللدّنيه» .

٧ - ابو عبدالله زرقانى مصرى مالكى (متوفاى سال ١١٢٢) «شارح المواهب اللدّنيه» در جلد هشتم، .

٨ - خالدى بغدادى (متوفاى سال ١٢٩٩) مؤلف كتاب «صلح الاخوان» وى علاوه بر اين، رساله اى در پاسخ سيد محمود آلوسى بغدادى در موضوع توسل به پيامبر، نوشته و در سال ١٣٠٦ چاپ شده است.

٩ - عدوى حمزاوى (متوفاى سال ١٣٠٣). وى بحثى درباره توسل در كتاب «كنز المطالب» ، كرده است.

١٠ - عزامى شافعى قضاعى مؤلف كتاب «فرقان القرآن» . اين كتاب با كتاب «الاسماء والصفات» بيهقى در ١٤٠ صفحه چاپ شده است.

با مراجعه به اين كتابها كه برخى به حق، مطالب را ادا كرده و كتاب «صلح الاخوان» و «فرقان القرآن» در رأس آنها قرار دارند، مى توان سيره مسلمين را در هر عصر و زمانى نسبت به توسل به پيامبر گرامى به دست آورد و از اين راه، گزافه گويى ابن تيميه و شاگردان مكتب ضلال او را فاش ساخت.

در پايان، باز اين نكته را يادآور مى شويم كه قرآن مى فرمايد :

(يا أَيُّهَاَ الَّذِينَ آمَنُوا اِتقوا اللهَ وَابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسيلَة، وَجاهِدُوا فى سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون) (٢٣)

«اى افراد با ايمان، پرهيزكار باشيد و به سوى خدا وسيله اى تحصيل كنيد و در راه او جهاد نماييد تا رستگار شويد.»

اين آيه به صورت كلى مى گويد «وسيله» تحصيل كنيد، اما وسيله چيست، در خود اين آيه بيان نشده است. شكى نيست كه انجام وظايف دينى از وسايل رستگارى است ولى وسيله منحصر به آن نيست بلكه با توجه به تاريخچه توسل به اولياى الهى، روشن مى شود كه خود اين عمل نيز يكى از وسايل رستگارى است و اين مطلب با توجه به گفتگوى امام «مالك» با منصور و همچنين باران طلبيدن خليفه دوم از طريق توسل به عموى پيامبر كاملا روشن مى گردد.

# فصل : ٨ - آيا بزرگداشت مواليد و وفيات اولياى خدا بدعت است؟

وهابيان بزرگداشت تولّد و وفات اوليا و رجال آسمانى و اجتماع در تولد و وفات آنان را بدعت و حرام مى دانند تو گويى آنان دشمن سرسخت بزرگان دين و اولياى الهى هستند.

محمد حامد فقى رئيس جماعت «انصار السنة المحمّديه» در پاورقى هاى خود بر «الفتح المجيد» مى نويسد :

«اَلذِّكْرِيّاتُ الَّتي مَلأتِ الْبِلادَ بِاسْمِ اْلأَوْلِياءِ هِىَ نوعٌ مِنَ الْعِبادَةِ لَهُمْ وَتَعْظِيمِهِمْ.» (٢٤)

«يادواره ها و بر پا كردن جشن در ايام ولادت يا وفات اوليا، پرستش آنان نيست بلكه نوعى تعظيم نسبت به آنان محسوب مى گردد.»

ريشه تمام اشتباهات آنان يك كلمه است و آن اين كه : چون براى شرك و توحيد و بخصوص مفهوم «عبادت» حد و مرزى تعيين نكرده اند، از اين جهت هر نوع بزرگداشت را عبادت و پرستش تصور نموده اند.

همچنانكه ملاحظه مى فرماييد وى در كلام خود لفظ «عبادت» و «تعظيم» را كنار هم قرار داده و تصور كرده است كه هر دو لفظ يك معنا دارند.

و ما در بخش آينده معناى «عبادت» را توضيح خواهيم داد و به روشنى ثابت خواهيم كرد كه هر تكريم و تعظيم از بندگان صالح خدا، به قيد اين كه «بندگان» خدا هستند، به هيچ وجه پرستش طرف آنان نيست، از اين رو اين بحث را از جهت ديگر (غير از شرك در عبادت) مورد بررسى قرار مى دهيم.

شكى( اِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَيَدْعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً وَكانُوا لَنا خاشِعينَ ) نيست كه قرآن مكرّر گروهى از انبيا و اوليا را با جمله هاى فصيح و بليغ ستوده است.

قرآن درباره حضرت زكريا و يحيى و... مى گويد :

. (٢٥)

«آنان به كارهاى نيكو مى شتافتند و با اميد و بيم، ما را مى خواندند و در برابر ما فروتن بودند.»

حال اگر كسى در مجالسى كه بنام آن پيامبران بر پا گردد، آنان را به مضمون اين آيه و امثال آن توصيف نمايد و آنان را از اين طريق تجليل كند، آيا جز پيروى از قرآن كارى انجام داده است؟

خداوند درباره، خاندان رسالت چنين مى فرمايد :

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَاَسِيراً) (٢٦)

«با اين كه طعام را دوست دارند، آن را به مسكين و يتيم و اسير مى دهند.»

حال اگر پيروان على در روز ميلاد اميرمؤمنان عليه‌السلام دور هم گرد آيند و بگويند : على كسى است كه طعام خود را به مسكين و يتيم و اسير مى داد، آيا او را عبادت كرده اند؟!

اگر در روز ميلاد پيامبر، آياتى را كه پيامبر را ستوده است، به غير زبان عربى ترجمه كنيم و يا در قالب شعر بريزيم و در مجمعى بخوانيم چرا دچار كار حرام شده باشيم؟!

آيا جز اين است كه آنان دشمنان تكريم پيامبر و اولياى الهى هستند و در پوشش «مبارزه با بدعت» مى خواهند از تكريم پيامبر و اوليا جلوگيرى كنند؟!

در اين جا پرسشى مطرح است كه بلندگوهاى وهابيها بيشتر روى آن تكيه مى كنند و آن اين كه : اين مجالس و محافل، چون به نام «مذهب» بر پا مى گردند و به اسلام نسبت داده مى شوند، بايد از طرف آيين اسلام به صورت خصوصى و يا عمومى، مورد تصويب قرار گيرند، در غير اين صورت «بدعت» و «حرام» خواهد بود.

پاسخ اين پرسش بسيار روشن است؛ زيرا آيات قرآن، كه ما را بر لزوم «تكريم پيامبر» دعوت مى كند، در اين مورد كافى است و اين نوع مجالس جز به عنوان «بزرگداشت» رجال آسمانى برپا نمى گردد و چيزى «بدعت» خوانده مى شود كه مورد تصويب قرآن و يا سنت پيامبر به صورت «خصوصى» و يا «عمومى» نباشد. هدف از اين بزرگداشتها كه ميان تمام ملل عالم نسبت به بزرگان خود مرسوم است، جز تكريم و احترام نيست و در ميان تمام مسلمانان جهان جز يك مشت «نجدى» خشك رواج كامل دارد و اگر «بدعت» و يا كارى «نوظهور» بود و با موازين كلّى اسلامى منطبق نمى شد، ممكن نبود علماى اسلام در اقطار اسلامى ميلاد پيامبر را جشن بگيرند و با خواندن مقالات و اشعار نغز و شيرين، بر مجالس شكوه بخشند.

## دلائل جواز بزرگداشتها از قرآن

دليل نخست

قرآن مجيد بر كسانى كه پيامبر اسلام را گرامى مى دارند ارج مى گزارد و مى فرمايد :

(فَالَّذينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَبَعُوا النُّورَ الَّذِي اُنزِلَ مَعَهُ اُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) . (٢٧)

«آنان كه به پيامبر ايمان آوردند و او را گرامى داشته، ياريش كردند و از نورى كه (قرآن) به او فرستاده شده است پيروى كنند، رستگارانند.»

جمله هايى كه در اين آيه وارد شده است، عبارتند از : ١ ـ آمنوا به ٢ ـ عَزَّروه ٣ ـ نصروه ٤ ـ واتَّبعوا النّور....

آيا كسى احتمال مى دهد كه جمله هاى : آمنوا به، نصروه، واتَّبعوا النور، مخصوص زمان پيامبر باشد؟ بطور مسلم نه، اگر چنين احتمالى درباره اين سه جمله داده نمى شود، قطعاً جمله «عزَّروه» كه به معناى تعظيم و تكريم است (٢٨)مختص زمان پيامبر نيست و اين رهبر عاليقدر، پيوسته بايد مورد احترام و تعظيم گردد.

آيا ترتيب دادن مجالس يادبود در روزهاى بعثت و ولادت، القاى خطابه و سخنرانى و قرائت اشعار سازنده، مصداق روشن «وعزّروه» نيست؟

شگفتا! كه گروه وهابى در برابر رؤسا و زمامداران خود، آنچنان تعظيم و كرنش مى كنند و از يك بشر عادى چنان تجليل بجا مى آورند كه انجام يك صدم آن را درباره پيامبر و منبر و محراب او، بدعت مى خوانند و سرانجام اسلام را، در نظر ملل جهان، يك آيين خشك و عارى ازاحساس و عاطفه معرفى مى نمايند و شريعتى را كه سهل و آسان، مطابق فطرت و عواطف انسانى و در جذب و پذيرش افراد، بلند نظر است، آيين خشك كه عواطف انسانى را در تعظيم و تكريم بزرگان ناديده گرفته و توانايى جذب و پذيرش اقوام و ملل جهان را ندارد، مى شناسانند.

دليل دوم

وهابيان كه با تأسيس هر نوع مجلس سوگوارى براى شهيدان راه خدا مخالفند، درباره سرگذشت حضرت يعقوب چه مى گويند؟ اگر اين پيامبر بزرگوار، امروز در ميان نجديها و پيروان محمد بن عبدالوهاب زندگى مى كرد، درباره او چگونه به داورى مى نشستند؟

او شب و روز در فراق يوسف مى گريست و از همه كس جستجوى فرزند دلبند خود را مى نمود. در فراق و اندوه جدايى او آنقدر گريست كه بينايى خود را از دست داد. (٢٩)

بيمارى و فقدان بينايى يعقوب، مايه فراموشى يوسف نگرديد، بلكه هر چه وعده وصل نزديكتر مى شد، آتش عشق او به فرزند در دلش شعلهور تر مى گرديد، و لذا از فرسنگها راه، بوى يوسف را استشمام مى كرد. (٣٠) و به جاى اين كه ستاره (يوسف) به دنبال خورشيد (يعقوب) باشد، آفتاب انديشه او در بدر به دنبال يوسف بود.

چرا چنين اظهار علاقه اى در حال حيات، صحيح و عين توحيد است ولى پس از مرگ، كه دل انسان، سوز و گداز بيشتر و پيچ و تابى زيادتر پيدا مى كند، جرم و شرك باشد؟!

حال اگر يعقوب هاى زمان ما، در هر سال، در روز وفات يوسف هاى خود دور هم گرد آيند و در ارزش هاى اخلاقى و ملكات نفسانى يوسف ها سخن بگويند و بر اثر تأثر، قدرى اشك بريزند، آيا به اين عمل، فرزندان خود را پرستش كرده اند. (٣١)

دليل سوم

شكى نيست كه مودّت ذوى القربى، يكى از فرائض اسلامى است كه قرآن با صراحت ما را به آن دعوت نموده است، حال اگر كسى بخواهد به اين فريضه مذهبى، پس از چهارده قرن، عمل كند راه آن چيست؟ آيا جز اين است كه در روزهاى شادمانى آنان، شادمان و در ايام غم و اندوه آنان اندوهناك گردد؟

اگر براى ابراز خرسندى خود مجلسى بر پا نمايد كه در آن محفل، تاريخ زندگى و فداكارى هاى آنان را بازگو كند و يا مظلوميت و محروميت آنان را از حقوق حقه خويش بيان نمايد، جز ابراز علاقه و اظهار مودّت به ذوى القربى كار ديگرى انجام داده است؟ و اگر چنين فردى براى ابراز علاقه بيشتر، سرى به دودمان آنان بزند و در كنار مدفن آنان حاضر گردد و اين گونه مجالس را در كنار قبور آنان بر پا كند، در نظر عقلاى جهان و خردمندان بصير و بينا جز ابراز علاقه و مودّت، كار ديگرى كرده است؟!

مگر اين كه وهابى بگويد : بايد مودت و محبت در سينه ها حبس ومكتوم گردد و هيچ كس حق اظهار مودت و ابراز آن را ندارد.

زمان پيامبر گرامى و پس از وى، كه دوران تحول عقايد و انقلاب انديشه ها بود، ملل و اقوام مختلف با فرهنگ ها و آداب و رسوم گوناگون به اسلام روى مى آوردند و با گفتن شهادتين، اسلام آنان پذيرفته مى شد و هرگز بناى پيامبر و رهبران پس از وى اين نبود كه تمام آداب و رسوم ملل و اقوام را با تأسيس دايره تفتيش عقايد، سانسور و ذوب كنند و همه را در بوته بريزند و در قالب ديگرى درآورند كه هيچ گونه شباهت با قالب هاى پيشين نداشته باشد.

احترام بزرگان، تأسيس مجالس ياد بود، حضور بر سر خاك و ابراز علاقه به آثار آنان، مرسوم تمام ملل و اقوام جهان بوده و هست و هم اكنون ملت هاى شرق و غرب، براى زيارت اجساد موميايى و مدفن رهبران ديرينه خود ساعتها در صف انتظار مى ايستند تا در كنار جسد و قبر آنان ابراز علاقه كنند و اشك شوق از گوشه چشمان خود فرو ريزند و اين را نوعى احترام كه از عواطف درونى آنان سرچشمه مى گيرد، حساب مى نمايند.

هرگز ديده نشده كه پيامبر پس از تفتيش عقايد افراد و پس از بررسى رسوم و آداب زندگانى آنها، اسلام آنان را بپذيرد، بلكه به همان ابراز شهادتين اكتفا مى ورزيد و اگر اين گونه آداب و رسوم، حرام و يا پرستش بزرگان بود، بايد پس از اخذ بيعت و پيمان بر تبرّى از آنها، اسلام اقوام و ملل را بپذيرد در صورتى كه هرگز چنين نبوده است.

دليل چهارم

ما مى بينيم كه حضرت مسيح عليه‌السلام از خداوند بزرگ مائده آسمانى مى طلبد و روز نزول آن را روز عيد معرفى مى كند و مى فرمايد :

(رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائدَةً مَنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عيداً لاِوََّلِنا وَآخِرنا وَآيةً مِنْكَ وَارْزُقْنا وَاَنْتَ خَيْرُ الرّازِقِينَ...) (٣٢)

«پروردگارا! مائده اى از آسمان بر ما بفرست تا عيدى براى اول و آخر ما و نشانه اى از تو باشد. روزى بده، تو بهترين روزى دهندگانى.»

آيا ارزش وجود پيامبر گرامى كمتر از يك مائده آسمانى است كه حضرت مسيح عليه‌السلام روز نزول آن را، عيد اعلام مى دارد. اگر عيد گرفتن آن روز بخاطر اين بود كه مائده آيتِ الهى بود، آيا پيامبر اسلام بزرگترين آيت الهى نيست.

اف بر كسانى كه حاضرند روز نزول يك مائده سماوى را كه شكمها را سير مى كند جشن بگيرند ولى از روز نزول قرآن و بعثت پيامبران كه انديشه هاى انسانها را در طول زمان تكامل مى بخشد، با بى اعتنايى گذشته و هر نوع ابراز شادمانى را «بدعت» مى انديشند.

دليل پنجم

قرآن مى فرمايد : (وَرَفَعْنا لَكَ ذِكْرَك) ؛ (٣٣) «آوازه تو را در جهان بلند كرديم»

آيا ترتيب مجالس جشن در روز ميلاد مسعود پيامبر گرامى، جز بالا بردن نام و نشان و آوازه او، نتيجه اى دارد؟ چرا ما در اين مورد از قرآن پيروى نكنيم، مگر قرآن براى ما اسوه و الگو نيست.

# فصل : ٩ - تبرك و استشفا به آثار اوليا

وهابيان تبرك به آثار اوليا را شرك مى دانند و كسى را كه محراب و منبر پيامبر را ببوسد مشرك مى خوانند، هر چند در آن به هيچ نوع الوهيت معتقد نباشد، بلكه مهر و مودت به پيامبر سبب شود كه آثار مربوط به او را ببوسد. بايد از آنان پرسيد : درباره پيراهن يوسف چه مى گويند كه گفت : (اِذْهَبُوا بِقَمِيصي هذا فَألْقُوُه عَلى وَجْهِ أبي يَأتِ بَصِيراً) ؛ (٣٤) «پيراهن مرا ببريد و بر ديدگان پدرم بيفكنيد، او بينايى خود را باز مى يابد»

يعقوب نيز پيراهن يوسف را، كه تافته جدا بافته اى نبود، بر ديدگان خود مى افكند و در همان دم بينايى خود را باز مى يابد. چنانكه مى فرمايد : (فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشيرُ ألْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً)

اگر يعقوب چنين كارى را در برابر «نجدى» ها و پيروان «محمد بن عبدالوهاب» انجام مى داد، با او چگونه معامله مى كردند؟ و عمل پيامبر مصون از گناه و خطا را چگونه توصيف مى نمودند؟

حال اگر مسلمانى خاك قبر و ضريح و مرقد خاتم پيامبران را بر ديده بگذارد و قبر و ضريح پيشوايان را به احترام ببوسد و يا به آنها تبرّك جويد و بگويد : خداوند در اين خاك چنين اثر گذارده است و در اين كار از يعقوب زمان پيروى نمايد، چرا بايد مورد سبّ و لعن و تكفير واقع شود. (٣٥)

كسانى كه با تاريخ زندگانى پيامبر گرامى آشنايى داشته باشند، مى دانند كه ياران آن حضرت پيوسته در تبرّك با آب وضوى پيامبر به يكديگر سبقت مى جستند و در اين مورد كافى است كه به دو صحيح بخارى و مسلم كه اصح صحاح ششگانه به شمار مى روند مراجعه مختصرى بنماييم. اينك برخى را به عنوان نمونه يادآور مى شويم :

١ ـ بخارى در سرگذشت «صلح حديبيّه» مى نويسد : هرگاه پيامبر وضو مى گرفت، ياران او براى ربودن قطرات آب وضوى آن حضرت بر يكديگر سبقت مى گرفتند. (٣٦)

٢ ـ و نيز در «باب خاتم نبوت» از سائب بن يزيد نقل مى كند كه مى گفت :

خاله ام مرا خدمت پيامبر برد و گفت فرزند خواهرم بيمار است، پيامبر وضو گرفت و از خدا براى من بركت خواست و زمانى كه وضو گرفت من از آب وضويش نوشيدم. (٣٧)

٣ ـ وى همچنين در باب «صفات پيامبر» از «وهب بن عبدالله» نقل كرده است كه مردم دستهاى پيامبر را به صورت خويش مى كشيدند و من نيز دست آن حضرت را گرفته، به صورت خود كشيدم و دست او خوشبوتر از مشك بود. (٣٨)

٤ - و بالاخره بخارى در باب «صفات پيامبر» نقل مى كند : پيامبر در «ابطح» ميان خيمه اى بود كه بلال از خيمه بيرون آمد و مردم را به نماز دعوت كرد، آنگاه به درون خيمه رفت و باز مانده آب وضوى پيامبر را بيرون آورد و مردم هجوم آوردند و آب را گرفته و بدان تبرّك مى جستند. (٣٩)

٥ ـ مسلم در صحيح خود از انس نقل مى كند كه پيامبر سر خود را مى تراشيد و يارانش در اطرافش بودند و هر تارى از موى او در دست يكى از ياران بود. (٤٠)

اينها نمونه هايى از علاقه صحابه به پيامبر و تبرّك جويى آنان به آثار رسول خدا است و گردآورى اين جريانها تأليف كتاب مستقلّى را مى طلبد. شما مى توانيد با مراجعه به صحيح بخارى، در اواخر كتاب جهاد و همچنين در باب :

«زره، عصا، شمشير، ظروف، مهر، انگشتر، مو و كفنِ پيامبر با نمونه هاى بارزى از اين تبرّكها آگاه شويد.

اين احاديث بى پايگى فرهنگ وهابيت را، كه براى جلوگيرى از تبرك به ضريح رسول خدا گروهى را استخدام كرده و با ضرب و شتم و ايجاد حادثه، مسلمانان را از اظهار علاقه باز مى دارند، واضح و آشكار مى سازد. در حالى كه چنين عملى در عصر رسول خدا و در محضر او نيز رواج داشته است.

مسأله جلوگيرى از تبرّك به آثار رسول گرامى و تقبيل و بوسيدن ضريح و منبر آن حضرت، از مظاهر بزرگ وهابی گرى است كه دولت وهابى سعودى براى جلوگيرى از انجام آن، مأمورانى را در لباس «آمران به معروف و ناهيان از منكر» در اطراف ضريح شريف مستقر ساخته است و آنان نيز با كمال خشونت و بى رحمى با زائران قبر شريف رفتار مى كنند و چه بسا در اين مورد خونهاى پاكى ريخته مى شود و عرض و ناموس گروه كثيرى لطمه و آسيب مى بيند، و ريشه انديشه آنان اين است كه بوسيدن ضريح، عبادت و پرستش صاحب قبر است. گويى «هر احترامى عبادت است!»

اين بيچارگان دور از معارف اسلام، چون نتوانستند عبادت را به صورت منطقى تعريف كنند، سرانجام در وادى حيرت گيج شدند و هر نوع تعظيم از «ميت» را پرستش تلقّى كردند و ما در فصل آينده براى عبادت، حدّ و مرز دقيقى ترسيم خواهيم كرد، آنچه فعلا مهم است، آگاهى از سيره مسلمين در اين مورد است كه به مختصر و فشرده اى از مطالب انبوه در اين زمينه بسنده مى كنيم :

١ ـ دخت گرامى پيامبر، پس از درگذشت و دفن پدر بزرگوارش، كنار قبر وى ايستاد و مقدارى از خاك قبر را برداشت و بر صورت نهاد و گريه كرد و اين دو بيت را سرود :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما ذا عَلَى مَنْ شَمَّ تُربَة أَحْمَدَا |  | أَنْ لا يَشُمَّ مَدْىَ الزَّمانِ غَواليا |

«چه مى شود بر آن كسى كه خاك قبر احمد را ببويد و ديگر تا زنده است مشگ هاى گران قيمت را نبويد.»

صُبَّتْ عَلَىَّ مَصائِبُ لَوْ أنَّها \*\*\* صُبَّتْ عَلَى اْلأيّامِ صِرْنَ لَيالِيا

«مصيبت هايى بر من وارد شد كه اگر به روزهاى روشن وارد مى شد، به شب تار تبديل مى شدند.» (٤١)

٢ ـ صحابى جليل، بلال حبشى كه به عللى مدينه را ترك گفت و در نواحى شام به امر مرز بانى اشتغال جست، در خواب ديد كه پيامبر به او فرمود : اين چه جفايى است اى بلال، آيا وقت آن نرسيده است كه ما را زيارت كنى؟ وى با حالت اندوه از خواب بيدار شد و بر مركب خود سوار گشته، آهنگ مدينه كرد. وقتى كنار قبر پيامبر آمد، شروع به گريه كرد و صورت خود را بر قبر مى ماليد و وقتى حسن و حسين را ديد، هر دو را بوسيد. (٤٢)

٣ ـ اميرمؤمنان على عليه‌السلام مى گويد : سه روز از دفن پيامبر گذشته بود كه عربى بيابانى آمد و خود را بر قبر پيامبر افكند و خاك قبر او را بر سَر خود پاشيد و شروع به سخن گفتن با پيامبر كرد و گفت : اى پيامبر خدا، سخن گفتى ما نيز شنيديم، حقايق را از خداوند گرفتى ما نيز از تو گرفتيم از جمله چيزهايى كه خداوند برتو نازل كرده، اين است كه : «وَلَوْ أَنّهم إذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُم» ، حال من بر خويشتن ستم كرده ام، از خدا برايم طلب آمرزش فرما! ناگهان ندايى شنيد كه : «گناهان تو بخشوده شد!»

اين داستان را بسيارى از نويسندگان تاريخ و سيره آورده اند؛ از آن جمله «سمهودى در وفاء الوفا، ج ٢، ص ٦١٢ و شيخ داود خالدى (متوفاى ١٢٩٩) در صلح الاخوان و غيره.

٤ ـ حاكم در مستدرك نقل مى كند : مروان بن حكم وارد مسجد شد و ديد مردى صورت بر قبر نهاده است، گردن او را گرفت و گفت مى دانى چه مى كنى؟ او وقتى سر برداشت معلوم شد كه ابو ايوب انصارى است و خطاب به مروان گفت : من نزد سنگ نيامده ام، نزد پيامبر آمده ام. اى مروان از پيامبر شنيدم كه فرمود : آنگاه كه دين را صالحان رهبرى كنند بر آن گريه نكنيد آنگاه گريه نماييد كه نا اهلان رهبر باشند (يعنى تو و بيت اموى تو). (٤٣)

اين بخش از تاريخ ريشه بازدارى از تبرك به قبر پيامبر را به دست مى دهد و مى رساند كه صحابه گرامى پيامبر پيوسته به قبر شريف پيامبر تبرّك مى جستند، اين مروان بن حكم ها بودند كه آنان را از اين عمل مشروع باز مى داشتند.

در اين مورد سرگذشتهاى تاريخى به قدرى زياد است كه نقل آنها مايه اطاله و درازى سخن است. علاقمندان مى توانند افزون بر كتاب «تبرك الصحابه» به كتاب ارزنده «الغدير» ، ج ٥، ص ١٥٦-١٤٦ مراجعه فرمايند.

در پايان از تذكر نكته اى ناگزيرم و آن اين كه : اين همه نقلهاى تاريخى هيچگاه نمى تواند دروغ و بى اساس باشد، حالا فرض كنيم كه همگى بى پايه و دروغ است، ولى باز بر مقصود ما گواهى مى دهند؛ زيرا اگر چنين كارهايى شرك، بدعت و يا نامشروع و حرام به شمار مى رفت هرگز دروغ پردازان آنها را به شخصيتهاى اسلامى نسبت نمى دادند، زيرا افراد دروغگو در زمينه هايى دروغ پردازى مى كنند كه مورد پذيرش جامعه باشد تا مردم سخن آنها را بپذيرند و باور كنند و هرگز كارى را كه شرك و بدعت و يا حرام و نامشروع است، به صالحان نسبت نمى دهند؛ زيرا در اين صورت با مقاومت و عدم پذيرش مردم روبرو مى شوند و تير آنان به سنگ مى خورد و به هدف پست خود نمى رسند.

# فصل : ١٠ - توحيد در عبادت و پرستش (يا دستاويز وهابيان)

يكتا پرستى اساس دعوت پيامبران آسمانى را در تمام ادوار، تشكيل مى دهد؛ يعنى همه انسان ها بايد خداى يگانه را بپرستند و از پرستش موجودات ديگر بپرهيزند.

يكتاپرستى و شكستن زنجيرهاى دوگانه پرستى، از اساسى ترين دستورهاى آسمانى است كه در سر لوحه برنامه هاى تمام پيامبران قرار گرفته است، تو گويى تمام پيامبران براى يك هدف برگزيده شده اند و آن تثبيت يكتاپرستى و مبارزه با شرك به صورت مطلق و شرك در عبادت ـ بخصوص ـ مى باشد.

قرآن مجيد اين حقيقت را به روشنى يادآور شده و مى گويد :

١ ـ (وَلَقَدْ بَعَثْنا في كُلِّ اُمَة رَسُولا اَنِ اعْبُدُوا اللهَ واجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ) (٤٤)

«در ميان هر امتّى پيامبرى برانگيختيم كه خدا را بپرستند و از هر معبودى جز خدا بپرهيزند.»

٢ ـ (وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُول اِلاّ نُوحِىَ اِلَيْهِ أَنَّهُ لا اِلهَ اِلاّ اَنَا فَاعْبُدُونِ) (٤٥)

«پيش از تو، هيچ پيامبرى را نفرستاديم مگر اين كه به او وحى كرديم : جز من معبودى نيست و مرا بپرستيد.»

قرآن مجيد يكتا پرستى را اصل مشترك ميان تمام شرايع آسمانى معرفى كرده و مى فرمايد :

(قُلْ يا أَهْلَ الْكتابِ تَعالَوْا اِلى كَلِمَة سَواء بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ، أَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللهَ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً) (٤٦)

«بگو اى اهل كتاب بياييد كلمه اى را كه ميان ما و شما يكسان است، بپذيريد و آن اين كه : جز خداى را نپرستيم و براى او شريك و انبازى قرار ندهيم.»

توحيد درعبادت اصل مسلم و استوارى است كه در ميان مسلمانان احدى با آن مخالفت نكرده و تمام طوائف درباره آن نظر واحدى دارند. اگر گروه معتزله در توحيد افعالى اختلاف نظر دارند، و يا گروه اشاعره در توحيد صفات با معتزله مخالفند ولى تمام طوايف اسلامى در اين اصل وحدت نظر دارند و هيچ فرد مسلمانى نمى تواند اين اصل را منكر شود و اگر اختلافى در ميان باشد، مربوط به مصاديق است؛ يعنى گروهى از مسلمانان برخى از افعال را عبادت مى انگارند، در حالى كه طوايف ديگر آن را تكريم و تعظيم مى دانند و به اصطلاح هر چه نزاع هست در صغرى است كه آيا اين كار عبادت است يا نه، نه در كبرى و آن اين كه عبادت غير خدا شرك و حرام است. اين جا است كه بايد معناى «عبادت» را از نظر لغت و قرآن كاملا روشن كنيم، آنگاه تكليف موارد و مصاديق مورد گفتگو خود به خود روشن خواهد شد.

روشن تر بگوييم : توحيد در عبادت چيزى نيست كه فقط گروه خاصى آن را به خود نسبت دهد بلكه تمام يكتاپرستان بخصوص مسلمانان در اين مورد نظر واحدى دارند، چيزى كه هست بحث و گفتگو درباره يك رشته اعمال است كه گروهى آنها را عبادت تلقى مى كنند، در حالى كه در نظر ديگران ارتباطى به عبادت ندارد، از اين جهت بايد در اين بخش پيرامون آن بحث و گفتگو كنيم و عبادت را به صورت منطقى تعريف كنيم و حد و مرز آن را روشن سازيم و محكى به دست طرف بدهيم كه در پرتو آن «عبادت» را از غير آن به روشنى تميز دهد.

## عبادت و تعريف كامل و جامع آن

«عبادت» در لغت عرب، معادل لفظ «پرستش» در زبان فارسى است، همان طور كه لفظ پرستش نزد ما مفهوم روشن و واضحى دارد، لفظ عبادت نيز مفهوم كاملا روشنى دارد، هر چند نتوانيم آن را با جمله اى به صورت يك تعريف منطقى، تفسير و ارائه كنيم.

شكى نيست كه زمين و آسمان نزد ما مفهوم كاملا روشن و واضحى دارد، در صورتى كه بسيارى از ما نمى تواند آن را به صورت كامل تعريف كند و يا توضيح دهد، ولى اين مطلب مانع از آن نيست كه از شنيدن هر دو لفظ، معناى واضحى از آن، در ذهن ما مجسم گردد.

عبادت و پرستش نيز بسان لفظ زمين و آسمان است كه همگى به معناى واقعى آن واقف و آگاهيم هر چند نتوانيم درك خود را در قالب يك تعريف منطقى بريزيم، همچنانكه مصاديق واقعى هر يك از «عبادت» و «تعظيم» و يا «پرستش» و «بزرگداشت» نزد ما روشن است و جداسازى مصاديق هر يك از ديگرى بسيار آسان مى باشد.

عاشق دلداده اى كه در و ديوار معشوق خود را مى بوسد و يا لباس و پيراهن او را به سينه مى مالد و يا پس از مرگ، قبر و تربت او را مى بوسد، در ميان هيچ ملتى پرستشگر خوانده نمى شود. عمل و كار كسانى كه براى ديدار جسدهاى موميايى رهبران بزرگ جهان، كه مورد علاقه گروهى از توده هاست، مى شتابند و يا براى ديدن آثار و خانه و كاشانه آنها مى روند وبراى احترام آنان چند دقيقه سكوت كرده و مراسمى را بر پا مى كنند، عبادت و پرستش محسوب نمى شود، هر چند خضوع و اظهار علاقه آنان در پايه خضوع خداپرستان در مقابل خدا باشد. در اين بحث تنها وجدان هاى بيدار مى تواند قاضى و داور باشد تا «احترام و تعظيم» را از «عبادت وپرستش» جدا سازد.

بنابر اين اگر بنا باشد عبادت را به صورت منطقى تعريف كنيم و تجزيه و تحليل نماييم، مى توانيم آن را به سه گونه تعريف كنيم كه آن سه تعريف هدف واحدى را تعقيب مى كنند ولى پيش از آن، دو تعريفى را كه وهابيها روى آن تكيه مى كنند مى آوريم :

## الف ـ عبادت؛ خضوع و تذلّل!

در كتابهاى لغت، «عبادت» به معناى «خضوع» و «اظهار تذلل» آمده است (٤٧) چنين معنايى نمى تواند بيانگر معناى دقيق، صحيح و كامل عبادت باشد، زيرا :

١ ـ اگر «عبادت» با خضوع و تذلل مرادف باشد، در جهان نمى توان براى كسى شناسنامه «توحيدى» صادر كرد و نمى توان فردى را موحّد خواند؛ زيرا : بشَر فطرتاً در برابر كمال مادى و معنوىِ انسانهاى بالاتر و برتر، خاضع وخاشع مى گردد؛ مانند شاگرد در برابر آموزگار، فرزند در برابر پدر و مادر، انسان دلداده در مقابل معشوق و محبوب و... .

٢ ـ قرآن مجيد به فرزندان دستور مى دهد كه بالهاى ذلت را در برابر پدر و مادر فرود آورند آنجا كه مى فرمايد :

(وَاخْفَضْ لَهُما جُناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّياني صَغيراً) (٤٨)

«بالهاى ذلّت را به نشانه محبّت در برابر آنها فرود آور و بگو : خدايا! بر آنان رحم فرما، آنچنان كه مرا در دوران كوچكى تربيت كرده اند.»

اگر خضوع ذليلانه نشانه عبادت شخص باشد، بايد فرزندان مطيع، مشرك شمرده شوند و فرزندان عاق، موحد قلمداد گردند.

## ب ـ عبادت؛ خضوع بى نهايت!

گروهى از مفسّران وقتى به نقص معنا و تفسير اهل لغت واقف شدند، در صدد جبران برآمده و اينگونه گفته اند : «عبادت، خضوع بى نهايت در احساس كمال و عظمت است!»

چنين تفسيرى دست كمى از تفسير نخست ندارد زيرا : خداوند به فرشتگان دستور مى دهد كه در برابر آدم سجده كنند؛ چنانكه مى فرمايد :

(وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لاِدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْليسَ) (٤٩).

«آنگاه كه به فرشتگان فرمود : بر آدم سجده كنيد، همگان سجده كردند جز ابليس.»

سجده در مقابل موجودى، از مصاديق تذلل و اظهار خضوع بى نهايت است. اگر چنين كارى نشانه عبادت باشد، بايد فرشتگان مطيع را مشرك و شيطان عصيانگر را موحد قلمداد نمود.

فرزندان يعقوب و حتى خود او با همسرش در برابر عظمت يوسف سجده كردند، چنانكه مى فرمايد :

(وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَقالَ يا اَبَتِ هذا تأْوِيلُ رُؤْياىَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّى حَقّاً.) (٥٠)

«همگان در برابر يوسف به سجده افتادند و يوسف گفت : (سجده شماها و يازده برادرم) تأويل خوابى است كه قبلا ديده بودم.»

قرآن خواب يوسف را، كه در دوران كودكى اش ديد، نقل مى كند آنجا كه مى فرمايد :

(اِنّى رَأَيتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رأَيتُهُم لِي ساجِدِينَ)(٥١)

«يازده ستاره و آفتاب و ماه را بر خود سجده كنان ديدم.»

همه مسلمانان، حجرالأسود را به پيروى از پيشواى موحدان، پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بوسند و بر آن دست مى مالند؛ همانند كارى كه بت پرستان با بتهاى خود انجام مى دادند. با اين وصف، كار ما عين توحيد و كار آنان عين شرك است.

با توجه به اين اصل، نبايد واقعيت عبادت را تنها در صورت عمل و در تذلّلها و خضوعهاى مطلق جستجو كرد. هر چند خضوع و تذلل يكى از اركان و از عناصِر واقعى آن است ولى ركن و عنصُر به آن منحصِر نيست، بلكه بايد خضوع و تذلل با عقيده خاصى نيز توأم باشد و در حقيقت اگر خضوع ـ خواه به صورت بى نهايت يا به صورت كم رنگ تر از آن ـ از عقيده خاصى سرچشمه بگيرد، «عبادت» شمرده مى شود و در حقيقت عقيده است كه به عمل رنگ عبادت مى بخشد و عمل بدون عقيده، عبادت نيست.

## نخستين تعريف عبادت

عبادت آن خضوع عملى و يا لفظى و زبانى است كه از اعتقاد به «الوهيت» سرچشمه بگيرد.

اكنون ببينيم «الوهيت» چيست؟ و نقطه حساس بحث اين است كه معناى الوهيت را به دقت دريابيم. الوهيت به معناى خدايى واِله به معناى خدا است. اگر احياناً لفظ «اله» به «معبود» تفسير شده، تفسير به لازم است نه اين كه معبود، معناى واقعى اِله است. بلكه از آن جا كه اِله حقيقى و يا اِله هاى پندارى در ميان ملل جهان، معبود و مورد پرستش بوده اند، تصوّر شده كه اِله به معناى معبود است و گرنه معبود بودن از لوازم اِله بودن است نه معناى ابتدايى آن.

گواه روشن بر اين كه لفظ اله به معناى خداست نه معبود، همان كلمه اخلاص؛ يعنى لااِله الاّ الله است. اگر لفظ «اِله» در اين جمله به معناى معبود باشد، اين كلمه دروغى بيش نخواهد بود؛ زيرا روشن و بديهى است كه جز الله هزاران معبود ديگر نيز هست. و لذا گروهى براى نجات از اشكال، لفظ «بالحق» را در تقدير گرفته اند تا از اين طريق دروغ را بر طرف كنند كه در آن صورت معناى جمله اين مى شود كه : «لا معبود بالحق الاّ الله» ولى تقدير چنين كلمه اى جز تكلّف چيزى نيست.

گواه روشن بر اين تعريف، آياتى است كه در اين زمينه وارد شده است. از بررسى اين آيات، روشن مى گردد كه عبادت آن نوع گفتار و رفتارى است كه از اعتقاد به «الوهيت» (٥٢) سرچشمه بگيرد و تا چنين اعتقادى درباره موجودى نباشد، خضوع و كرنش و يا تعظيم و تكريم او عبادت و پرستش نخواهد بود، به گواه اين كه قرآن وقتى دستور عبادت خدا را مى دهد به دنبالش مدلل مى كند كه جز او الهى نيست، چنانكه مى فرمايد :

(يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مالَكُمْ مِنْ اِله غَيْرُهُ) (٥٣)

«اى قوم من خدا را بپرستيد، براى شما خدايى جز او نيست.»

مضمون اين آيه در نُه مورد يا بيشتر وارد شده است و خوانندگان گرامى مى توانند به سوره هاى اعراف، آيات ٦٥، ٧٣ و ٥٨ و هود، آيات ٥، ٦١ و ٨٤ و انبيا، آيه ٢٥ و مؤمنون، آيه ٢٣ و ٣٢ و طه، آيه ١٤ مراجعه كنند.

اين تعبيرها مى رساند كه عبادت، آن خضوع و تذلّلى است كه از اعتقاد به الوهيت سرچشمه مى گيرد و اگر چنين اعتقادى در كار نباشد، آن را عبادت نمى نامند.

نه تنها اين آيه و مضمون آن، كه آيات ديگرى نيز بر اين حقيقت گواهى مى دهد؛ مانند :

«اِنَّهُمْ كانُوا اِذا قيلَ لَهُمْ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ يَسْتَكْبِرُونَ» (٥٤)

«آنان كسانى هستند كه هرگاه به آنان گفته مى شود خدايى جز الله نيست، كبر مىورزند.»

يعنى به اين سخن اعتنا نمى كنند؛ چون به الوهيت موجودات ديگر معتقدند.

(اَمْ لَهُمْ اِلهٌ غَيْرُ اللهِ سُبْحانَ اللهِ عَمّا يُشْرِكُونَ) (٥٥)

«آيا براى آنها خدايى جز الله هست، منزه است خدا از آنچه كه براى او شرك مىورزند.»

در اين آيه ملاك شرك اين معرفى شده است كه شخص به الوهيت غير خدا معتقد گردد.

(الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَموُنَ) (٥٦)

«آنان كه همراه خدا، خداى ديگر قرار مى دهند، بزودى از نتايج اعمال خود آگاه مى شوند.»

 (وَالَّذِيْنَ لايَدْعُوْنَ مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ) (٥٧)

گواه بر اين كه دعوت مشركان همراه با اعتقاد به الوهيت بت هاى خود بوده، آيه هاى زير است :

(وَاتَّخَذُوا مِنْ دوُنِ اللهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزّاً) (٥٨)

«جز خدا، خدايانى را پذيرفته اند كه مايه عزت آنان باشد!»

(أَئِنّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللهِ الِهَةً اُخْرى) (٥٩)

«آيا شما گواهى مى دهيد كه با خدا، خدايان ديگرى هم هست؟»

(وَاِذْقال اِبْراهِيمُ لأَبِيهِ آزَرَ أتَتَّخِذُ اَصْناماً آلِهَةً) (٦٠)

«وقتى ابراهيم به پدر خود گفت : آيا خدايانى از بت ها اتخاذ مى كنى؟»

با مراجعه به آياتى كه مسأله شرك بت پرستان در آنها آمده، اين حقيقت به خوبى روشن مى گردد كه شرك بت پرستان، معلول اين بوده كه به الوهيت معبودهاى خود معتقد بوده اند و آنها را كه مخلوق خدا بودند، خدا گونه هايى مى دانستند كه در عين مخلوق بودن، برخى از كارهاى خداى بزرگ به آنان سپرده شده است و براى همين عمل آنها را پرستش مى نمودند.

به خاطر همين اعتقاد به الوهيت و خدايى آنان بود كه هر زمان به خداى يگانه دعوت مى شدند، بر او كفر مى ورزيدند و اگر براى او شريكى قرار داده مى شد، به او ايمان مى آوردند، چنان كه اين مضمون در آيه ياد شده در زير آمده است :

(ذلِكُمْ بِأَنَّهُ اِذا دُعِىَ اللهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَاِنْ يُشْرَك بِهِ تُؤْمِنوُا فَالْحُكْمُ للهِِ الْعَلِىِّ الْكَبيرِ) (٦١)

«اين به خاطر اين است كه هر گاه خداوند به تنهايى خوانده مى شود، به او كفر مى ورزيد و اگر بر او شريكى قرار داده شود، ايمان مى آوريد، حكومت از آن خداى بلند مرتبه و بزرگ است.»

مرحوم آية الله شيخ محمد جواد بلاغى در تفسير ارزنده خود (آلاء الرحمان) وقتى به تفسير و موشكافى حقيقت عبادت مى رسد، آن را چنين تعريف مى كند :

«العِبادَةٌ مايَرَوْنَهُ مُسْتَشْعِراً بِالْخُضُوع لِمَنْ يتَّخِذُهُ الْخاضِعُ اِلهاً لِيُوفيه بِذلِكَ مايَراهُ لَه مِنْ حَقِّ الإمْتيازِ بِاْلإلهِيَّةِ» (٦٢)

«عبادت همان عملى است كه حاكى از خضوع انسان در برابر كسى است كه او را اِله اتخاذ كرده است تا حق برترى او را از جهت داشتن مقام الوهيت ادا نمايد.»

مرحوم بلاغى دريافت وجدانى خود را از عبادت در قالب لفظ ريخته و بيان كرده است و آيات ياد شده كاملا مؤيد و روشنگر صحّت و استوارى اين تعريف مى باشد.

استاد بزرگوار آية الله العظمى خمينى ـ در كتاب ارزنده اش (كشف الأسرار) همين نظر را برگزيده و مى فرمايد :

عبادت در عربى و پرستش در فارسى، عبارت از آن است كه : «كسى را به عنوان اين كه خدا است، ستايش كنند، خواه به عنوان خداى بزرگ يا به عنوان خداى كوچك.» (٦٣)

روشن ترين گواه بر اين نظر ملاحظه مجموع آيات مبارزه با شرك است و تمام فرقه هاى شرك، موجوداتى را كه در برابر آنها خضوع و آنها را ستايش مى كردند، همه را «اِله» (خدا؛ اعم از بزرگ يا كوچك، حقيقى يا مجازى) پنداشته و به اين عنوان در برابر آنها تذلّل مى كردند.

و كليد اين تعريف اين است كه با مراجعه به آيات، روشن سازيم كه «اِله» به معناى «خدا» است نه به معناى «معبود» و در خدا بودن، كافى است كه موجودى از نظر پرستشگر، مالك برخى از افعال و كارهاى خداى خالق گردد، هر چند خود او مخلوق باشد. اما يك كار و يا كارهاى الهى به او تفويض شده باشد؛ چنانكه جريان درباره برخى از بتها از نظر عرب جاهلى چنين بود.

## دومين تعريف عبادت

عبادت خضوعى است در برابر كسى كه او را «ربّ» مى دانيم.

ما مى توانيم دريافت خود را از لفظ «عبادت» در قالب ديگرى بريزيم و بگوييم : «عبادت خضوع قولى و يا عملى است كه از اعتقاد به ربوبيت انسان سرچشمه بگيرد و لفظ عبوديت در برابر ربوبيت است. هرگاه انسانى خود را عبد و برده و طرف مقابل را ربّ تكوينى خود بداند؛ خواه او ربِّ او باشد يا نباشد و با اين انديشه در برابر او خضوع كند، چنين عملى را عبادت مى نامند.

از آياتى كه هم اكنون يادآور مى شويم، مى توان استفاده نمود كه عبادت از شؤون ربوبيت است، اينك به برخى از آيات اشاره مى شود :

(وَقالَ الْمَسِيحُ يا بَنى اِسْرائِيلَ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ) (٦٤)

«مسيح گفت اى بنى اسرائيل، خدا را بپرستيد كه او ربّ من و شما است.»

(اِنَّ اللهَ رَبِّى وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ) (٦٥)

«خداوند صاحب من و شما است، پس او را بپرستيد، اين است راه مستقيم.»

اين مضمون در آيات ديگر نيز وارد شده. در برخى از آيات عبادت از شؤون خالقيت شمرده شده است، چنان كه مى فرمايد :

(ذلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمْ لا اِله اِلاّ هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيء فَاعْبُدُوهُ) (٦٦)

«اين است صاحب شما، جز او معبودى نيست، او است آفريننده تمام اشياء، پس او را بپرستيد.»

## مقصود از «ربّ» چيست؟

در لغت عرب، ربّ به كسى گفته مى شود كه تدبير و كارگردانى چيزى به او واگذار شده و سرنوشت آن در اختيار او باشد. پس اگر در لغت عرب، به مالك خانه و دايه كودك و كشاورز مزرعه «ربّ» مى گويند، بدان جهت است كه اختيار اداره آنها به او واگذار شده و سرنوشت آنها در دست آنان قرار دارد. اگر ما خدا را ربّ خود مى دانيم براى اين است كه سرنوشت كليه شؤون ما؛ از وجود و هستى، حيات و ممات، رزق و روزى، تقنين و تشريع و مغفرت و آمرزش در دست او قرار دارد، حال اگر كسى تصور كند كه يكى از شؤون و امور مربوط به سرنوشت ما در دست ديگرى قرار دارد؛ مثلا خدا امر حيات و ممات، رزق و روزى، تقنين و تشريع و يا مغفرت و آمرزش را به ديگرى واگذار كرده است؛ به گونه اى كه آن فرد، بطور مستقل و به صورت تفويضى عهده دار همه و يا يكى از اين مقامات مى باشد، در اين صورت او را «رب» خود پنداشته ايم، اگر ما با اين عقيده در برابر او خضوع كنيم، او را عبادت و پرستش كرده ايم.

به عبارت ديگر : عبادت و پرستش، از احساس بندگى سرچشمه مى گيرد و حقيقت بندگى جز اين نيست كه انسان خود را مملوك و مقام بالاتر را مالك وجود و هستى، موت و حيات، رزق و روزى، يا لااقل مالك و اختياردار خصوص مغفرت (٦٧) و شفاعت (٦٨) و وضع قوانين و تكاليف (٦٩) بداند، در اين صورت او را ربّ خود تصور كرده است و هر فردى چنين احساسى را از طريق زبان و يا عمل در خارج مجسم نمايد و عقيده و احساس خود را در قالب عمل و يا لفظ بريزد، بى شك او را پرستش نموده و عبادت كرده است.

## تعريف سوم براى عبادت

مى توان براى عبادت تعريف سومى بيان كرد و برداشت وجدانى خود را در قالب آن تعريف ريخت و آن اين كه :

عبادت خضوع در برابر كسى است كه او را خدا و يا مبدأ كارهاى خدايى بدانيم و بينديشيم.

از سويى شكى نيست كه كارهاى مربوط به جهان خلقت و آفرينش؛ مانند تدبير امور جهان، زنده كردن و ميراندن افراد، روزى دادن به جانداران و مغفرت و بخشيدن گناهان، از آنِ خدا است. اگر آيات (٧٠) مربوط به اين امور را مورد مطالعه قرار دهيد، خواهيد ديد كه قرآن با اصرار بسيار اين نوع كارها را از آن خدا دانسته و از انتساب آنها به غير او، به شدت جلوگيرى مى كند.

و از ديگر سوى، مى دانيم كه جهان آفرينش، جهان سازمان يافته و منظّمى است و هر فعل كه در اين جهان رخ مى دهد، بدون اسباب فراوانى كه همگى منتهى به خدا مى گردد، انجام نمى پذيرد و خود قرآن در مواردى به علل همين افعال، كه جز خدا هستند ولى به فرمان او كار مى كنند، تصريح كرده است؛ مثلا قرآن با تأكيد خاصى بيان مى كند كه مُحيى و مُميت خدا است؛ چنان كه مى فرمايد :

(وَهُوَالَّذِي يُحْيي وَيُميتُ وَلَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ) (٧١)

«او است كه زنده مى كند و مى ميراند و شب و روز را جانشين يكديگر مى سازد.»

ولى همين قرآن در آيات ديگر، فرشتگان را مُميت (گيرنده حيات) معرفى مى كند و مى فرمايد :

(حَتَّى اِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) (٧٢)

«وقتى مرگ يكى فرا رسد، فرستادگان ما جان آنها را مى گيرند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پی نوشت ها :

١ ـ آل عمران : ٤٥

٢ ـ نساء : ١٧١

٣ ـ كهف : ١٠٩

٤ ـ لقمان : ٢٧

٥ ـ مجمع البيان، ج ١، ص ٨٩، طبع صيدا؛ تفسير برهان، ج ١، صص ٨٨ ـ ٨٦، احاديث ٢، ٥، ١١، ١٢، ١٤، ٢٧

٦ ـ تفسير برهان، ج ١، ص ٨٧ احاديث ١٣، ١٥ و ١٦

٧ ـ سيد احمد زينى دحلان در كتاب «الدرر السّنيه» مى نويسد : قاضى عياض اين جريان را با سند صحيح نقل كرده، امام سبكى در كتاب «شفاء السقام» ، سمهودى در «خلاصه الوفاء» علامه قسطلانى در «المواهب اللدنيه» ابن حجر در «الجوهر المنظم» مى گويند : اين جريان با سند صحيح نقل شده و علامه زرقانى در شرح «مواهب» مى نويسد : ابن فهد آن را با سند خوب و قاضى عياض با سند صحيح نقل نموده اند. و متن مذاكره منصور با امام مالك، خواهد آمد.

٨ ـ كشف الارتياب، ص ٣٠٧ و ٣٠٨

٩ ـ «يئط» مشتق از «اطيط» كه به معنى صداى شتر مى باشد.

١٠ ـ «يغط» از «غطيط) به معنى صداى كودكى كه مى خوابد.

١١ ـ زينى دحلان، الدرر السنيه، ص ٢٩؛ التوصل الى حقيقة التوسّل، ص ٣٠٠

١٢ ـ صحيفه علويه، دعاهاى اميرمؤمنان است كه «شيخ عبدالله سماهيجى» گرد آورده است.

١٣ ـ مفاتيح الجنان، دعاى عرفه.

١٤ ـ (اسد الغابه» ، ج ٣، ص ١١١، ط مصر.

١٥ ـ المواهب، ج ٣، ص ٣٨٠ ط مصر و در «فتح البارى فى شرح البخارى» ، ج ٢، ص ٤١ ط لبنان از ابن حجر عسقلانى و شرح المواهب محمد بن عبدالباقى مالكى زرقانى (١١٢٢ ـ ١٠٥٥) نيز آمده است.

١٦ ـ «صواعق المحرقه» ، صحفه ١٧٨، ط قاهره.

١٧ ـ مائده : ٣٥

١٨ ـ اسدالغابه، ج ٣، ص ١١١

١٩ ـ وفاء الوفا، ج ٣، ص ٣٧٥، نقل از «مصباح الظلام» .

٢٠ ـ فتح البارى، ج ٢، ص ٤١٣ طبع دارالمعروفه ـ لبنان.

٢١ ـ بقره : ٢٣٣

٢٢ ـ «ذخائر العقبى، فى مناقب ذوى القربى» ، نگارش حافظ محب الدين، احمد بن عبدالله طبرى، متولد سال ٦١٥ و متوفاى سال ٦٩٤ چاپ مكتبة القدس، قاهره و «مجمع الزوايد» جلد نهم، ، چاپ دوم ـ نگارش حافظ نورالدين على بن ابى بكر هيثمى.

در ضمن مخفى نماند كه جمله «أنت رجاؤنا» در اين كتاب به صورت «كنت رجاؤنا» ضبط گرديده است.

٢٣ ـ مائده : ٣٤

٢٤ ـ فتح المجيد، ص١٥٤

٢٥ ـ انبياء : ٩٠

٢٦ ـ دهر : ٨

٢٧ ـ اعراف : ١٥٧

٢٨ ـ به مفردات راغب ماده «عزّر» مراجعه فرماييد.

٢٩ ـ «وَابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْن» ، يوسف : ٨٤

٣٠ ـ «اِنّى لاَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلا أَنْ تُفَنِّدُونِ» ، يوسف : ٩٤

٣١ ـ افزون بر اين، روايات متواترى درباره اقامه مراسم عزا درباره مظلومان از خاندان رسالت وارد شده است و مرحوم علامه امينى بخشى از روايات را كه در كتابهاى برادران اهل سنت آمده، در كتاب «سيرتنا وسنّتنا» گرد آورده است.

٣٢ ـ مائده : آيه ١١٤

٣٣ ـ انشراح : آيه ٤

٣٤ ـ يوسف : ٩٢

٣٥ ـ از زمان پيامبر گرامى تا امروز همه مسلمانان جهان، جز وهابى ها، به آثار رسول اكرم تبرك مى جستند و شيخ محمد طاهر مكى با شواهد قطعى تاريخى اين مطلب را در رساله اى كه در سال ١٣٨٥ چاپ كرده، ثابت نموده است و نام رساله «تبرك الصحابه به آثار رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » و اين رساله به زبان فارسى نيز برگردان شده است.

٣٦ ـ صحيح بخارى، ج ٣، ص ٢٥٥

٣٧ ـ صحيح بخارى، ج ٤، ص ٢٢٧ و صحيح مسلم باب خاتم النبوه.

٣٨ ـ صحيح بخارى، ج ٤، ص ٢٢٦

٣٩ ـ صحيح بخارى، ج ٤، ص ٢٣١

٤٠ ـ صحيح مسلم، ج ٤، كتاب فضائل الصحابه.

٤١ ـ بسيارى از نويسندگان محقق، اين جريان را نقل كرده اند، مانند شبرواى در الإتحاف، ص ٩ و سمهودى در وفاء الوفا، ج ٢، ص ٤٤٤ و خالدى در صلح الإخوان، ص ٥٧ و غيره.

٤٢ ـ اين داستان را گروهى نقل كرده اند، مانند سبكى در شفاء السقام به نقل از تاريخ شام ابن عساكر و ابن اثير در اسد الغابه، ج١، ص ٢٨

٤٣ ـ مستدرك حاكم، ج ٤، ص ٥١٥

٤٤ ـ نحل : ٣٦

٤٥ ـ انبياء : ٢٥

٤٦ ـ آل عمران : ٦٤

٤٧ ـ در قرآن مجيد نيز گاهى به اين معنا آمده است؛ مانند : «وَتِلكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلىَّ أنْ عَبَّدْتَ بَنِي اِسْرائِيلَ» (شعراء : ٢٢)؛ «آيا اين هم نعمتى است كه بر من منت مى نهى كه فرزندان اسرائيل را خوار و ذليل كرده اى؟»

٤٨ ـ اسراء : ٢٤

٤٩ ـ بقره : ٣٤

٥٠ ـ يوسف : ١٠٠

٥١ ـ يوسف : ٤

٥٢ ـ معناى خدا بودن بت ها، اين نيست كه حتماً خالق و آفريننده و مدير و مدبّر جهان و انسان باشند، بلكه خدا بودن معناى وسيعى دارد كه شامل خدايان واقعى و خدا نمايان نيز مى شود. هرگاه موجودى را مبدأ كارهاى خدايى بدانيم و تصور كنيم كه برخى از كارهاى خدا؛ مانند شفاعت و مغفرت، به آنان سپرده شده است، او را خدا پنداشته ايم، البته خدايى كوچك در برابر خدايى بزرگ!

٥٣ ـ اعراف : ٥٩

٥٤ ـ صافات : ٣٥

٥٥ ـ طور : ٤٣، به سوره هاى توبه، آيه ٤٣، نحل، آيه ٦٣ نيز مراجعه فرماييد.

٥٦ ـ حجر : ٩٦

٥٧ ـ فرقان : ٦٨

٥٨ ـ مريم : ٨٠

٥٩ ـ انعام : ١٩

٦٠ ـ انعام : ٧٤

٦١ ـ غافر : ١٢

٦٢ ـ الأ الرحمان، طبع صيدا ج١، ص٥٧

٦٣ ـ كشف الاسرار، ص ٢٩

٦٤ ـ مائده : ٧٢

٦٥ ـ آل عمران : ٥١

٦٦ ـ انعام : ١٠٢

٦٧ ـ «وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلاَّ اللهُ» (آل عمران : ١٣٥)

٦٨ ـ «قُلْ للهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً» (زمر : ٤٤)

٦٩ ـ «اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ» (توبه : ٣١)

٧٠ ـ قصص : ٧٣؛ نمل : ٦٤-٦٠؛ زمر : ٥ و ٦

٧١ ـ مؤمنون : ٨٠

٧٢ ـ انعام : ٦١

## نتيجه بحث

بنابر اين راه جمع اين است كه بگوييم : «فاعليت و سببيّت اين علل طبيعى؛ اعم از مادى و غير مادى؛ مانند فرشتگان، به اذن و دستور و فرمان خدا است و فاعل مستقل خودِ خدا است.» و به ديگر سخن : «اين دو فاعل در طول يكديگرند؛ يكى فاعل مستقل و ديگرى فاعل بالتبع و اين يكى از معارف بلند قرآن است كه از مطالعه آيات فراوان درباره افعال خدا استفاده مى شود. بنابر اين اگر انسانى افعال الهى را از او منقطع بداند و بگويد كه اين كارها به موجودات نورانى از فرشته و اوليا واگذار شده و به آنان تفويض گرديده است و با اين اعتقاد در برابر آنان خضوع كند، بطور مسلم خضوع او عبادت و عمل او شرك در عبادت خواهد بود.

به عبارت ديگر، معتقد شود كه خداوند انجام اين كارها را به آنها تفويض كرده است و آنان بطور مستقل به چنين كارهايى قيام و اقدام مى كنند. در اين صورت آنها را «مثل» و «نِدّ» خدا درآورده است، شكى نيست كه چنين اعتقادى عين شرك و هر نوع درخواست و خضوع با چنين اعتقاد، عبادت و پرستش آنها خواهد بود، همچنانكه قرآن مى فرمايد :

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ اَنْداداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ) (١)

«برخى از مردم براى خدا مثل و شريك قرار داده اند و آنها را بسان خدا دوست دارند.»

هيچ موجودى نمى تواند در محيط انديشه، «نِدّ» و «مثل» خدا باشد، مگر اين كه در انجام كار يا كارها، مستقل و تام الاختيار عمل كند. در غير اين صورت؛ يعنى اگر به فرمان و اذن او كار كند، نه تنها نِدّ و مثل او نيست كه موجود مطيعى بوده، به فرمان او انجام وظيفه مى كند.

اتفاقاً مشركان دوران رسالت، درباره خدايان مورد پرستش، به نوعى استقلال در انجام امور الهى معتقد بوده اند.

كم رنگ ترين عقيده شرك در دوران جاهليت، اين بود كه گروهى فكر مى كردند حق تقنين و تشريع به احبار و رهبان تفويض گرديده (٢) و يا شفاعت و مغفرت، كه حق مختص خدا است، به بتها و معبودهاى آنان واگذار شده است و آنان در اين كار مستقل مى باشند و لذا آيات مربوط به شفاعت اصرار دارد كه هيچ كس بدون اذن خدا نمى تواند شفاعت كند. (٣) اگر عقيده آنان اين بود كه معبودهاى آنان به اذن خداوند شفاعت خواهند كرد، ديگر اصرار بر مسأله نفى شفاعت بدون اذن خداوند، چندان لزومى نداشت.

گروهى از حكماى يونان براى هر نوع از انواع جهان، خدايى پنداشته و تصور مى كردند كه تدابير اين انواع به آنان تفويض و تدبير جهان كه فعل خداوند است به آنان سپرده شده است. آن گروه از عرب جاهلى كه فرشتگان و ستارگان سيار و ثابت را مى پرستيدند، به خاطر اين بود كه تصور مى كردند تدبير جهان خلقت و انسان، به آنان تفويض شده و خداوند از مقام تدبير بكلى معزول شده است و آنان با اختيار تام، مالك تدبير جهان مى باشند. (٤) از اين جهت هر نوع خضوع و كرنشى كه با اين عقيده همراه و مجسم كننده اين احساس باشد، عبادت و پرستش شمرده مى شود.

گروه ديگرى از عرب جاهلى، در حالى كه اصنام و اوثان چوبى و فلزى را خالق و آفريدگار خود و يا مدبّر جهان و انسان نمى دانستند ولى آنها را مالكان مقام شفاعت مى شمردند و مى گفتند :

(هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَاللهِ)

«اينان شفيعان ما نزد خدا هستند.» (٥)

روى همين انديشه باطل كه آنها مالك مقام شفاعت هستند، آنها را پرستش كرده، و پرستش آنها را مايه تقرب به درگاه الهى مى پنداشتند، آنجا كه مى گفتند :

(ما نَعْبُدُهُمْ اِلاّ لِيُقَرِّبُونا اِلَى اللهِ زُلْفى) (٦)

«ما آنها را نمى پرستيم مگر براى اين كه ما را به خدا نزديك سازند.»

خلاصه، هر نوع عملى كه از چنين احساسى سرچشمه بگيرد و حاكى از يكنوع سرسپردگى باشد، عبادت شمره خواهد شد. در برابر آن، هرگونه رفتارى كه از چنين اعتقادى سرچشمه نگيرد و فردى بدون داشتن چنين اعتقادى در برابر موجودى خضوع كند و يا تكريم و تعظيم نمايد، عبادت و شرك نخواهد بود؛ مثلا سجده عاشق براى معشوق، فرمانبر بر فرمانده، زن بر شوهر و... عبادت نيست، گر چه در دين مقدس اسلام حرام است، زيرا بدون اذن خدا هيچ كس نمى تواند حتى صورت عبادت را (البته صورت عبادت نه خود آن) درباره كسى انجام دهد، مگر اين كه به فرمان و اذن او باشد.

## نتيجه بحث

تا اينجا توانستيم شما را، به گونه اى روشن، با حقيقت «عبادت» آشنا كنيم و اكنون لازم است از اين بحث نتيجه بگيريم كه اگر كسى در برابر انسان هايى خضوع و تواضع كند، نه آنها را اِله بداند و نه ربّ ونه مبدأ كارهاى خدايى بينديشد، بلكه آنان را از اين نظر احترام كند كه آنان :

(عِبادٌ مُكْرَمُونَ لايَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (٧)

«بندگان عزيز خدا هستند، در سخن به او سبقت نمى گيرند و به دستور او عمل مى نمايند.»

قطعاً چنين عملى جز تعظيم و تكريم و تواضع و فروتنى چيز ديگرى نخواهد بود.

خداوند گروهى از بندگان خود را با صفاتى معرفى كرده است كه علاقه هر انسانى را براى تعظيم و تكريم و احترام آنان جلب مى كند، آنجا كه مى فرمايد :

(اِنَّ اللهَ اصْطَفى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ) (٨)

«خداوند آدم و نوح و اولاد ابراهيم و اولاد عمران را برگزيده است.»

خداوند به تصريح قرآن مجيد، ابراهيم عليه‌السلام را براى مقام امامت و پيشوايى برگزيده است؛ چنانكه مى فرمايد :

(قالَ اِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً) (٩)

«خدا گفت من تو را براى پيشوايى برگزيدم.»

خداى متعال حضرت نوح و ابراهيم و داود و سليمان و موسى و مسيح و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با يك سلسله صفات عالى توصيف كرده است كه هر يك از اين صفات مايه جلب قلوب و سبب نفوذ در دلها است تا آنجا كه محبت برخى را براى ما واجب و لازم شمرده است. (١٠)

اگر انسانها اين بندگان را در حال حيات و ممات، از اين نظر كه آنان بندگان گرامى خداوند هستند، احترام كنند و تعظيم نمايند، بدون اين كه آنان را خدا بدانند و يا مبدأ كارهاى خدايى بيانديشند، چنين احترامى را در ميان هيچ ملّتى پرستش نمى خوانند و احترام كننده را مشرك معرفى نمى كنند.

همانطور كه جملگى مطلعيد، ما به پيروى از سرور انسانها، محمّد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دور خانه خدا را كه يك مشت گل و سنگ بيش نيست طواف مى نماييم، ميان دو كوه بنام هاى صفا و مروه سعى مى كنيم؛ يعنى همان كارهايى را انجام مى دهيم كه بت پرستان درباره بتان خود انجام مى دادند، در عين حال تاكنون به فكر كسى خطور نكرده است كه ما با اين عمل، سنگ و گِل را مى پرستيم؛ زيرا هرگز ما در سنگ و گِل كوچكترين نفع و ضررى نمى انديشيم، اما اگر ما همين اعمال را با اعتقاد به اين كه سنگها و كوه ها، خدا و مبدأ آثار خدايى هستند، انجام مى داديم، در رديف بت پرستان قرار مى گرفتيم. بنابر اين بوسيدن دست پيامبر و امام، يا معلم و آموزگار، يا پدر و مادر، يا بوسيدن قرآن و كتابهاى دينى و يا ضريح و آنچه كه متعلق به بندگان گرامى است، فقط تعظيم و تكريم است، مگر اين كه به نوعى معتقد به الوهيت و يا ربوبيت در مورد آنان شويم.

هرگز بر انديشه كسى خطور نكرده است كه سجده فرشتگان بر آدم و سجده برادران يوسف بر يوسف، كه در قرآن آمده، (١١) پرستش آدم و يا عبادت يوسف بوده است. نكته اش اين است كه سجده كنندگان درباره مسجود خود به كوچكترين مقامى از الوهيت و ربوبيت قائل نبوده اند و آنها را، نه خدا مى دانستند و نه مبدأ كارهاى خدايى، از اين جهت عمل آنان فقط تعظيم و تكريم محسوب مى گرديده است نه عبادت و پرستش.

وهابى ها وقتى در برابر اين دسته از آيات قرار مى گيرند، در جواب مى گويند : علت اين كه اين اعمال پرستش مسجودان نبوده، اين است كه به فرمان خدا صورت پذيرفته است.

بايد گفت آنان از يك نكته غافلند و آن اين كه درست است كه تمام اين اعمال حتى عمل برادران يوسف در حضور يعقوب به امر خدا و يا به رضاى او بوده است، ليكن ماهيت عمل نيز عبادت و پرستش نبوده، و از اين جهت خدا بدان فرمان داده است. و اگر واقعيت عمل در حدّ ذات، عبادت مسجود بود، هرگز خدا بدان فرمان نمى داد.

(قُلْ اِنَّ اللهَ لا يَأمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ) (١٢)

«بگو خدا به چيزهاى بد فرمان نمى دهد، آيا بر خدا چيزى را كه نمى دانيد نسبت مى دهيد؟!»

خلاصه اين كه امر و فرمان، ماهيت عمل را دگرگون نمى سازد، بايد ذات عمل پيش از فرمان خدا، عمل غير عبادى باشد، آنگاه امر خدا بر آن تعلق بگيرد و هرگز تصور ندارد عملى كه در حد ذات عبادت باشد اما با فرمان خدا به اين كه آن را درباره انسانى انجام بدهيم، از عبادت و پرستش بودن خارج شود.

اين پاسخ را، كه ما از مشايخ وهابى در مكه و مدينه فراوان شنيده ايم، حاكى از نوعى جمود در تحليل معارف قرآنى است و عبادت و پرستش، براى خود ماهيت و مفهوم مستقلى دارد كه گاهى مورد امر و گاهى مورد نهى قرار مى گيرد؛ يعنى شىء در حدّ ذات خود عبادت است، آنگاه خدا امر مى كند مانند نماز و روزه و گاهى نهى مى كند مانند روز «عيدين» . هر گاه سجود ملائك و فرزندان يعقوب در حد ذات، عبادت و پرستش آدم و يوسف باشد، امر به انجام آن، آن را از اين حد و مرز بيرون نمى برد.

## اساس حل نزاع

بايد توجه داشته باشيم كه اساس حل نزاع در بسيارى از مسائل اختلافى ميان ما و وهابى ها، تحليل مفهوم عبادت است و تا عبادت به صورت منطقى تعريف نشود و در آن با افراد منصف به توافق نرسيم، هرنوع بحث و گفتگو به نتيجه نخواهد رسيد، از اين جهت بايد فرد محقق در اين بخش، بيش از آنچه كه يادآور شديم، غور و بررسى كند و فريب بسيارى از تعريفهاى اهل لغت را كه غالباً در صدد تفهيم اجمالى معناى لفظ هستند ـ نه تحليل واقعى آن ـ نخورد و در اين مورد غور در آيات بهترين راهنما است.

متأسفانه همه نويسندگان وهابى و گروهى از نويسندگان رد بر عقايد آنها، به جاى اين كه فشار را بر اين نقطه وارد سازند، بيشترين اهميت را به مسائل جنبى مى دهند.

خلاصه وهابى ها مى گويند : بسيارى از اين اعمالى كه شما درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام مى دهيد، عبادت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يا امام است، و لازمه اش شرك در عبادت مى باشد، از اين جهت بايد باتفسير دقيقِ عبادت، او را خلع سلاح كنيم.

اكنون براى روشن شدن مقصود، نمونه اى از كارها و اعمال را كه وهابيان آن را عبادت ميّت تلقى مى كنند، در اينجا مى آوريم و يادآور مى شويم كه تمام اينها مانند ديگر كارهاى عادى، به دو صورت انجام مى گيرد؛ يكى از آن دو، عبادت شمرده مى شود و ديگرى ارتباطى به آن ندارد :

١ ـ طلب شفاعت از پيامبر و صالحان.

٢ ـ درخواست شفا از اولياى الهى.

٣ ـ درخواست حاجت از پيشوايان دينى.

٤ ـ تعظيم و تكريم صاحب قبر.

٥ ـ استعانت و كمك خواهى از رسول گرامى و غير.

آنان مى گويند : شفاعت به حكم آيه : (قُلْ للهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً) از افعال خدا است، همانگونه كه شفا دادن از كارهاى خدا است؛ چنانكه مى فرمايد : (وَاَذا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِين) . و در خواست فعل خدا، از غير او، عبادت غير خدا خواهد بود.

## فعل خدا چيست؟

در پاسخ اين پرسش بايد گفت : هر نوع حق شفاعت و شفاى بيمار، كه فاعل در انجام آن مستقل باشد (نه اين كه آن حق را از جايى كسب كرده و در انجام آن نياز به قدرت و توانايى موجود برتر داشته باشد) چنين فعلى، فعل الهى است و در خواست يك چنين فعلى از هر كسى، ملازم با اعتقاد به الوهيت و ربوبيت او است و طبعاً عبادت و پرستش او خواهد بود.

ولى اگر شفاعت خواهى از كسى، با اين عقايد همراه نباشد، بلكه او را فاعلى بيانديشد كه در عين بندگى خدا، در فعل و كار خود متكى به قدرت برتر مى باشد و با مشيت و خواست او كار را صورت مى دهد، در اين صورت ملازم با اعتقاد به ربوبيت و الوهيت نبوده و درخواست نيز، درخواست كار خدا، از غير خدا نخواهد بود.

عين اين بيان در مسأله درخواست حاجت، و يا طلب استعانت از غير خدا نيز جارى و حاكم است و درخواست حاجت دو صورت دارد؛ يكى از آن دو، عبادت محسوب مى شود و ديگرى ارتباطى به عبادت ندارد.

اين بيان نه تنها حد فاصل ميان عبادت و غير عبادت در خصوص اين اعمال است، بلكه يك ضابطه كلى است كه توحيد و شرك را، در كليه فواعل و مؤثرات، از هم جدا مى سازد.

اعتقاد به تأثير «آنتى بيوتيك» در نابودى ميكرب و قطع تب، مى تواند به يكى از دو صورت باشد؛ اگر آن را در وجود و هستى و يا تأثير فعل مستقل انگاريم و نيازش را در يكى از دو مرحله، به موجود برتر «الله» مقطوع بينديشيم در اين صورت آن را خداى كوچكى تصور كرده ايم كه در اعمال و افعال خود استقلال دارد و اگر در مقابل آن جاهلانه تعظيم كنيم، آن را الله پنداشته و عمل ما عبادت خواهد بود ولى اگر موجودى ممكن بدانيم كه در وجود و هستى و تأثير و فعل، به مقام برتر، و موجود هستى بخش وابسته مى باشد و بدون مشيت حكيمانه، نه هستى پيدا مى كند و نه كارى راصورت مى دهد، در اين صورت عقيده ما عين توحيد بوده (لامُؤّثر في الْوُجود اِلاّهُو) و درخواست حاجت از آن،پيراسته از شرك و عبادت آن خواهد بود.

بنابر اين يادآورديم كه كليه حل نزاع و خلع طرف از سلاح، در بيشتر مسائل كه بر محور «توحيد» و «شرك» دور مى زند، مربوط به تحليل عبادت و آگاهى از معناى «الوهيت» و «ربوبيت» و شناخت افعال الهى از غير آن است.

اتفاقاً اعمال عرب جاهلى، همه و همه توأم با اعتقاد به الوهيت اوثان و ربوبيت اصنام بوده و همه آنها را تام الإختيار در بخشى از كارهاى الهى مى دانستند و تصور مى كردند كه خداوند زمام اين كارها را به آنها سپرده و آنها هستند كه هر كسى را بخواهند شفاعتش مى كنند و هر كسى را بخواهند شفاعت نمى كنند.

اين اجمال بحث است، افرادى كه بخواهند اين بحث را به صورت گسترده مطالعه كنند، به دو كتاب «معالم التوحيد» و «التوحيد والشرك فى القرآن» مراجعه كنند.

# فصل ١١ - : استمداد از اولياى خدا در حال حيات

درخواست چيزى از «اولياى الهى» ، به صورتهاى گوناگون انجام مى گيرد؛ مثلا :

١ ـ از فرد زنده درخواست كنيم كه ما را در ساختن خانه اى كمك كند و يا از ظرف آبى كه در كنار او قرار دارد، ما را سيراب نمايد.

٢ ـ از فرد زنده بخواهيم كه در حق ما دعا كند و براى ما از خدا طلب آمرزش نمايد. هر دو صورت در اين جهت مشتركند كه از شخص پرسش شده، كارى را درخواست مى كنيم كه صد در صد به صورت يك امر طبيعى در اختيار او مى باشد، چيزى كه هست پرسش نخست مربوط به امور دنيايى است و دومى مربوط به امور دينى و اخروى.

٣ ـ از شخص زنده تقاضا كنيم كه بدون اسباب عادى و طبيعى، كارى را صورت دهد؛ مثلا بدون مداوا، بيمارى را شفا بخشد، گمشده اى را بازگرداند، و قرض ما را ادا نمايد؛ به عبارت ديگر تقاضا كنيم كه از طريق اعجاز و يا كرامت، بدون تشبّث به اسباب طبيعى و عادى، خواسته ما را برآورد.

٤ ـ مسؤول و كسى كه از او درخواست و تقاضا مى كنيم، حىّ و زنده نيست ولى از آنجا كه اعتقاد داريم در سراى ديگر زنده است و رزق و روزى مى خورد، از او مى خواهيم كه در حق ما دعا كند.

٥ ـ از چنين فردى درخواست مى كنيم كه با استفاده از قدرت معنوى، كه خداوند به او داده است، بيمار ما را شفا دهد، گمشده ما را باز گرداند و....

اين دو صورت، بسان صورت هاى دوم و سوم سؤال و تقاضا از حىّ است، چيزى كه هست در صورت دوم و سوم مسؤول و درخواست شونده حىّ و زنده در جهان ماده و طبيعت است و در دو مورد اخير، به ظاهر مرده و در واقع زنده است.

از چنين كسى نمى توان، درخواست كرد كه در امور مادى از طريق اسباب عادى ما را يارى نمايد؛ زيرا فرض اين است كه وى از اين جهان رخت بربسته و دست او از اسباب عادى كوتاه شده است. بدين ترتيب مجموع اقسام پنج تا است، كه سه صورت مربوط به سؤال از زنده در جهان ماده و دو صورت مربوط به زنده در غير اين جهان مى باشد.

ما حكم درخواست از فرد زنده در جهان ماده را، در اين بخش بيان مى كنيم و بيان حكم استمداد از اولياى خدا را كه در جهان ديگر زنده اند، به بخش بعد موكول مى نماييم.

اينك بيان حكم هر سه صورت از بخش نخست :

## صورت نخست

درخواست كار و كمك از احياء، در امور عادى كه اسباب طبيعى و عادى دارد، اساس تمدن بشر را تشكيل مى دهد. زندگى بشر در اين جهان خاكى بر پايه تعاون استوار است و همه عقلاى جهان در امور زندگى از يكديگر كمك مى طلبند و حكم اين صورت آنچنان واضح است كه هرگز احدى در آن اشكالى نكرده است و براى اين كه بحث ما قرآنى و حديثى است به نقل آيه اى اكتفا مى كنيم :

«ذوالقرنين» در ساختن سد در برابر تجاوز يأجوج و مأجوج به ساكنان منطقه رو كرد و گفت :

(فَأَعِينُوني بِقُوَّة اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً) (١٣)

«با نيرويى كه در اختيار داريد، مرا كمك كنيد تا ميان شما و آنان سدّى قرار دهم.»

## صورت دوّم

درخواست دعاى خير و يا طلب آمرزش از زندگان در جهان ماده. صحّت و استوارى يك چنين درخواست از احياء، از ضروريات قرآن مجيد است و هر كس مختصر آشنايى با قرآن داشته باشد، مى داند كه شيوه پيامبران اين بود كه در حق امت خود، طلب مغفرت مى كردند و يا خود امت از پيامبران چنين درخواستى مى نمودند. اينك مجموع آياتى را كه در اين قسمت وارد شده است، منعكس مى كنيم :

١ ـ گاهى خداوند به پيامبر خود دستور مى دهد كه درباره آنان طلب آمرزش كند، مانند :

(فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ) (١٤)

«از آنان درگذر و در حق آنان طلب آمرزش بنما و در امور خود، با آنها مشورت كن.»

(فَبايِعْهُنَّ وَاَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحيمٌ) (١٥)

«با زنان بيعت نما و براى آنها از خدا طلب آمرزش كن، همانا خداوند بخشنده و رحيم است.»

(خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَّكيهِمْ وَصَلِّ عَلَيْهِمْ اِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللهُ سَميعٌ عَليمٌ) (١٦)

«از اموال آنان صدقه بگير، آنان را با اين عمل پاك گردان، در حق آنان دعا كن؛ زيرا دعاى تو در حق آنان، مايه آرامش آنها است. خداوند دانا و شنوا است.»

در اين آيه، خداوند مستقيماً به پيامبر دستور مى دهد كه در حق آنان دعا كند و تأثير دعاى او آنچنان سريع است كه افراد، پس از دعاى پيامبر، در باطن احساس آرامش مى كنند.

٢ ـ گاهى خود پيامبران به گنهكاران وعده مى دادند كه در شرايط خاصى براى آنها طلب آمرزش خواهند كرد؛ مانند :

(اِلاّ قَوْلَ اِبْراهيمَ لأَبيهِ لأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ) (١٧)

«مگر وعده ابراهيم به پدر (يعنى عموى) خود كه براى تو طلب آمرزش خواهم كرد.»

(سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبّي اِنَّهُ كانَ بى حَفِيّاً) (١٨)

« (ابراهيم گفت) به زودى براى تو طلب آمرزش مى كنم؛ زيرا خدايم نيكوكار است.»

(وَما كانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهيمَ لاَِبِيهِ إِلاّ عَنْ مَوْعِدَة وَعَدَها اِيَّاهُ) (١٩)

«طلب آمرزش ابراهيم براى پدر (يعنى عموى) خود، به خاطر وعده اى بود كه به وى داده بود.»

اين آيات حاكى است كه پيامبران به گنهكاران وعده و نويد استغفار مى دادند تا آنجا كه ابراهيم نيز به آزر چنين نويدى داده بود، ولى وقتى او را در بت پرستى پايدار ديد، از طلب آمرزش درباره او خوددارى كرد؛ زيرا يكى از شرايط استجابت دعا اين است كه طرف موحّد باشد نه مشرك.

٣ ـ خداوند دستور مى دهد كه گروه با ايمان ولى گنهكار، براى جلب مغفرت خدا، حضور پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بروند و از او بخواهند كه درباره آنان طلب آمرزش كند و اگر پيامبر درباره آنها طلب آمرزش كند، خداوند گناهان آنان را مى بخشد.

(وَلَوْ أَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاءوُكَ فَاسْتَغْفَروُا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحيماً.) (٢٠)

«اگر آنان موقعى كه بر خويشتن ستم كردند، پيش تو مى آمدند و از خداوند طلب آمرزش مى كردند، خداوند را توبه پذير و رحيم مى يافتند.»

چه آيه اى روشن تر از اين كه خداوند به امت گنهكار دستور مى دهد براى جلب مغفرت خدا، حضور پيامبر برسند و از او بخواهند كه در حق آنان دعا كند؟ حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدن و درخواست استغفار از او، دو فايده روشن دارد :

الف : درخواست استغفار از پيامبر، در گنهكار روح اطاعت و پيروى از پيامبر را زنده مى كند و سبب مى شود كه آنان به خاطر احساس مقامى كه از پيامبر مى كنند، از او به خوبى پيروى نمايند. اصولا چنين رفت و آمدى در انسان، حالت خاصى از خضوع نسبت به پيامبر پديد مى آورد و انسان را آماده مى سازد كه آيه (اَطيعُوا اللهَ وَاَطيعُوا الرَّسُولَ) (٢١) را از صميم دل عمل نمايد.

ب : اين عمل مقام و موقعيت پيامبر را در اذهان امت به خوبى ترسيم مى كند و مى رساند همان طور كه فيض هاى مادى از طريق اسباب خاصى به بندگان الهى مى رسد، فيض معنوى نيز كه همان مغفرت خدا است، از طريق اسباب معينى؛ مانند دعاى پيامبر و عزيزان درگاه خدا، فرود مى آيد.

اگر خورشيد آسمان، سبب ريزش گرمى و حرارت و نيرو و انرژى است و اين فيض از طريق آفتاب به بندگان مى رسد، همچنين فيض معنوى و لطف الهى، وسيله خورشيد آسمان رسالت، به بندگان الهى مى رسد و جهان هستى در هر دو مرحله، جهان اسباب و مسببات است و الطاف مادى و معنوى در هر دو جهان همراه با سبب است.

٤ ـ از برخى آيات استفاده مى شود كه مسلمانان پيوسته به حضور رسول خدا مى رسيدند و درخواست دعا مى كردند، و لذا وقتى مسلمانان به منافقان چنين پيشنهاد مى كردند، با بى توجهى و روى گردانى آنها مواجه مى گرديدند، چنانكه مى فرمايد :

(وَاذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرونَ) (٢٢)

«وقتى به آنان گفته مى شود بياييد تا پيامبر خدا درباره شماها طلب آمرزش كند، سرهاى خود را (به عنوان مسخره) مى گردانند، آنان را مى بينى كه با تكبر مانع (حق) مى شوند.»

٥ ـ برخى از آيات گواهى مى دهند كه خود مردم با الهام از فطرت پاك، مى دانستند كه دعاى پيامبر در درگاه خدا، درباره آنان اثر خاصى دارد و صد در صد پذيرا است، از اين جهت حضور آنان مى رسيدند و درخواست طلب مغفرت از خدا درباره خود مى كردند.

سرشت پاك انسانى براى او الهام بخش بود كه فيض الهى از طريق پيامبران به مردم مى رسد، همچنانكه هدايت خداوند از طريق پيامبران است، از اين نظر حضور پيامبران مى رسيدند و از آنان درخواست دعا مى كردند كه در حق آنان از خداوند طلب مغفرت كند.

اينك آيات اين بخش :

(قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا اِنّا كُنّا خاطِئينَ قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبّي اِنَّهُ هُو الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) (٢٣)

«فرزندان يعقوب گفتند : اى پدر ما، براى ما به خاطر گناهانى كه داريم (از خدا) طلب مغفرت بنما، خطاكار بوديم (پدر) گفت : به همين زودى از خدايم براى شما طلب آمرزش مى كنم، او بخشايشگر و رحيم است.»

٦ ـ بخشى از آيات به پيامبر اخطار مى كند كه طلب آمرزش او در حق اشخاص و منافقانى كه هنوز در بت گرايى خود باقى هستند، به هدف اجابت نمى رسد و اين آيات نوعى استثنا از آيات پيش است و حاكى است كه در غير اين مورد، دعاى پيامبر تأثير خاصى دارد، آنجا كه مى فرمايد :

(اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ) (٢٤)

«اگر درباره آنان هفتاد بار طلب آمرزش نمايى خداوند آنان را نخواهد بخشيد.»

(سَواءٌ عَلَيْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ) (٢٥)

«مساوى و برابر است درباره آنان طلب آمرزش كنى يا نكنى، خداوند آنان را نخواهد بخشيد.»

(وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُقالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنى اِسْرائيلَ) (٢٦)

«وقتى عذاب آل فرعون را فرا گرفت، به موسى گفتند : روى عهدى كه با خدا دارى (و وعده داده است كه دعاى تو را مستجاب كند) براى ما دعا كن، اگر (با دعاى خود عذاب را بر طرف كردى به تو ايمان مى آوريم و بنى اسرائيل را همراهت روانه مى كنيم.»

در اينجا گنهكارانى از موسى بن عمران عليه‌السلام درخواست دعا مى كنند و به گواهى جمله (بِما عَهِدَ عِنْدَكَ) آنان مى دانستند كه خداوند با موسى چنين عهدى دارد.

اگر جمله (اُدْعُ لَنا رَبَّكَ) ناظر به اين باشد كه آنان از موسى عليه‌السلام مى خواستند كه عذاب را بر طرف كند و در او چنين قدرتى را سراغ داشتند، در اين صورت اين آيه از دلائل قسم سوم (آيا صحيح است از پيامبران امور خارق العاده اى خواسته شود كه به قدرت الهى انجام دهند يا نه)، به شمار مى رود ولى جمله (اُدْعُ لَنا رَبَّكَ) اين احتمال را ضعيف مى سازد؛ زيرا ظاهر اين جمله اين است كه كار موسى «دعا كردن» بود و بس، نه تصرف در جهان ورفع عذاب، بنابر اين، آيه مربوط به همين قسم خواهد بود. آرى در اين آيه تصريح شده است بر اين كه : دعاى حضرت كليم الله عليه‌السلام در حق مشركان مستجاب نمى شود، بلكه آيات ديگرى بر اين گواهى مى دهند.

٧ ـ از آيات قرآن استفاده مى شود كه دسته اى با ايمان، پيوسته براى گروه ديگر دعا مى كردند، آنجا كه مى فرمايد :

(وَالَّذينَ جاءوُا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا اغْفِرْ لَنا وَلاِ خْوانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُونا بِالاْيمانِ.) (٢٧)

«گروهى كه پس از آنان آمدند، مى گويند : پروردگارا! ما و برادران ما را كه بر ما، در ايمان سبقت و پيشى جستند، بيامرز.»

٨ ـ نه تنها اين گروه افراد با ايمان را دعا مى كنند، بلكه حاملان عرش و گروهى كه در اطراف آن قرار گرفته اند، نيز براى افراد با ايمان طلب آمرزش مى نمايند، چنانكه مى فرمايد :

(اَلَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْء رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحيمِ) (٢٨)

«گروهى كه عرش را حمل كنند و افرادى كه در اطراف آن قرار دارند، با ستايش خدا، او را از عيب و نقص تنزيه مى كنند و براى افراد با ايمان طلب آمرزش مى نمايند (و مى گويند) پروردگارا! رحمت و علم تو همه جا را فرا گرفته است، پس افرادى را كه توبه كرده اند و از راه تو پيروى مى كنند، ببخش و ايشان را از عذاب دوزخ بازدار.»

بنابر اين چه بهتر ما نيز از شيوه خدا پسندانه اين گروه پيروى كنيم وبراى افراد با ايمان پيوسته طلب آمرزش نماييم.

تا اينجا حكم دو صورت از صورتهاى پنجگانه درخواست حاجت از غير خدا، از مدارك قرآنى روشن گرديد و از سه صورت مربوط به درخواست از احيا، يك صورت باقى ماند كه اكنون مورد بررسى قرار مى گيرد.

## صورت سوم

اينك از فرد زنده كه قدرت بر امور خارق عادت دارد، استمداد مى نماييم و مى خواهيم كه كارى را از غير مجراى طبيعى، انجام دهد؛ مثلا از طريق اعجاز، بيمارى را شفا بخشد، چشمه سارى را جارى سازد و...

برخى از نويسندگان اسلامى اين نوع درخواست را به صورت دوم باز مى گردانند و مى گويند : مقصود اين است كه از خدا بخواهد خداوند مريض او را شفا دهد. قرض او را ادا نمايد و... زيرا اين نوع كارها، كار خدا است و چون وسيله آن دعاى پيامبر و امام است، از اين جهت مجازاً كار خدا به دعا كننده استناد داده مى شود. (٢٩)

ولى آيات قرآن به روشنى گواهى مى دهند كه درخواست چنين حاجتى از پيامبران صحيح است و مجاز گويى نيست؛ يعنى جدّاً مى خواهيم كه معصوم كرامت كند و يا از در اعجاز وارد گردد و بيمار صعب العلاج ما را به حول و قوّه الهى شفا بخشد.

درست است كه قرآن شفا را به خدا نسبت مى دهد و مى گويد :

(وَاذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفينِ) (٣٠)

«وقتى بيمار شدم او مرا شفا مى دهد.»

ولى درآيات ديگر شفا رابه«عسل» و«قرآن» نسبت مى دهد و مى فرمايد :

(يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مَخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ) (٣١)

«از شكم هاى زنبوران عسل، مايعى با رنگهاى گوناگون بيرون مى آيد كه در آن درمانى است براى مردم.»

(وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ) (٣٢)

(از قرآن چيزى را فرو مى فرستيم كه براى گروه با ايمان شفا و رحمت است.»

(قَدْ جائَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفاءٌ لِما فى الصُّدُورِ) (٣٣)

«از جانب پروردگارتان به سوى شما موعظه اى آمد و شفا است براى آنچه در سينه هاى شما است.»

راه جمع ميان اين دو گروه از آيات (انحصار و اختصاص شفا به خدا و اثبات آن براى عسل و قرآن و نصايح الهى) اين است كه خداوند مؤثر بالاستقلال است و در تأثير به خود متكى است و تأثير عوامل ديگر به اذن خدا و سببيّت او است.

در جهان بينى اسلامى و فلسفى، تمام عوامل و فواعل، فعل تسبيبى خداست، و علل از خود كوچكترين استقلالى ندارند، بنابر اين از نظر عقل و خرد و آيات قرآن، مانعى نخواهد داشت كه همان خدايى كه به عسل قدرت شفا داده و به داروهاى گياهى و يا شيميايى نيروى بهبود و سلامت بخشى لطف فرموده است، همان قدرت و نيرو را به پيامبران و امامان بدهد، همچنانكه مرتاضان از راه رياضت مى توانند قدرت هاى روحى بزرگى به دست آورند، در اين صورت چه اشكالى دارد كه خدا از طريق تفضل و يا بر اثر طى طريق عبوديت و بندگى، به آنان قدرت و نيرويى بخشد تا آنها در شرايط خاص، كارهاى محيرالعقول را انجام دهند و بدون اسباب طبيعى از عهده چنين كارهايى برآيند. (٣٤)

شفا بخشى پيامبر و امام و كارآيى اولياى الهى و انجام كارهاى خارق العاده، منافات ندارد كه شافى واقعى و برگرداننده حقيقى گمشده و... خدا باشد كه به اين عوامل قدرت و نيرو داده كه به اذن او، روى مصالحى در جهان تصرف كنند.

اتفاقاً آيات قرآن به روشنى گواهى مى دهد كه مردم، اين چنين كارا را از پيامبران و احياناً از غير آنان مى خواستند؛ اينك نمونه هايى را يادآور مى شويم :

ظاهر آيه ياد شده در زير مى رساند كه بنى اسرائيل در خشكسالى از پيامبر خود طلب آب نمودند، آنهم نه از مجراى طبيعى بلكه از مجراى خارق عادت، نه اين كه گفتند دعا كن تا خدا آب براى ما برساند، بلكه گفتند ما را سيراب كن و آب در اختيار ما بگذار. چنانكه مى فرمايد :

(وَأَوْحَيْنا اِلى مُوسى اِذِاسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ) (٣٥)

«به موسى، موقعى كه قوم او از وى آب طلبيدند وحى كرديم كه با عصاى خود به صخره ها بزن.»

روشن تر از اين آيه اين است كه حضرت سليمان از حاضران در مجلس درخواست كرد كه تخت بلقيس را از صدها فرسخ با بودن موانع و عوائق حاضر كنند، آنجا كه گفت :

(أَيُّكُمْ يَأْتِينى بِعَرْشِها قَبْلَ اَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمينَ) (٣٦)

«كداميك از شماها تخت او را پيش از آن كه به حضور من با حالت تسليم وارد شوند حاضر مى كند؟»

هدف، احضار تخت بلقيس از طريق غير عادى بود، همچنانكه از پاسخ «عفريت» و «آصف برخيا» كه در آيه هاى ٣٩ و ٤٠ سوره نمل آمده است، به روشنى استفاده مى شود.

جان سخن در يك كلمه است و آن اين كه برخى تصور مى كنند كارهاى آسان و عادى، كار غير الهى است و كارهاى غير عادى كه از قدرت بشر معمولى خارج است كار خدا است.

در صورتى كه ميزان در كارهاى خدايى و غير خدايى، استقلال و عدم استقلال است. كارهاى خدايى اين است كه فاعل بى دخالت غير خود و بدون استمداد از قوه ديگرى، كارى را انجام دهد؛ به عبارت ديگر : كارهاى خدايى آن است كه فاعل در انجام آن مستقل تام بوده و به غير خود اصلا نيازمند نباشد، ولى كارهاى غير خدايى اعم از آسان و عادى، يا مشكل و غير عادى اين است كه فاعل در انجام آنها مستقل نباشد بلكه در پرتو فاعل و نيروى مستقلى انجام مى گيرد.

بنابر اين هيچ مانعى ندارد كه خداوند به اولياى خود قدرت بر انجام كارهاى خارق العاده، كه از قدرت بشر عادى بيرون است، مرحمت بفرمايد و ما نيز از آنان بخواهيم كه اينگونه كارها را انجام دهند.

قرآن با صراحت تمام به حضرت مسيح عليه‌السلام مى فرمايد :

(وَتُبْرِئُ اْلأَكْمَهَ وَالأبْرَصَ بِاِذْنِى وَاِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِاذْنِى) (٣٧)

«تو، به اذن من نابينا و مبتلا به بيمارى برص را شفا مى دهى و مردگان را به اجازه من زنده مى كنى.»

مجموع اين آيات گواه بر آن است كه اولياى الهى داراى چنين قدرت ها بوده اند و درخواست كارهاى خارق العاده از آنها يك امر رايجى بوده و قرآن نيز به صحت چنين درخواست هايى گواهى مى دهد.

تا اينجا حكم هر سه صورت «سؤال از احياء» از نظر قرآن روشن گرديد و ديديم كه آيات قرآنى بر صحت آن، نظر دادند.

اكنون وقت آن رسيده است كه حكم دو صورت باقى مانده را كه هر دو مربوط به سؤال از ارواح مقدس است، از نظر ادلّه قرآن و حديث روشن سازيم و اين مطلب را در بخش آينده مى خوانيد.

# فصل ١٢ - : استمداد از ارواح اوليا

مسأله مهم درباره استمداد از اولياى الهى، استمداد به هنگام «ممات» و به عبارت ديگر انتقال آنان به سراى ديگر است، خواه به صورت درخواست دعا باشد يا به صورت درخواست كار خارق العاده؛ زيرا مسلمانان امروز در محضر پيامبر و يا امامى نيستند كه به حضور آنها برسند و از آنان درخواست حضورى بنمايند، بلكه غالباً سؤالها و درخواست هاى آنان از ارواح مقدس انبيا و اوليا است، از اين جهت تشريح حكم اين دو صورت از اهميت بيشترى برخوردار است.

تحقيق اين موضوع در گرو تشريح چهار مطلب است و با آگاهى صحيح از آن چهار مطلب مى توان به صحت چنين استمدادها و استغاثه ها اذعان پيدا كرد و آنها عبارتند از :

١ ـ بقاى روح و روان انسان پس از مرگ.

٢ ـ واقعيت انسان همان روح و روان او است.

٣ ـ ارتباط با جهان ارواح امكان پذير است.

٤ ـ احاديث صحيحى كه محدثان اسلامى نقل كرده اند، شاهدى گويا بر صحت و استوارى چنين استمدادها است و پيوسته روش مسلمانان در تمام اعصار، اين چنين بوده است.

اينك تشريح هر يك از نقاط چهارگانه :

## ١ ـ مرگ فناى انسان نيست

آيات قرآن به روشنى گواهى مى دهد كه مرگ پايان زندگى نيست، بلكه دريچه ايست براى يك زندگى نوين و انسان با عبور از اين رهگذر به حيات جديد و عالمى كاملا نو گام مى نهد، عالمى كه برتر از جهان ماده و طبيعت است.

گروهى كه مرگ را فناى انسان مى دانند و معتقدند كه با مرگ همه چيز از بين ميرود و نشانه اى از انسان ـ جز يك جسد بى روح كه پس از چند صباحى به خاك و ديگر عناصر تبديل مى شود ـ باقى نمى ماند، ناخود آگاه از فلسفه مادى گرى پيروى مى نمايند.

اين طرز تفكر حاكى است كه دارنده اين نظر، حيات و زندگى را جز آثار مادى اجزاء بدن و واكنشهاى فيزيكى و شيميايى مغز و سلسله اعصاب چيزى ديگر نمى داند و با فرو نشستن گرمى بدن و توقف سلولها از حركت و توليد، حيات انسان فوركش كرده و شخص به صورت جماد در مى آيد، روح و روان در اين مكتب جز انعكاس ماده و خواص آن، چيز ديگرى نيست و با بطلان اين خواص و از ميان رفتن تأثيرات متقابل اجزاى بدن در يكديگر، روح و روان بكلّى باطل شده و ديگر از وجود روح و بقاى آن و جهانى به نام ارواح خبرى نيست.

چنين نظرى درباره روح و روان انسان، از اصول ماترياليسم الهام مى گيرد و در اين مكتب، انسان جز يك ماشين نيست كه از ابزار و آلات مختلف تركيب يافته و تأثيرات متقابل اجزاى آن، پديد آورنده نيروى تفكر و درك، در مغز گرديده است و با پراكندگى اجزاى آن، آثار تفكر و حيات بكلّى نابود مى شود.

نظريه ماترياليستها درباره روح و روان، در نظر فلاسفه بزرگ جهان و دانشمندان الهى بكلى مردود بوده و الهيون براى انسان، علاوه بر نظام مادى بدن و سلسله اعصاب و واكنشهاى متقابل مادى آن، جوهرى اصيل به نام روح و روان، قائلند كه مدتى با اين بدن همراه مى باشد و بعداً پيوند خود را از بدن بريده و در محيط ويژه خود با بدن لطيف تر به سر مى برد. بقاى ارواح پس از مرگ انسان، مسأله اى نيست كه بتوان آن را در اين صفحات، ثابت و مبرهن نمود؛ زيرا بقاى نفس و روح انسان، با آيات قرآن، دلائل دقيق فلسفى و تجارب يقين آفرين روحيون امروز ثابت گرديده است. و ما اينك به نقل آيات قرآن، كه گواهى بر بقاى روح پس از جدايى از بدن مى دهند، مى پردازيم :

الف ـ (وَلا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فى سَبيلِ اللهِ اَمْواتٌ، بَلْ اَحْياءٌ وَلكِنْ لاتَشْعُرُونَ) (٣٨)

«به كسانى كه در راه خدا كشته مى شوند، نگوييد مرده اند، بلكه آنان زندگانند، ولى شما احساس نمى كنيد.»

ب ـ (وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ الله اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.) (٣٩)

«گروهى را كه در راه خدا كشته مى شوند، مرده مپنداريد بلكه آنان زندگانند كه نزد خدايشان روزى مى خورند.»

(فَرِحينَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَيَسْتَبْشِرونَ بِالَّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ...) (٤٠)

«آنان به آنچه خداوند از كرم خود به ايشان داده است، خرسند و شادمانند و به كسانى كه به آنها نپيوسته اند، بشارت مى دهند....»

(يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَة مِنَ اللهِ وَفَضْل...) (٤١)

«به نعمتهاى الهى و فضل او ابراز خوشحالى مى كنند.»

ج ـ (اِنّى آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ، قيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ، قالَ يالَيْتَ قَوْمِى يَعْلَمُونَ، بِما غَفَرَ لي رَبِّى وَجَعَلَني مِنَ الْمُكْرَمينَ) (٤٢)

«وى گفت من به خداى شماها (فرستاده ها) ايمان آوردم (به خاطر همين ايمان) به او گفته شد وارد بهشت شو، گفت اى كاش قوم من مى دانستند كه خداى من مرا بخشيد و گرامى داشت.»

مقصود از بهشت، كه به او گفته شد وارد آن شود، بهشت برزخى است نه اخروى، به گواه اين كه وى آرزو مى كند كه اى كاش قوم من مى دانستند خدايم مرا بخشيده و گرامى داشته است. آرزوى چنين آگاهى با جهان آخرت كه حجابها و پرده ها از برابر ديدگان انسان برداشته مى شود، و وضع انسانها بر يكديگر پوشيده نمى ماند، سازگار نيست. بلكه چنين نا آگاهى با جهان دنيوى مناسب است كه انسانهاى اين «نشأت» از وضع انسانهاى «نشأت» ديگر (برزخ) آگاهى ندارند و آيات قرآن بر اين مطلب گواهى مى دهند.

گذشته از اين، آيات بعدى روشن مى سازد كه پس از درگذشت و بخشيده شدن و ورود او به بهشت، چراغ زندگى قوم او با يك صيحه آسمانى خاموش گشت، چنانكه مى فرمايد :

د ـ (وَما اَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْد مِنَ السَّماءِ وَما كُنّا مُنْزِلينَ اِنْ كانَتْ اِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً فَاِذا هُمْ خامِدُونَ) (٤٣)

«بر قوم او سپاهى از آسمان نفرستاديم و هرگز چنين نمى كرديم، چيزى نبود جز يك صيحه ناگهانى كه همگى به خاموشى گراييدند.»

از اين دو آيه استفاده مى شود كه پس از ورود به بهشت، قوم وى در اين جهان مى زيستند كه ناگهان مرگ، آنان را فرا گرفت و چنين بهشتى جز بهشت برزخى چيزى نمى تواند باشد.

هـ ـ (اَلنّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَونَ اَشَدَّ الْعَذابِ) (٤٤)

«آل فرعون صبح و عصر بر آتش نشان داده مى شوند، روزى كه آخرت بر پا مى گردد، حكم مى شود كه آل فرعون را بر سخت ترين عذاب وارد سازيد.»

با توجه به مفاد دو آيه، بقا و حيات آنان در جهان برزخ روشن مى گردد؛ زيرا پيش از رسيدن قيامت، صبح و عصر بر آتش عرضه و نشان داده مى شوند ولى پس از رسيدن آن، به سخت ترين عذاب وارد مى گردند.

اگر ذيل آيه (ويَوْم تَقُومُ السّاعَةُ) نبود، مفادِ فراز نخست، چندان روشن نمى گشت ولى با توجه به ذيل آيه روشن مى گردد كه مقصود، همان دوران برزخ است و گرنه تقابل دو جمله صحيح نخواهد بود.

گذشته از اين، موضوع صبح و عصر نيز گواهى مى دهد كه مقصود سراى رستاخيز نيست؛ زيرا در آن سرا صبح و عصرى وجود ندارد. و اين بود مطلب نخست از مطالب چهارگانه.

## ٢ ـ واقعيت انسان، همان روح اوست

انسان در بدو نظر، تركيبى از جسم و روح است، ولى واقعيت انسان همان روح او مى باشد كه با بدن همراه است.

ما اين مسأله را از نقطه نظر فلسفى بحث نمى كنيم و فعلا با نظرات فلاسفه يونان و اسلام كارى نداريم، بلكه تنها از ديدگاه قرآن اين موضوع را مطرح مى نماييم.

از بررسى آياتى كه پيرامون انسان در قرآن وارد شده است، اين حقيقت به خوبى استفاده مى شود كه واقعيت انسان، همان روح و نفس اوست. اينك در مفاد اين آيه دقت كنيد :

(قُلْ يَتَوَفاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ، ثُمَّ اِلى ربِّكُمْ تُرْجَعُونَ.) (٤٥)

«بگو فرشته مرگ كه براى شما گمارده شده، گريبانتان را مى گيرد. آنگاه به سوى پروردگار خود باز مى گرديد.»

لفظ «تَوَفّى» ، بر خلاف آنچه معروف است، به معناى ميراندن نيست بلكه به معناى اخذ و گرفتن است. (٤٦)

بنابر اين، مفاد جمله «يَتَوفّاكُم» اين است كه : «شماها را مى گيرد.» هرگاه واقعيت انسان همان روح و روان او باشد، تعبير آيه صحيح خواهد بود، ولى اگر روح و روان، قسمتى از شخصيت انسان را تشكيل دهد و نيم ديگر او بدن خارجى او باشد، در اين صورت چنين تعبيرى مجاز خواهد بود؛ زيرا هرگز فرشته مرگ، بدن و ماده خارجى ما را نمى گيرد، بلكه جسد به همان وضع خود باقى است و تنها روح ما را مى ستاند.

آياتى كه موقعيت روح و روان را نسبت به انسان روشن مى سازد، منحصراً به اين آيه نيست و ما به عنوان نمونه، به يك آيه اكتفا مىورزيم.

اين حقيقت كه «واقعيت انسان و مركز كمالات روحى و معنوى او همان روح است، و بدن لباسى است كه بر آن پوشانيده اند» با توجه به بقاى روح پس از مرگ، كه در مطلب نخست تشريح شد، كاملا واضح مى گردد. قرآن مرگ را فناى انسانيت و پايان زندگى بشر نمى داند، بلكه براى «شهيدان و صالحان» و «جنايتكاران» ، حياتى پيش از فرا رسيدن روز رستاخيز معتقد است، حياتى همراه با «فرح و شادى» ، «تبشير و نويد» و همراه با «عذاب دردناك» و....

هرگاه واقعيت انسان همان بدن عنصرى او باشد، شكى نيست كه بدن پس از چند صباحى متلاشى شده و به عناصر گوناگون تبديل مى گردد در اين صورت بقاى انسان، يا حيات برزخى نامفهوم خواهد بود.

## ٣ ـ قرآن و امكان ارتباط با جهان ديگر

اثبات بقاى روح مجرد از ماده، براى تجويز و مفيد بودن استغاثه كافى نيست، بلكه بايد علاوه بر بقاى آن، امكان وجود ارتباط از نظر علمى و قرآنى ثابت گردد، كه ما در كتاب «اصالت روح» به طور گسترده در اين باره سخن گفته ايم و در اينجا بطور اجمال متذكر مى شويم كه آياتى چند، گواهى مى دهند كه ارتباط بشر با گذشتگان باقى است و هنوز اين پيوند قطع نشده است :

الف ـ صالح با ارواح قوم خويش سخن مى گويد :

(فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ اَمْرِ رَبِّهِمْ وَقالُوا يا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا اِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلينَ.) (٤٧)

«شتر را (كه معجزه صالح بود) پى كردند و از دستور پروردگار خود سر پيچيدند و گفتند، اگر پيامبرى، عذابى كه بما وعده مى دهى بياور.»

«فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فى دارِهِمْ جاثِمين» . (٤٨)

«زلزله اى (بر اثر صحيه آسمانى) آنان را فرا گرفت و در خانه هاى خويش بى جان افتادند.»

(فَتَوَلّى عَنْهُمْ وَقالَ ياقَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّى وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلكِنْ لاتُحِبُّونَ النّاصِحِينَ.) (٤٩)

«آنگاه از آنان روى برگرداند و سر برتافت و گفت : اى قوم، من پيامهاى خداوند را رسانيدم و شما ناصحان را دوست نمى داريد.»

## دقت در آيه هايى كه گذشت

آيه نخست، حاكى است؛ آنان هنگامى كه زنده بودند، از او عذاب الهى درخواست كردند.

آيه دوم حاكى است كه عذاب الهى فرا رسيد و همه آنان را نابود كرد.

آيه سوم بيانگر اين مطلب است كه حضرت صالح پس از مرگ و نابودى آنان، با آنها سخن مى گويد و مى فرمايد :

«من پيامهاى پروردگار را رسانيدم، ليكن شماها نصيحت گويان را دوست نمى داريد» .

گواه روشن بر اين كه او پس از نابودى با آنان چنين سخن مى گويد، دو چيز است :

١ ـ نظم آيات به شكلى كه گفته شده.

٢ ـ حرف «فا» در لفظ «فتولى» كه گواه بر ترتيب است؛ يعنى پس از نابودى آنان، از آنها روى برتافت و به آنان چنين گفت :

جمله (ولكن لا تُحِبُّونَ النّاصِحينَ) مى رساند آنان چنان در عناد و شقاوت فرو رفته بودند كه حتى پس از مرگ نيز داراى چنين روحيه خبيث بودند كه افراد پند ده و اندرزگو را نيز دوست نمى داشتند.

صريح قرآن اين است كه او با ارواح امت خود به طور جدى سخن مى گويد و آنان را طرف خطاب قرار مى دهد و از عناد مستمر آنان كه پس از مرگ نيز با آنان همراه بود خبر مى دهد، مى گويد : هم اكنون نيز ناصحان را دوست نمى داريد.

ب ـ شعيب با ارواح گذشتگان سخن مى گويد :

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فى دارِهمْ جاثِمينَ) (٥٠)

«زمين لرزه آنان را فرا گرفت و در خانه هاى خود هلاك شدند.»

(اَلَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فيها اَلَّذينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كانُوا هُمُ الخاسِرِينَ) (٥١)

«گروهى كه شعيب را تكذيب كردند، تو گويى در آن ديار نبودند گروهى كه او را تكذيب كرده اند، زيانكاران بودند.»

(فَتَوَلّى عَنْهُمْ وَقالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رسالاتِ رَبِّى وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْم كافِرينَ) (٥٢)

«از آنان روى برتافت و گفت : اى قوم من، من پيامهاى خدايم را رسانيدم و شماها را نصيحت كردم، چگونه بر گروهى كه كافرند، اندوه بخورم؟»

شيوه استدلال در اين آيه با آيه هاى مربوط به صالح، يكى است.

ج ـ پيامبر اسلام با ارواح انبيا سخن مى گويد :

(وَسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا اَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ الِهَةً يُعْبَدُونَ) (٥٣)

«از پيامبران پيشين بپرس آيا غير از خداى رحمان خدايى قرار داديم كه مورد پرستش قرار گيرد؟»

ظاهر آيه اين است كه پيامبر مى تواند از همين نشأت طبيعى، با پيامبران كه در نشأت ديگر بسر مى برند تماس بگيرد تا روشن شود كه دستور خداوند در تمام قرنها و اعصار به تمام پيامبران اين بود كه جز خداى يگانه را نپرستند.

د ـ قرآن بر پيامبران درود مى فرستد :

قرآن مجيد در مواردى، بر پيامبران سلام و درود فرستاده است و هرگز اين سلام ها و درودها، تحيات خشك و تعارف هاى بى معنا و تشريفاتى نبوده است.

بسى دور از انصاف است اگر بخواهيم معانى عالى قرآن عزيز را در سطحى پياده كنيم كه رنگ ابتذال بخود گيرد. درست است كه امروز ماترياليست هاى جهان كه براى روح و روان اصالتى قائل نيستند، در نطق هاى خود براى تعظيم رهبران و پايه گذاران مكتب مادى گرى، درود فرستاده و سلام مى گويند ولى آيا صحيح است مفاهيم عالى قرآن را كه حاكى از يك حقيقت و واقعيت است، در اين سطح پياده كنيم و بگوييم تمام اين درودها، كه قرآن بر پيامبران فرستاده و ما مسلمانان نيز آنها را شب و روز مى خوانيم، مشتى تعارفات خشك و بى معنا است؛ مانند آن كه مى فرمايد :

١ ـ (سَلامٌ عَلى نُوحِ فِى الْعالَمين)

٢ ـ (سَلامٌ عَلى اِبْراهيم)

٣ ـ (سَلامٌ عَلى مُوسى وَهارُون)

٤ ـ (سَلامٌ عَلى آلْ ياسين)

٥ ـ (سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلينَ). (٥٤)

هـ ـ درود بر پيامبر در حال تشهد :

تمام مسلمانان جهان، با اختلافهايى كه در فروع فقهى دارند، هر صبح و شام در تشهد نماز، پيامبر عظيم الشأن خدا را مورد خطاب قرار داده، مى گويند :

«السَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّها النَّبىُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ»

امّا چيزى كه هست، شافعى و برخى ديگر، آن را در تشهد لازم و واجب مى دانند و پيروان مذاهب ديگر مستحب مى شمارند. ليكن همگى اتفاق نظر دارند كه پيامبر به مسلمانان چنين تعليم داده است. (٥٥) و سنت پيامبر در حال حيات و ممات او باقى است.

اگر به راستى ارتباط و پيوند ما با پيامبر، مقطوع و بريده است، پس چنين سلامى، آنهم بصورت خطاب، چه معنايى دارد؟

دلائل امكان ارتباط و وقوع آن، منحصر به آنچه كه گفته شد نيست بلكه دراين مورد آيات ديگرى نيز داريم كه به خاطر اختصار مطرح نشد. علاقه مندان مى توانند مشروح اين بخش را در كتاب «اصالت روح از نظر قرآن» مطالعه كنند و در آنجا قسمتى از آيات نقل شده است.

در پايان يادآور مى شويم كه استدلال به سلام در تشهد، به خاطر قطعى بودن آن در ضمن آيات، مورد بحث قرار گرفت.

## نتيجه بحث

در مطلب نخست ثابت شد كه مرگ پايان زندگى و فناى انسان نيست، بلكه دريچه اى است براى انتقال او به جهان ديگر.

در مطلب دوم روشن گرديد كه واقعيت انسان، همان روح و روان او است، و بدن لباسى است كه بر آن پوشانيده شده و اگر روح و روان او باقى است، قهراً واقعيت و شخصيت و تمام توانايى او (منهاى آن نوع از توانايى كه در گرو بدن مادى و وابسته به آن است) نيز باقى مى باشد. بنابر اين اگر در اين جهان نفس او قدرت بر نيايش و دعا داشت، يا مى توانست به اذن خدا، كارهاى خارق العاده انجام دهد، در آن سرا نيز نفس قدسى او به اذن خدا قادر و تواناست و جز كارهايى كه نيار به بدن مادى دارد، بر تمام كارها قادر و توانا مى باشد.

در مطلب سوم ثابت شد كه ارتباط انسانهاى اين نشأت با انسانهاى آن نشأت امكان پذير است و ارواح مقدس شنواى سخنان و كلمات ما مى باشند.

با توجه به سه مطلبى كه گذشت، امكان فلسفى مطلب ثابت گرديد؛ يعنى ثابت شد كه اولياى الهى مى توانند سخنان ما را دريافت كنند، و به اذن الهى نيز پاسخ بگويند ولى آيا چنين كارى از نظر قوانين اسلامى مشروع است يا نه، پاسخ آن را مطلب چهارم بر عهده دارد كه مى آوريم :

## ٤ ـ مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدس

١ - «ابن تيميه» و پيروان او با پيشداورى خاص، منكر آنند كه صحابه پيامبر و گروههاى بعد از صحابه، از پيامبر درخواست حاجتى كرده باشند و در اين باره مى گويند :

«هيچ كس از گذشتگان امت در عصر صحابه و نه در عصر تابعين و يا تابعين تابعين، نماز و دعا در كنار قبر پيامبران را انتخاب نمى كردند و هرگز از آنان درخواست نمى كردند و به آنان استغاثه نمى جستند نه در غياب آنان و نه در كنار قبورشان.» (٥٦)

شايد يك فرد غير مطلع از تاريخ صحابه و تابعين تصور كند كه اين نسبت حقيقت دارد ولى مراجعه به تواريخ درست، خلاف آن را ثابت مى كند. ما از باب نمونه مواردى را يادآور مى شويم :

«در دوران خلافت عمر خشكسالى پيش آمد و مردى كنار قبر پيامبر آمد و گفت : اى رسول خدا براى امت خود آب بطلب كه آنان نابود شدند. پس پيامبر به خواب او آمد و فرمود : پيش عمر برو و بر او سلام رسان و آگاهش كن كه همگى سيراب خواهند شد.» (٥٧)

سپس «سمهودى» مى گويد :

«اين جريان گواه بر آن است كه در حالى كه پيامبر در برزخ است مى توان از او چيزى خواست و دعا كرد و اين مطلب اشكال ندارد؛ زيرا او از درخواست افراد، آگاه است؛ از اين جهت مانع ندارد كه بسان حال حيات از او درخواستى كرد و دعايى نمود.» (٥٨)

٢ ـ «سمهودى» همچنين از «حافظ ابوعبدالله محمد بن موسى بن النعمان» با سندى منتهى به «على بن ابى طالب عليه‌السلام » نقل مى كند كه سه روز از دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشته بود كه عربى از خارج مدينه آمد، خاك قبر پيامبر را بر سر پاشيد و گفت :

«يا رَسُولَ اللهِ قُلْتَ فَسَمِعْنا قُولَكَ وَوَعَيْتَ عنِ الله سبحانَهُ ما وَعَيْنا عَنْك، وَكانَ فيما اَنْزَلَ عَلَيْكَ (وَلَوْ أَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ...) وَقدْ ظَلَمْتُ وَجِئْتُكَ تَسْتَغْفِرْ لى....» (٥٩)

«اى رسول خدا، تو گفتى و ما گفتار تو را شنيديم، از خدا اخذ كردى، آنچه ما از تو اخذ نموديم، از چيزهايى كه بر تو نازل شده است، اين آيه است : «هرگاه آنان بر نفس خويش ستم كردند، نزد تو بيايند و از خدا طلب آمرزش كنند، تو نيز درباره آنان طلب آمرزش نمايى، خدا را آمرزنده مى يابند.» من بر نفس خويش ستم كرده و پيش تو آمده ام، برايم طلب آمرزش بنما و...»

نويسنده «وفاء الوفا لاخبار دارالمصطفى» در خاتمه باب هشتم، وقايع فراوانى نقل مى كند و همگى حاكى از آن است كه استغاثه و درخواست حاجت از پيامبر «سيره مستمره» مسلمانان بوده است، او حتى مى نويسد : امام محمد بن موسى بن نعمان پيرامون اين موضوع كتابى تحت عنوان «مصباح الظلام فى المستغيثين بخيرالانام» نوشته است.

٣ ـ «محمد بن منكدر» مى گويد :

«مردى هشتاد دينار نزد پدرم به عنوان امانت گذارد و به او گفت : اگر به اين پول نياز پيدا كردى خرج كن، آنگاه خود به جهاد رفت. اتفاقاً گرانى پيش آمد و پدرم آنها را خرج كرد، سرانجام روزى صاحب پول آمد و مطالبه پول خود را نمود. پدرم به او گفت كه فردا مراجعه كند و شب را به مسجد آمد، در حالى كه به قبر و منبر پيامبر اشاره مى كرد، تا نزديك صبح در حال استغاثه بود، در همين هنگام در تاريكى مسجد مردى پديدار شد و گفت : اى ابا محمد بگير، وى كيسه اى به پدرم داد كه در آن هشتاد دينار بود.» (٦٠)

٤ ـ «ابوبكر بن مقرى» مى گويد :

«گرسنگى بر من و طبرانى و ابوالشيخ غلبه كرد و ما كنار قبر پيامبر بوديم، چون شب فرا رسيد به كنار قبر حضرت رفتم و گفتم : «يا رسول الله الجوع....» چيزى نگذشت كه درب مسجد كوبيده شد، مردى علوى با دو جوان وارد شدند، در حالى كه در دست هر كدام زنبيلى مملو از غذا بود... موقعى كه از خوردن غذا فارغ شديم آن مرد علوى گفت... رسول خدا را در خواب ديدم، به من امر كرد كه به سوى شما غذا بياورم.» (٦١)

٥ ـ «ابن جلاّد» مى گويد :

«زمانى وارد مدينه شدم كه در نهايت فقر بودم. نزديك قبر رسول خدا آمده، گفتم : اى پيامبر خدا، ميهمان تو هستم... ناگهان خواب بر من مستولى گشت، پس در خواب پيامبر را ديدم كه نانى به دستم داد....» (٦٢)

ما اينك كارى با صحّت و سقم اين جريانها و واقعه ها نداريم. سخن ما اين است كه اين وقايع ـ خواه راست باشند خواه دروغ ـ گواهى مى دهند كه چنين كارى عمل شايعى بوده است و اگر اين اعمال بدعت و حرام، يا شرك و كفر بود، هرگز جاعلان و واضعان حرفه اى چنين مطالبى را نقل نمى كردند، كه آنان را از انظار مردم بيندازند.

ما در كتاب «اصالت روح» بخش «ارتباط ارواح» ، روايات و احاديثى نقل كرديم كه همگى حاكى از صحت درخواست دعا از ارواح مقدس است.

در اين جا از تذكر نكاتى ناگزيريم :

١ ـ از آنجا كه اين نوع قضايا وحوادث با مزاج گروهى سازگار نيست ـ لذا ـ بدون تحقيق از اسناد و راويان آنها، همه را مجعول و موضوع قلمداد مى كنند، آيا اين نوع انكار ناروا بر استدلال ما ضرر مى رساند؟

در پاسخ بايد گفت : اين نوع برخورد با حوادث تاريخى، موجب نابودى تاريخ مى گردد؛ زيرا تعداد اين نوع درخواست حاجت، به اندازه اى است كه نمى توان همه را دروغ و بى پايه انگاشت. اگر كسى در فكر گردآورى اين نوع نقلها و حكايتها باشد، مى تواند كتابى بس ضخيم و قطور را تدوين كند.

حال فرض كنيم كه اين نقلها و حكايتها دروغ و بى پايه است ولى همين ادعاهاى بى پايه در طول تاريخ، از يك حقيقت كه ما به دنبال آن هستيم، حكايت مى كند و آن اين كه : اگر چنين درخواستها و استغاثه ها بر خلاف شرع بود، هرگز به عنوان افتخار جعل و وضع نمى كردند؛ زيرا در اين صورت نه تنها مقام خود را بالاتر نمى بردند، مايه تنزّل و سقوط در خشم جامعه مى گرديدند.

واضعان و جاعلان حديث و تاريخ مى كوشند چيزهايى را جعل و وضع كنند كه مزاج جامعه آمادگى پذيرايى از آن را داشته باشد. هرگاه چنين اعمالى بر خلاف قرآن و سنت بود، هرگز دست به وضع آنها نزده و خود را در انظار مردم پايين نمى آوردند.

٢ ـ استمداد از ارواح مقدس، خواه به صورت درخواست دعا باشد يا به صورت درخواست انجام فعل (بهبودى بيمار، و باز گردانيدن گمشده و...) با توجه به چهار اصل كه بيان گرديد بلامانع است.

رايج در ميان مسلمانان به هنگام توسل به ارواح مقدس، همان درخواست دعا و اين كه روح مقدس پيامبر از خداوند بخواهد كه خدا گناه او را ببخشد و حاجت دنيوى و يا اخروى او را برآورد و با اين همه درخواست انجام فعل مانند : بهبودى بيمار، آزاد شدن اسير، رفاه در زندگى با درخواست دعا از نظر دليل يكسان مى باشند.

٣ ـ چنين درخواستهايى، با توجه به ميزانى كه درباره «عبادت» يادآورديم، هرگز عبادت ارواح مقدس و پرستش آنها نيست؛ زيرا درخواست كننده، در آنها نه به الوهيت معتقد است و نه به ربوبيت، و نه آنها را خدا (ولو خداى كوچك) مى انديشد ونه كارگردان جهان آفرينش و يا بخشى از آن مى داند و نه معتقد است كه بخشى از افعال خدا، به آنها واگذار شده است، بلكه آنان را بندگان پاك و فرمانبر درگاه خدا مى دانند كه در زندگى دنيوى كوچكترين خلافى را مرتكب نشده اند.

با توجه به مبانى چهارگانه قدرت و توانايى برخى از آنان، بر انجام خواسته هاى متوسلان، جاى شك و ترديد نيست كه آنان موجودات زنده اند و ارتباط ما با آنها برقرار است، چيزى كه هست اين است كه انجام هر كارى؛ اعم از دعا و غير آن، منوط به اذن الهى است و آنان مصداق روشن (وما تَشاءُونَ إلاّ أَنْ يَشاءَ الله) مى باشند.

حضرت مسيح عليه‌السلام همان طور كه در حيات دنيوى مى توانست درباره افرادى از خدا درخواست خير كند و يا به اذن پروردگار به نابينايان مادر زاد و مبتلايان به بيمارى برص شفا بخشد، همچنين پس از انتقال به سراى ديگر، به حكم اين كه اين قدرتها و توانها مربوط به روح و روان او است نه به جسم و تن او، نيز قادر بر انجام هر دو كار مى باشد، چيزى كه هست در هر دو مرحله، اذن الهى و تعلق مشيت او بر نزول فيض از اين مجرا شرط حتمى و لازم است.

٥ ـ اين نوع تواضع و فروتنى ها نسبت به پيشوايان معصوم، هر چند به ظاهر توجه به خود آنها است اما اگر باطن اين توجه و توسلها را بشكافيم، مطلوب واقعى، و مسؤول حقيقى خود خدا است و در حقيقت توجه به اسباب، عين توجّه به مسبب الأسباب مى باشد و كسانى كه در مسائل سير سلوك گامهاى استوار دارند، بر اين حقيقت با ديده دل واقف و آگاهند.

متوسّلان با معرفت بر اين اسبابها و وسائل، نه اصالتى قائلند و نه استقلالى، بلكه وسيله اى مى انديشند كه خداى سبب ساز، آنها را مجراى فيض و طريق وصول رحمت خود قرار داده و خود نيز مؤمنان را بر تحصيل آن امر نموده است. آنجا كه فرموده است :

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغوا اِلَيْهِ الوَسِيلَةَ وَجاهِدُوا في سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون) (٦٣)

«اى افراد با ايمان، از (مخالفت با) خدا بپرهيزيد و به سوى او وسيله تحصيل كنيد، و در راه او جهاد كنيد، شايد رستگار شويد.»

اگر نماز و روزه و كليه فرايض الهى وسيله است، دعاى پاك انبيا و اوليا نيز به حكم آيات پيشين (آيات مربوط به طلب آمرزش) وسيله است و توجه به اين وسائل، عين توجه به آفريننده وسيله است، و عمل به دستورى است كه در آيه ياد شده وارد شده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پی نوشت ها :

١ ـ بقره : ١٦٥

٢ ـ توبه : ٣١ «اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دوُنِ الله» .

٣ ـ بقره : ٢٥٥، «مَنْ ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِه» .

٤ ـ ملل و نحل، ج ٢، ص ٢٤٤

٥ ـ يونس : ١٨

٦ ـ زمر : ٣

٧ ـ انبياء : ٢٦

٨ ـ آل عمران : ٣٢

٩ ـ بقره : ١٢٤

١٠ ـ شورى : ٢٣، «لا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَّدةَ فِى الْقُربى.»

١١ ـ بقره : ٣٤؛ يوسف : ١٠٠

١٢ ـ اعراف : ٢٨

١٣ ـ كهف : ٩٥

١٤ ـ آل عمران : ١٥٩

١٥ ـ ممتحنه : ١٢

١٦ ـ توبه : ١٠٣

١٧ ـ ممتحنه : ٤

١٨ ـ مريم : ٤٧

١٩ ـ توبه : ١١٤

٢٠ ـ نساء : ٦٤

٢١ ـ نساء : ٥٩

٢٢ ـ منافقون : ٥

٢٣ ـ يوسف : ٩٨-٩٧

٢٤ ـ توبه : ١٩

٢٥ ـ منافقون : ٦

٢٦ ـ اعراف : ١٣٤

٢٧ ـ حشر : ١٠

٢٨ ـ مؤمن : ٧

٢٩ ـ كشف الارتياب،

٣٠ ـ شعراء : ٨٠

٣١ ـ نحل : ٦٩

٣٢ ـ بنى اسرائيل : ٨٢

٣٣ ـ يونس : ٥٧

٣٤ ـ در تشريح اين قسمت و استفاده از آيات قرآنى به كتاب «نيروى معنوى پيامبران (اثر نگارنده) مراجعه فرماييد. در اين كتاب مدارك قدرت روحى آنان، از قرآن ارائه شده است.

٣٥ ـ اعراف : ١٦٠

٣٦ ـ نمل : ٣٨٨

٣٧ ـ مائده : ١١٠

٣٨ ـ بقره : ١٥٤

٣٩ ـ آل عمران : ١٦٩

٤٠ ـ آل عمران : ١٧٠

٤١ ـ آل عمران : ١٧١

٤٢ ـ يس : ٢٧-٢٥

٤٣ ـ يس : ٢٩-٢٨

٤٤ ـ غافر : ٤٦

٤٥ ـ سجده : ١١

٤٦ ـ مرحوم «علاّمه بلاغى» در مقدمه «تفسير آلاء الرحمان» ، پيرامون لفظ «توفى» تحقيق ارزنده اى دارد.

٤٧ ـ اعراف : ٧٧

٤٨ ـ اعراف : ٧٨. در برخى از آيات علت نابودى آنان صيحه آسمانى (هود : ٦) و در برخى ديگر صاعقه (فصلت : ١٧) و در اين دو آيه زلزله معرفى شده است. و جمع آيات به اين طريق است كه صيحه شديد آسمانى همراه با صاعقه و زمين لرزه بوده است.

٤٩ ـ اعراف : ٧٩

٥٠ ـ اعراف : ٩١

٥١ ـ اعراف : ٩٢

٥٢ ـ اعراف : ٩٣

٥٣ ـ زخرف : ٤٥

٥٤ ـ صافات : ٧٩ و ١٠٩ و ١٢٠ و ١٣٠ و ١٨١

٥٥ ـ به كتاب تذكرة الفقها، ج ١ و كتاب خلاف، ج ١، ص ٤٤٧ مراجعه فرماييد. در كتاب «خلاف» تشهد را به چند صورت از عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود نقل كرده است كه همگى چنين سلامى را در بر دارند و پيشوايان فقه اهل تسنن؛ مانند ابوحنيفه و مالك و شافعى هر كدام يكى از اين صورت تشهدها را گرفته و روى آن فتوا داده اند.

٥٦ ـ «ولم يكن أحدٌ مِنْ سَلَفِ الأمة فى عصر الصحابة ولا التابعين ولا تابعى التابعين يَتَخَيّرون الصلاة والدُّعاء عِنْدَ قبور الأنبِياء ويسألونهم ولا يستغيثون بهم لا في مغيبهم ولا عند قبورهم.» (رساله «الهدية السنيه» ، ، طبع منار مصر).

٥٧ ـ «أصاب الناس قحطٌ في زمان عمر بن الخطاب فجاء رجلٌ الى قبر النبى فقال يا رسول الله استسق الله لأمتك فانّهم قد هلكوا فأتاه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى المنام فقال ائت عمر، فاقرئه السلام، وأخبره إنهم مسقون.» (وفاء الوفا، ج ٢، ص ١٣٧١)

٥٨ ـ «وَمَحَلّ الاستشهادِ طلبُ الإستسقاء منه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وَهُو فى البرزخ ودعاؤهُ لرَبِّه فى هذه الحالة غيرُ ممتنِع وعلُمُه بسؤالِ مَنْ يَسأَله قَدْ ورَد فَلا مانِعَ مِنْ سؤالِ الإستسقاء وغيرهِ مِنْه كَما كانَ فى الدُنيا.» (وفاء الوفا، ج ٢، ص ١٣٧١)

٥٩ ـ وفاء الوفا، ج ٢، ص ١٣٦١؛ نساء : ٦٤

٦٠ ـ وفاء الوفا، ج ٢، ص ١٣٨٠ (طبع مصر) وى تا نمونه هايى از اين استغاثه ها را بيان كرده است.

٦١ ـ همان.

٦٢ ـ وفاء الوفا، ج ٢، ص ١٣٦١

٦٣ ـ مائده : ٣٥

# فصل ١٣ - : طلب شفاعت از اولياى خدا

همگى با واژه «شفاعت» آشنايى كامل داريم، هنگامى كه سخن از جرم و گناه و محكوميت يك فرد به ميان مى آيد و شخصى پا درميانى و وساطت مى كند تا او را از مرگ و اعدام يا زندان و توقيف نجات بخشد، مى گوييم : فلانى در حق او شفاعت كرد.

«شفاعت» از ماده «شفع» به معناى جفت، در مقابل «وتر» به معناى طاق، گرفته شده است. علت اين كه به وساطت شخص براى نجات گنهكار شفاعت گفته مى شود، اين است كه مقام و موقعيت شفاعت كننده و نيروى تأثير او، با عوامل نجاتى كه در وجود شفاعت شونده هست (هر چند كم واندك باشد) به ضميمه و كمك هم، موجب خلاص شخص گنهكار مى گردند.

شفاعت اولياى خدا براى گنهكاران در ظاهر اين است كه عزيزان الهى، روى قرب و موقعيتى كه در پيشگاه خداوند دارند، (البته به اذن خدا و تحت ضوابط خاصى كه جنبه كلى دارد نه فردى) مى توانند براى مجرمها و گنهكاران وساطت كنند و از طريق دعا و نيايش، از خداوند بزرگ بخواهند كه از تقصير و گناه آنان در گذرد، البته شفاعت كردن و پذيرفته شدن شفاعت آنان، در گرو يك رشته شرايطى است كه برخى مربوط به شخص گنهكار و برخى مربوط به مورد شفاعت (گناه) مى باشد.

به عبارت ديگر، شفاعت همان كمك كردن اولياى خدا است با اذن خدا، به افرادى كه در عين گنهكار بودن پيوند معنوى خود را با خدا و پيوند روحى خويش را با اولياى خدا قطع نكرده اند و اين ضابطه پيوسته بايد محفوظ باشد.

و به يك معنا شفاعت اين است يك موجود مادون كه استعداد جهش و پيشرفت دارد، از موجود بالا، به صورت يك امر قانونى، يارى و مدد مى طلبد، البته مدد خواه از نظر كمال روحى بايد به حدى سقوط نكند كه نيروى جهش و تكامل را از دست بدهد و امكان تبديل او به يك انسان پاك، از ميان برود.

از زمان پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا زمانهاى بعد، روش مسلمانان درخواست شفاعت از شافعان راستين بوده، و پيوسته از آنان در حال حيات و ممات، درخواست شفاعت مى كردند و چنين درخواستى را هيچ يك از دانشمندان اسلامى، با هيچ يك از مبانى و اصول اسلام مخالف نمى دانستند.

تا اين كه در قرن هفتم اسلامى ابن تيميه ديده به جهان گشود و با طرز تفكر خاصى با اين مسأله و بسيارى از سنن و روشهاى مستمر ميان مسلمانان مخالفت كرد، و سه قرن پس از وى محمد بن عبدالوهاب نجدى مجدداً پرچم مخالفت را برافراشت و مكتب ابن تيميه را به گونه اى شديد از نو زنده كرد.

يكى از نقاط اختلاف وهابيها با ديگر فرقه هاى اسلامى اين است كه آنان با اين كه بسان ديگر مسلمانان شفاعت را به عنوان يك اصل اسلامى پذيرفته اند و مى گويند كه روز قيامت شافعان درباره گنهكاران امت شفاعت خواهند كرد و پيامبر گرامى در اين قسمت سهم بزرگترى را دارد، در عين حال مى گويد : اما هرگز حق نداريم در اين جهان از آنان طلب شفاعت كنيم و در اين موضوع به اندازه اى تند رفته اند كه نقل متن سخنان آنان مايه ناراحتى روحى است، خلاصه گفتار آنان اين است كه :

پيامبر اسلام و ديگر پيامبران و فرشتگان و اوليا در روز رستاخيز حق شفاعت دارند ولى بايد شفاعت را از مالك شفاعت و اذن دهنده آن، كه خدا باشد، خواست و گفت :

«أَللّهُمَّ شَفِّعْ نَبِيَّنا مُحمداً فينا يَوْمَ الْقيامِةِ أَوْ أَللّهُمَّ شَفِّعْ فينا عبادَكَ الصّالِحينَ أَوْ مَلائِكَتَكَ أوْ نَحْوُ ذلِكَ مِمّا يُطْلَبُ مِنَ اللهِ لا مِنْهُمْ فَلا يُقالُ : يا رَسُولَ اللهِ أوْيا وَلِىَّ اللهِ أَسْأَلُكَ الشَّفاعَةَ أوْ غَيْرَها مِمّا لا يَقْدِرُ عَلَيْهِ اِلاَّ اللهُ فَإذا طَلَبَتَ ذلِكَ في أيّامِ الْبَرْزَخِ كانَ مِنْ أَقْسامِ الشِّرْكِ.» (الهدية السنيه، رساله دوم، ص ٤٢)

«پروردگارا! پيامبر و ديگر بندگان صالح خود را شفيعان ما در روز قيامت قرار ده، ولى ما حق نداريم بگوييم : اى پيامبر خدا، يا اى ولى خدا، در حق من شفاعت نما؛ زيرا شفاعت چيزى است كه جز خدا كسى بر آن قادر نيست، هرگاه چنين چيزى را از پيامبر، كه در برزخ بسر مى برد، بخواهى شرك ورزيده اى.»

وهابيها با يك رشته پندارها درخواست شفاعت از شافعان راستين را تحريم كرده و درخواست كننده را مشرك و عمل او را شرك مى نامند.

ما پيش از آن كه دلائل آنان را رسيدگى كنيم خود مسأله را از نظر كتاب و سنت و سيره مسلمين مورد بررسى قرار مى دهيم، آنگاه به دلائل آنان رسيدگى مى نماييم.

## دلائل ما بر استوارى درخواست شفاعت

دليل ما بر جواز درخواست شفاعت، مركب از دو چيز است و با ثبوت آن دو، مطلب كاملا روشن مى گردد :

الف ـ درخواست شفاعت، همان درخواست دعا است :

ب ـ درخواست دعا از افراد شايسته امرى مستحب است.

## درخواست شفاعت همان درخواست دعا است

شفاعت پيامبر گرامى و ديگر شافعان راستين، جز دعا و نيايش به درگاه الهى نيست و در سايه قرب و مقامى كه آنان در پيشگاه خداوند دارند، بر اثر دعايى كه درباره گنهكاران انجام مى دهند، خداوند مهربان لطف و مهر گسترده خود را شامل حال افراد گنهكار نموده و آنان را مى بخشد و درخواست دعا از برادر مؤمن ـ چه رسد به پيامبر ـ امرى است مستحسن و هيچيك از علماى اسلام؛ اعم از وهابى و غير وهابى، در صحت آن ترديدى نكرده است.

البته نمى توان گفت : كه حقيقت شفاعت در تمام مواقف محشر، همان دعا به درگاه الهى است اما مى توان گفت كه يكى از معانى روشن آن همان دعا است و كسانى كه مى گويند : (يا وَجيهاً عِنْدَاللهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَالله) (١) همين معنا را قصد مى كنند.

«نظام الدين نيشابورى» در تفسير آيه : (مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئةً يَكُنْ لَّهُ كِفْلٌ مِنْها) (٢) از مقاتل نقل مى كند كه :

«الشَّفاعَةُ اِلَى اللهِ اِنَّما هِىَ الدَّعْوةُ لِمُسْلِم»

«حقيقت شفاعت همان دعا كردن براى مسلمان است.»

و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه هر كس براى برادر مسلمان خود دعا كند، مستجاب مى شود وفرشته اى مى گويد : «براى تو نيز مانندآن خواهد بود.»

ابن تيميه از جمله افرادى است كه درخواست دعا از شخص زنده را صحيح مى داند. بنابر اين درخواست شفاعت اختصاص به پيامبر و اوليا ندارد بلكه مى توان از هر مؤمنى كه در پيشگاه خدا ارج و ارزشى داشته باشد، چنين درخواستى را نمود.

فخر رازى از جمله كسانى است كه شفاعت را به دعا و نيايش به درگاه الهى تفسير كرده و در تفسير آيه :

(وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذينَ آمَنوا رَبَّنا وَسِعَتْ كُلَّ شَيء رَحْمَةً) (٣) مى گويد : اين آيه گواهى مى دهد كه شفاعت حاملان عرش تنها درباره گنهكاران است. (٤)

همچنانكه شفاعت پيامبر و پيامبران ديگر نيز درباره همين گروه است؛ زيرا خداوند چنين دستور مى دهد :

(وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَللْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ) (٥)

«نسبت به گناهان خود و افراد با ايمان طلب آمرزش بنما.»

حضرت نوح نيز درباره خود و والدينش و كسانى كه به او ايمان آورده و همه افراد با ايمانى كه تا دامنه قيامت مى آيند طلب آمرزش كرده و از اين طريق رسالت شفاعت خود را انجام داده است. (٦)

اين بيان فخر رازى گواه بر آن است كه وى شفاعت را همان دعاى شفيع در حق گنهكار تلقى كرده و درخواست شفاعت را همان درخواست دعا دانسته است.

در احاديث اسلامى بسيار آمده است كه دعاى مسلمان در حق مسلمان را شفاعت مى داند.

ابن عباس از پيامبر نقل مى كند :

«ما مِنْ رَجُل مُسْلِم يَمُوتُ فَيَقُومُ عَلى جَنازَتِهِ اَرْبَعُونَ رَجُلا لايُشْرِكُونَ باللهِ شَيئاً اِلاّ شَفَّعَهُمُ اللهُ فِيهِ» (٧)

«هرگاه مسلمانى بميرد و بر جنازه او چهل مرد ـ كه شرك نمى ورزند ـ نماز بگزارند، خداوند شفاعت آنها را درباره وى مى پذيرد.»

در اين حديث دعا كننده به عنوان شافع معرفى شده است. حال اگر كسى در حال حيات خود از چهل دوست با وفايش بخواهد كه پس از مرگش براى گزاردن نماز بر جنازه اش حاضر گردند و در حق وى دعا نمايند، در واقع از آنها طلب شفاعت كرده و مقدمات شفاعت، بندگان خدا را فراهم كرده است.

در صحيح بخارى بابى است با عنوان :

«اِذا اسْتَشْفَعُوا اِلى اْلإمامِ لَيَسْتَسْقِىَ لَهُمْ لَمْ يَرُدَّهُمْ»

«هنگامى كه مردم از امام خود درخواست شفاعت كنند كه براى آنان باران بطلبد، درخواست آنان را رد نمى كند.»

و نيز بابى دارد با عنوان :

«اِذا اسْتَشْفَعَ المُشْرِكُونَ بِالْمُسْلِمِينَ عِنْدَ الْقَحْطِ»

«هنگامى كه مشركين در مورد قحطى طلب شفاعت نمايند.» (٨)

روايات اين دو باب گواهى مى دهند كه درخواست شفاعت، همان درخواست دعا است و نبايد آن را به صورت ديگر تفسير كرد.

تا اينجا يك پايه استدلال روشن گشت و آن اين كه : حقيقت «شفاعت طلبى» جز «دعا خواهى» نيست.

اكنون به تشريح پايه دوم استدلال مى پردازيم و آن اين كه «درخواست از برادر مؤمن ـ چه رسد به اولياى الهى ـ كاملا امر مطلوب و مستحب است.

درخواست دعا از افراد شايسته امرى است مستحب

## قرآن و درخواست دعا از افراد شايسته

آيات قرآن گواهى مى دهند كه طلب آمرزش پيامبر در حق افراد، كاملا مؤثّر و مفيد مى باشد مانند آيه هاى زير :

١ ـ (وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) (٩)

«براى گناه خود و افراد با ايمان طلب آمرزش نما.»

٢ ـ (وَصَلِّ عَلَيْهِمْ اِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ) (١٠)

«در حق آنان دعا كن، دعاى تو مايه آرامش آنها است.»

هرگاه دعاى پيامبر چنين نفعى به حال انسان دارد، چه مانعى دارد كه از او خواسته شود در حق انسانى چنين دعايى كند و از طرف ديگر درخواست دعا جز درخواست شفاعت، چيز ديگرى نيست.

٣ ـ (وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جاءوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحيما) (١١)

«اگر آنان، هنگامى كه بر خويش ستم كردند، پيش تو مى آمدند و از خداوند طلب آمرزش مى كردند و پيامبر نيز براى آنان طلب آمرزش مى كرد، خدا را توبه پذير و رحيم مى يافتند.»

مقصود از «جاءوكَ» ؛ «به سوى تو مى آمدند» اين است كه : مى آمدند و درخواست دعا و طلب آمرزش از پيامبر مى كردند و اگر هدف غير از اين بود، آمدن آنان لغو مى شد و شرفيابى حضور پيامبر و درخواست دعا، خود گواه است بر انقلاب روحى، كه براى استجابت دعا زمينه را آماده مى سازد.

٤ ـ قرآن مجيد از فرزندان يعقوب نقل مى كند كه آنان از پدر خواستند در حقشان طلب آمرزش كند و يعقوب درخواست آنان را پذيرفت و به وعده خود عمل نمود.

(قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا اِنّا كُنّا خاطِئينَ قال سَوفَ اَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبّي)(١٢)

«گفتند : پدرجان! در حق ما طلب آمرزش كن، ما خطاكار بوديم، و او گفت : به همين زودى براى شما طلب آمرزش خواهم كرد.»

همه اين آيات، حاكى از آن است كه طلب دعا از پيامبر و ديگر صالحان، كه همان طلب شفاعت است، از نظر موازين اسلامى كوچكترين ايرادى ندارد. و روايات درخواست دعا از صالحان را براى فشرده گويى نقل نكرديم.

## احاديث اسلامى و سيره صحابه

محدث معروف ترمذى، نويسنده يكى از صحاح اهل تسنن، از انس نقل مى كند :

«سَأَلْتُ النَّبِىَّ اَنْ يَشفَعَ لِي يومَ القِيامَةِ فَقالَ أَنَا فَاعِلٌ، قُلْتُ فَأَيْنَ اَطْلُبُكَ؟ فَقالَ : عَلَى الصِّراطِ....» (١٣)

« (انس مى گويد : ) از پيامبر درخواست كردم كه در روز قيامت در حق من شفاعت كند. وى پذيرفت و گفت شفاعت خواهم كرد. گفتم كجا تو را پيدا كنم؟ فرمود : كنار صراط.»

انس با ظرافت طبع از پيامبر گرامى درخواست شفاعت مى كند، وى نيز مى پذيرد و نويد عمل به او مى دهد.

سواد بن قارب از ياران پيامبر است، در ضمن اشعارى از پيامبر درخواست شفاعت مى كند و مى فرمايد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فُكْنْ لي شَفِيعاً يَوْمَ لاذُوشَفاعَة  |  | بِمُغْن فَتِيلا عِنْ سَوادِ بنِ قارب (١٤)  |

«اى پيامبر گرامى، روز رستاخيز شفيع من باش. روزى كه شفاعت ديگران به حال سواد قارب مفيد و سودمند نخواهد بود.»

مردى به نام «تبع» از قبيله «حمير» پيش از تولد پيامبر شنيده بود كه به همين زودى پيامبرى از سرزمين عربستان، از جانب خدا برانگيخته خواهد شد. وى پيش از مرگ نامه اى تنظيم كرد و از نزديكان خود درخواست نمود كه اگر روزى چنين پيامبرى مبعوث به رسالت شد، نامه مرا به او برسانيد و در آن نامه چنين نوشته بود :

«وِانْ لَمْ اُدْرِكْكَ فَاشْفَعْ لي يَوْمَ القِيامَةِ وَلاتُنْسِني»

«اگر عمرم وفا نكرد و پيش از درك تو درگذشتم، روز قيامت درباره من شفاعت نما و مرا فراموش مكن.»

وقتى نامه به دست پيامبر رسيد سه مرتبه فرمود :

«مرحباً بِتُبَّع اَلأَخِ الصَالِحِ» (١٥)

«آفرين بر تبّع برادر صالح من.»

پس اگر درخواست شفاعت شرك بود، هرگز پيامبر او را برادر خود نمى خواند و سه مرتبه بر او آفرين نمى گفت.

## طلب شفاعت در حال مرگ

اين بخش از احاديث حاكى است كه طلب شفاعت از شفيع راستين، در حال حيات و زندگانى او، كاملا بى اشكال است.

از يك رشته روايات و احاديث استفاده مى شود كه صحابه پيامبر پس از وفات وى، از روح پاك او طلب شفاعت مى كردند. از باب نمونه :

١ ـ ابن عباس گويد : هنگامى كه اميرمؤمنان از غسل و كفن پيامبر فارغ گرديد روى او را باز كرد و گفت :

«بِأبِى أَنْتَ وأُمّي طِبْتَ حَيّاً وطِبْتَ مَيِّتاً... وَاذْكرنا عَندَ رَبِّكَ...» (١٦)

«پدر و مادرم فداى تو باد، در حال حيات و ممات پاك و پاكيزه هستى، از ما پيش پروردگار خود يادى كن.»

٢ ـ هنگامى كه پيامبر گرامى درگذشت، ابوبكر در منزل چهره او را باز كرد و بوسيد و گفت پدر و مادرم فداى تو باد در حال حيات و ممات پاك و پاكيزه هستى، از ما پيش پروردگار خود ياد كن و به خاطر داشته باش. (١٧)

روايات مذكور مى رساند كه در طلب شفاعت ميان حال حيات و مماتِ شفيع، تفاوتى نيست. پس با توجه به اين آيات و روايات و سنت جارى در ميان مسلمانان در تمام اعصار، موضوع درخواست شفاعت به صورت يك مسأله بديهى درمى آيد كه هرگز نبايد درباره آن كوچكترين شك و ترديدى به خود راه داد. گذشته از اين، صحابه پيامبر پس از درگذشت او، از او طلب دعا مى كردند و اگر درخواست دعا پس از وفات وى صحيح باشد، طلب شفاعت نيز كه نوعى درخواست دعا است، صحيح خواهد بود. (١٨)

# فصل ١٤ - : بررسى دلائل وهابيها درباره منع درخواست شفاعت

در بخش گذشته با دلائل جواز درخواست شفاعت آشنا شديم و اكنون در صدد آنيم، كه با دلائل مخالفان اين عقيده آشنا شويم. گروه مخالف با يك رشته پندارها درخواست شفاعت از اولياى الهى را منع كرده اند كه اينك به گونه اى فشرده مورد بررسى قرار مى دهيم :

## ١ ـ درخواست شفاعت شرك است!

مقصود اين گروه، از شرك، شرك در عبادت است. و چنين وانمود مى كنند كه درخواست شفاعت، پرستش شفيع است.

در بخش نُهم به صورت گسترده، پيرامون عبادت بحث كرديم و روشن ساختيم كه هر نوع پرستش از شخص و يا درخواست شفاعت، در صورتى عبادت شمرده مى شود كه طرف را «اله» ، «خدا» ، «رب» ، «كارگردان جهان آفرينش» و يا «مبدأ و صاحب كارهاى خدايى» بدانيم در غير اين صورت، هر نوع سؤال و درخواست و نيز هر نوع تعظيم و خضوع عبادت شمرده نخواهد شد.

درخواست شفاعت از شفيعان واقعىِ درگاه الهى (كه به آنان از جانب خداوند اذن شفاعت داده شده) شرك نيست؛ چرا كه درخواست كننده شفاعت آنان را بندگان مقرب و برگزيدگان درگاهش مى داند، كه هرگز نه خدا هستند و نه كارهاى خدايى؛ مانند مغفرت و شفاعت به آنان تفويض شده است كه به طور خودسرانه و بدون اذن الهى درباره هر كس بخواهند بتوانند شفاعت كنند و يا از گناه او درگذرند.

اين گروه در چارچوب «اذن الهى» مى توانند درباره افراد خاصى كه روابط معنوى آنان با خدا برقرار بوده و پيوند روحى آنها با شفيعان الهى نگسسته باشد، درخواست آمرزش گناه و طلب مغفرت نمايند و چنين درخواستى هرگز عبادت شمرده نمى شود.

البته يادآور مى شويم كه اگر چنين درخواستى، در حال ممات، پرستشِ شفيع شمرده شود، بايد همين درخواست در حال حيات نيز عبادت شمرده شود.

و در بحث گذشته خاطر نشان ساختيم كه قرآن و سنّت دستور مى دهد كه مسلمانا حضور پيامبر برسند و از او درخواست كنند كه در حقشان استغفار كند و چنين عملى جز طلب شفاعت در حال حيات، چيز ديگرى نيست.

و ممكن نيست كه عملى، در ظرفى شرك و در ظرف ديگر عين توحيد باشد.

و به عبارت واضح تر، آنان مى گويند : شفاعت «فعل» خدا است و يا به تعبير صحيح تر : «حق» او است و درخواست فعل خدا از غير خدا عبادت او است همچنان كه آنان عين اين سخن را درباره درخواست شفاى بيمار از اوليا و مشابه آن تكرار مى كنند و مى گويند : اين نوع درخواستها، درخواست فعل خدا از غير او است و طبعاً چنين درخواستى عبادت و پرستش طرف خواهد بود.

پاسخ اين استدلال، با توجه به بحثهاى گذشته، كاملا روشن است و آن اين كه : در اين قانون كلى و ضابطه عمومى، احدى از مسلمين اختلافى ندارد و همگان مى گويند درخواست فعل خدا، از غير خدا عبادت او است و ملازم با اعتقاد به الوهيت و ربوبيت او مى باشد، ولى جان سخن اين جا است كه مقصود از فعل خدا چيست؟ هنوز نويسندگان وهابى در طول اين سه قرن ضابطه اى براى فعل خدا بيان نكرده اند، و بديهى است كه بدون تعيين چنين ضابطه اى، استدلال عقيم خواهد بود.

در بحث تعريف و تحديد عبادت، يادآور شديم كه در آيات فراوانى، افعال مختص خدا، به غير او نيز نسبت داده شده است؛ مثل اماته و ميراندن كه فعل مختص او است، چنانكه مى فرمايد : «وهُوَ الَّذي يُحيِى وَيُميتُ» (١٩) به غير او نيز نسبت داده شده است چنانكه مى فرمايد :

«حَتّى إذَا جاءَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا» (٢٠)

«آنگاه كه مرگ يكى فرا رسيد، فرستادگان ما جان آنان را مى گيرند.»

اين تنها «ميراندن» نيست كه فعل مخصوص او است و به غير او نسبت داده شده، بلكه قسمتى از افعال خدا و چيزهايى كه فقط در او بايد طلب كرد، اجازه داده شده است كه از غير او نيز طلب كنيم، از باب نمونه :

قرآن به مسلمانان دستور مى دهد كه هر شبانه روز بگويند (وَاِيّاكَ نَسْتَعِينُ) ؛ «فقط و فقط از تو استعانت مى جوييم» ولى در عين حال، در آيات ديگر دستور مى دهد كه از غير او مانند : نماز و صبر نيز استعانت جوييم چنانكه مى فرمايد :

(وَاسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ وَانَّها لَكَبيرةٌ اِلاّ عَلَى الْخاشِعينَ» (٢١)

«از بردبارى و نماز كمك گيريد و نماز كار دشوارى است مگر بر صاحبان خشوع.»

و ما اگر بخواهيم آياتى را كه در آنها، فعلِ مختص خدا، به غير او نيز نسبت داده شده است، در اينجا نقل كنيم سخن به درازا مى كش (٢٢) آنچه لازم است اين است كه با بينش قرآنى، به رفع اختلاف پرداخته و مقصود واقعى قرآن را به دست آوريم و آن اين كه :

هر يك از اين كارها، با قطع نظر از درخواست ما، دو صورت دارد :

١ ـ فاعلى فعل خود را بدون اتكا به موجودى، بدون كسب قدرت از مقامى و بدون احراز رضاى كسى، كارى را انجام دهد؛ مثلا جاندارى را بميراند و موجودى را يارى بخشد.

٢ ـ فاعل همين فعل را با اتكا به موجود برتر و در پرتو قدرت و توانايى مكتسب از مقام والاتر و با مشيّت و اذن خاص او، ايجاد كند.

كار نخست، كارى است الهى، و كار دوم كارى بشرى و غير الهى.

كار الهى و كار انسانى به اين دو صورت تجلى مى كند و اين ضابطه اى است كلّى براى شناخت فعل الهى از غير الهى.

فعل الهى؛ از قبيل : احياء و اماته، دادن شفا و رزق و روزى فعلى است كه فاعل در انجام آن به چيزى نيازمند نباشد.

در مقابل، فعل غير الهى فعلى است كه فاعل در انجام آن به غير خود؛ يعنى به موجود برتر و والاتر نياز داشته و بدون قدرت و مشيت او نتواند كارى صورت دهد.

با توجه به اين اصل : روشن مى شود شفاعتى كه حق مختص خدا است، غير از شفاعتى است كه از بندگان صالح درخواست مى شود.

خداوند در اِعمال اين حق، هيچگاه به غير خود نياز ندارد، در حالى كه بهره گيرى صالحان از آن، جز در پرتو اذن و مشيت حكيمانه او صورت نمى گيرد.

هرگاه از اولياى الهى، شفاعت به معناى نخست درخواست شود، فعل الهى از غير او درخواست شده است، و چنين درخواستى عبادت شمرده مى شود ولى اگر از آنان شفاعت به معناى دوم؛ يعنى شفاعت محدود و مأذون و به صورت يك حق اكتسابى درخواست گردد، در اين صورت فعل غير الهى از يك بشر درخواست شده است.

با توجه به اين ضابطه، مشت مغالطه گران از نويسندگان وهابى در اين مورد باز مى شود، و روشن مى گردد كه اين نوع درخواستها؛ اعم از درخواست شفاعت و غير آن؛ از قبيل شفا و امثال آن، به دو صورت انجام مى گيرد و هيچ موحّدى آن فعل را به صورت نخست درخواست نمى كند و هيچيك از بندگان صالح، هرچه هم از نظر آگاهى از معارف اسلام، در درجه پايين باشد، آنان را كارگردان جهان و كارپردازان دستگاه تكوين و تشريع نمى انگارد و آنان را موجوداتى كه خداوند شؤون و افعال خود را به آنان سپرده و در اِعمال شفاعت و قضاى حوائج، از هر محدوديت و شرطى پيراسته است، نمى داند.

خلاصه : درخواست شفاعت مأذون و محدود، درخواست فعل بشَر از خود بشَر است، نه درخواست فعل خدا از غير او.

به يارى خداوند، درباره فعل خدا و مختصات آن، سخن خواهيم گفت.

## ٢ ـ شرك مشركين به خاطر طلب شفاعت از بت ها

دومين استدلال وهابيان بر تحريم شفاعت از اولياى خدا، اين است كه خداوند بت پرستان حجاز را از آن رو مشرك خوانده است كه آنها از بت ها طلب شفاعت مى نمودند و در مقابل آنها به ناله و زارى پرداخته و درخواست وساطت مى كردند. چنان كه آيه زير بر آن گواهى مى دهد :

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَضرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُم وَيَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللهِ) (٢٣)

«موجوداتى را مى پرستند كه به آنها زيان و سودى نمى رسانند و مى گويند كه آنها شفيعان ما در نزد خدا هستند.»

بنابر اين هر نوع شفاعت خواهى از غير خدا، شرك و پرستش شفيع خواهد بود.

پاسخ : اولا؛ اين آيه كوچكترين دلالتى بر مقصود آنان ندارد و اگر قرآن آنان را مشرك مى داند نه از اين نظر است كه آنها از بت ها شفاعت مى خواستند بلكه علّت مشرك بودن آنان اين است كه بت ها را مى پرستيدند تا سرانجام آنها را شفاعت كنند.

اگر شفاعت خواهى از بت ها، پرستش آنها بود، ديگر دليلى ندارد كه بعد از «وَيَعْبُدُونَ» جمله اى مانند (وَيَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا) را بياورد.

اين كه در آيه، اين دو جمله به صورت عطف آمده اند، حاكى از اين است كه موضوع پرستش بت ها غير از مسأله شفاعت خواهى از آنان بوده است. پرستش بت ها نشانه شرك و دوگانه پرستى است و شفاعت خواهى از سنگ و چوب عمل احمقانه و دور از منطق و علم به شمار مى رود.

آيه هرگز دلالت ندارد كه شفاعت خواهى از بتها پرستش آنها است، چه رسد به اين كه شفاعت خواهى از اولياى حق و عزيزان درگاه وى نشانه پرستش آنها باشد.

ثانياً؛ فرض كنيد كه علّت «شرك» آنان «شفاعت خواهى» آنها از «بتان» بوده است ولى ميان اين نوع شفاعت خواهى و شفاعت خواهىِ مسلمانان، از زمين تا آسمان فاصله است. آنها بتان را مالكان شفاعت و صاحب اختيار درگاه الهى در مسائل مربوط به «آمرزش گناه» و «شفاعت» مى دانستند، تو گويى خدا در اين موارد از اين امور منفصل شده و اين نوع امور را به «بتان» سپرده است، طبعاً چنين شفاعت خواهى، عبادت آنان خواهد بود؛ زيرا با اعتقاد به «الوهيت» و «ربوبيت» و «مبدأ كارهاى الهى بودن آنان» درخواست شفاعت مى شد، در حالى كه يك فرد مسلمان از اولياى الهى به عنوان يك فرد مقرب و يك بنده آبرومند و يك «عبد مأذون از جانب خداوند در مسأله شفاعت» درخواست شفاعت و طلب دعا مى نمايد و مقايسه اين دو نوع بهم و عظمت هر كدام بر ديگرى بسى دور از انصاف و واقع بينى است.

## ٣ ـ درخواست حاجت از غير خدا حرام است

سوّمين دليل آنان بر تحريم درخواست شفاعت از اوليا، اين است كه به حكم صريح قرآن، نبايد در مقام دعا، غير خدا را بخوانيم و درخواست شفاعت از غير او، نوعى درخواست حاجت از غير خداست.

قرآن مجيد مى فرمايد : (فَلا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً) ؛ (٢٤) «با خدا، غير خدا را نخوانيد.» هرگاه گفته شود دعوت غير خدا حرام است و از طرف ديگر، شفاعت براى اولياى او ثابت مى باشد، راه جمع همان است كه شفاعت اوليا را از خدا بخواهيم نه از خود آنان.

و گواه بر اين كه اين نوع دعوت ها عبادت و پرستش است آيه زير مى باشد :

(اُدْعُوني اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرين) . (٢٥)

«مرا بخوانيد تا اجابت كنم، كسانى كه از پرستش من كبر مىورزند، به زودى وارد دوزخ خواهند شد.»

با كمى دقت، خواهيم ديد كه در آغاز آيه لفظ «دعوت» و در آخر آن لفظ «عبادت» به كار رفته است و اين گواه بر اين است كه دعوت و عبادت يك مفهوم دارند.

در كتابهاى اخلاق آمده است : «الدُّعاءُ مُخُ العِبادَةِ» ؛ «دعا كردن مغز پرستش است.»

پاسـخ :

اولا؛ مقصود از حرام بودن دعوت غير خدا در جمله «فَلاتَدْعُوا» مطلقِ خواندن و درخواست نيست بلكه مقصود از حرام بودن دعوت، حرمت پرستش غير خدا است، به گواه ما قبل آيه كه مى فرمايد : «وَاَنَّ الْمَساجِدَ للهِ» اين جمله دليل بر اين است كه مقصود از دعوت در آيه، دعوت خاصى است كه ملازم با پرستش است و آن قيام توأم با ذلّت و خضوع بى نهايت در برابر كسى است كه او را الله و خداى جهان و رب و اختياردار جهان و حاكم مطلق بر صحنه آفرينش مى دانيم. (٢٦) و اين قيود در درخواست شفاعت از بنده اى كه خدا به او چنين حقى را اعطا كرده است، كه به اذن او شفاعت كند، وجود ندارد.

ثانياً؛ آنچه در آيه تحريم شده، اين است كه كسى را همراه خدا بخوانيم و او را در رتبه خدا بيانديشيم؛ چنانكه لفظ «مع الله» روشنگر اين مطلب است. اگر كسى از پيامبر بخواهد كه در حق او دعا كند تا خدا گناهان او را ببخشد يا حاجت او را برآوَرد، هرگز همراه خدا كسى را نخوانده است بلكه حقيقت اين دعوت جز دعوت خدا چيز ديگرى نيست.

اگر درخواست حاجت از بت، در برخى از آيات شرك معرفى شده، به خاطر اين است كه آنها را خدايان كوچك، اختياردار همه و يا بخشى از كارهاى خدا و قادر بر انجام مقاصد خويش، مى دانستند و لذا قرآن مجيد در مقام انتقاد از اين نوع انديشه ها مى فرمايد :

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُوِنِه لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ.) (٢٧)

«بت هايى را كه جز خدا مى خوانيد، نمى توانند شما را و خود را كمك كنند.»

و نيز مى فرمايد :

(اِنّ الذَّينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ) (٢٨)

«كسانى را كه جز خدا مى خوانيد، بسان شما بندگان خدا هستند.»

خلاصه، مشركين بتها را خدايان كوچك مى انديشيدند و آنها را متصرف مطلق و اختياردار افعال الهى مى دانستند ولى درخواست شفاعت و دعا از شخصى كه خدا به او چنين حق و مقامى را داده است، فاقد اين شرايط است.

ثالثاً؛ «دعوت» معناى وسيع و گسترده اى دارد و احياناً بطور مجاز در «عبادت» استعمال مى شود؛ مانند آيه (٢٩) و حديثى (٣٠) كه مستدل به آن استدلال كرده است در صورتى كه چنين استعمالات جزئى به صورت مجاز دليل نمى شود كه هميشه دعوت را به معناى عبادت تفسير كنيم و درخواست حاجت و دعا از كسى به شكل معقول را محكوم به شرك بنماييم.

در حالى كه معناى حقيقى «دعوت» خواندن است كه گاهى شكل عبادت به خود مى گيرد و بيشتر به معناى دعوت ديگران است نه به صورت عبادت.

و ما فصلى درباره معناى «دعوتها» در قرآن خواهيم داشت و ثابت خواهيم كرد كه هر دعوت و خواندن ملازم با عبادت و پرستش نيست.

## ٤ ـ شفاعت حق مختص خدا است

آيه زير حاكى از آن است كه شفاعت حق خدا است، در اين صورت درخواست شفاعت از ديگرى چه معنا دارد؟

(اَم اتَّخَذُوا مِنْ دونِ الله شُفَعاءَ قُلْ اَوَلَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئَا وَلا يَعْقِلُونَ قُلْ للهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً) (٣١)

«بلكه آنان جز خدا شفيعانى اتخاذ كرده اند، بگو اگر آنان چيزى مالك نباشند و چيزى را تعقل نكنند (چگونه مى توانند شفيعان شما باشند؟) بگو شفاعت تنها از آن خدا است و بس.»

پاسـخ :

مقصود از جمله (للهِِ الشَّفاعَةُ جَميعاً) اين نيست كه خدا شفاعت مى كند و بس و ديگرى حق شفاعت كردن ندارد؛ زيرا شكى نيست كه خدا هيچ گاه درباره كسى نزد كسى شفاعت نمى كند، بلكه مقصود اين است كه تنها خداوند مالك اصل شفاعت است نه بتها زيرا كسى مالك شفاعت مى شود كه از عقل و درك و مالكيت چيزى برخوردار باشد و بت هاى مورد پرستش فاقد هر دو شرطند چنان كه مى فرمايد : (قُلْ اَوَلَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً....)

بنابر اين، محور بحث آيه اين است كه خداوند مالك شفاعت است نه بتها و در هر كس قابليت و شايستگى ديد به او اذن مى دهد تا درباره افراد شفاعت كند. در اين صورت اين آيه ارتباطى به محل بحث ما ندارد، چون مسلمانان فقط خدا را مالك شفاعت مى دانند نه اوليا را و معتقدند تنها كسانى مى توانند شفاعت كنند كه او اذن دهد، و نيز معتقدند به حكم آيات و روايات، خدا به پيامبر اذن داده است كه شفاعت كند، از اين جهت از او به عنوان يك فرد مأذون (نه مالك شفاعت) درخواست شفاعت مى نمايند. حال اين سخن چه ارتباطى به مفاد آيه دارد.

## ٥ ـ درخواست شفاعت از مرده لغو است

آخرين استدلال آنان اين است كه درخواست شفاعت از اولياى الهى در اين جهان، درخواست حاجت از مرده است كه فاقد حس شنوايى است.

قرآن مجيد با صراحت كامل، مردگان را غير قابل فهم مى داند آنجا كه مى فرمايد :

الف ـ (اِنَّكَ لاتُسْمِعُ الْمَوْتى وَلاتُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ اِذا وَلَّوْا مُدْبِرينَ) (٣٢)

«تو نمى توانى مردگان و كران را كه گوش به سخن تو نمى دهند تفهيم كنى (وهدايت نمايى)»

قرآن در اين آيه، مشركان را به مردگان تشبيه مى كند و مى رساند همانطور كه مرده داراى درك و فهم نيست، تفهيم اين گروه نيز براى كسى مقدور نيست. اگر مردگان مى توانستند سخن بگويند و حس شنوايى داشتند، تشبيه مشركان مرده دل، به گروه مردگان صحيح نبود.

ب ـ (اِنَّ اللهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَما أَنْتَ بِمُسْمِع مَنْ فِى الْقُبُورِ)(٣٣)

«خداوند هر كس را بخواهد تفهيم مى كند و تو نمى توانى افرادى را كه در گور نهفته اند، اسماع بنمايى.»

استدلال به اين آيه نيز، بسان استدلال به آيه گذشته است. پس درخواست شفاعت از شخص مرده، بسان درخواست از يك جماد خواهد بود.

پاسـخ :

اين گروه پيوسته در تخطئه ديگر فرقه هاى اسلامى، از در شرك وارد مى شوند و به نام «طرفدارى از توحيد!» در صدد تكفير ديگران برمى آيند ولى در اين استدلال قيافه گفتار را دگرگون كرده و موضوع لغو بودن توجه به اوليا را پيش كشيده اند. اما آنان بكلى غافلند كه : «اولياى الهى به بركت دلائل عقلى (٣٤)و نقلى (٣٥)، حى و زنده اند» و هدف اين آيات اين نيست اجسادى كه در زمين آرميده اند قابل تفهيم نيستند و هر جسدى كه روح از آن جدا شد از قلمرو درك و فهم بيرون مى رود و به صورت جمادى درمى آيد.

ولى بايد توجه نمود كه طرف خطاب ما، اجساد نهفته در قبور نيستند بلكه ما با ارواح پاك و زنده، كه با اجساد برزخى در جهان برزخى به سر مى برند و به تصريح قرآن حى و زنده هستند، سخن مى گوييم و از آنان درخواست شفاعت مى نماييم نه با بدن نهفته در خاك.

اگر مردگان و اجساد پنهان شده در دل خاك، از قلمرو تفهيم دور و كنارند، دليل بر آن نيست كه ارواح و نفوس طيب و پاكيزه آنان، كه به نص قرآن در جهان ديگر زنده اند و روزى مى خورند، قابل تفهيم نباشند.

اگر ما سلام مى گوييم و يا طلب شفاعت مى كنيم و يا سخن مى گوييم، سر و كار ما با آن ارواح پاك و زنده است نه با اجساد نهفته در دل خاك. اگر ما به زيارت قبر و خاك و خانه و كاشانه آنان مى رويم به خاطر اين است كه از اين راه مى خواهيم در خود آمادگى ايجاد نماييم تا با آنان ارتباط روحى برقرار كنيم، حتى اگر بدانيم جسد آنان مبدل به خاك شده است (هر چند روايات اسلامى بر خلاف آن گواهى مى دهند)، باز اين نوع صحنه ها را به وجود مى آوريم، تا از اين راه، آمادگى ارتباط با آن ارواح پاك را پيدا كنيم.

# فصل١٥ - : آيا اعتقاد به سلطه غيبى، مايه شرك است؟

شكى نيست كه درخواست حاجت، بطور جدى، در صورتى امكان پذير است كه درخواست كننده، طرف را بر انجام درخواست خود، قادر و توانا بداند.

گاهى اين قدرت، قدرت ظاهرى و مادى است؛ مثل اين كه از كسى آب بخواهيم و او ظرف آب را از شير پر كند و در اختيار ما بگذارد.

و گاهى هم اين قدرت، قدرت غيبى و دور از مجارى طبيعى و قوانين مادى است؛ مثل اين كه انسانى معتقد گردد، كه امام على عليه‌السلام مى تواند درِ خيبر را كه دور از توانايى انسان عادى است، از جا بر كند، آنهم نه با قدرت بشرى، بلكه با قدرت غيبى.

و يا مسيح مى تواند، با دَمِ شفابخش خود، بيمار صعب العلاج را شفا بخشد، بدون آن كه بيمار دارو بخورد و يا مورد عمل جراحى قرار گيرد. اعتقاد به چنين قدرت غيبى، اگر مستند به قدرت و اذن و مشيت خدا باشد، بسان اعتقاد به قدرت مادى خواهد بود كه مستلزم شرك نيست؛ زيرا همان خدايى كه آن قدرت مادّى را در اختيار آن فرد نهاد، همان خدا قدرت غيبى را نيز به ديگرى عطا كرده است، بى آن كه مخلوقى خالق فرض گردد و بشرى، بى نياز از خدا تصوّر شود.

## نظريه وهّابى ها

آنان مى گويند : اگر كسى از يكى از اولياى خدا؛ اعم از زنده يا مرده، درخواست كند كه بيمار او را شفا بخشد و يا گمشده اش را بازگرداند و يا قرض او را ادا كند و... اين درخواست ملازم با آن است كه وى درباره مسؤول و درخواست شونده، به سلطه و نيرويى معتقد است كه بر نظام طبيعى و قوانين جارى در جهان خلقت حاكم است و اعتقاد به چنين سلطه و قدرتى در غير خدا، عين اعتقاد به الوهيت مسؤول است و درخواست حاجت با اين قيد، شرك خواهد بود.

آدم تشنه در بيابان، اگر از خادم خود آب طلب كند، وى از نظام حاكم بر قوانين طبيعت پيروى كرده و چنين درخواستى شرك نخواهد بود، ولى اگر از امام و نبى كه در دل خاك نهفته است و يا در جاى ديگرى زندگى مى كند، آب بطلبد، چنين درخواستى ملازم با اعتقاد به سلطه غيبى او است، كه مى تواند بدون اسباب و علل مادى، به سائل آب برساند و چنين اعتقادى، عين اعتقاد به الوهيت طرف خواهد بود.

ابو اعلاى مودودى از كسانى است كه به اين مطلب تصريح كرده، آنجا كه مى گويد :

«علت اين كه انسان خدا را مى خواند و به او استغاثه مى كند، اين است كه فكر مى كند او داراى سلطه حاكم بر قوانين طبيعت و حاكم بر نيروهايى است كه از حدود و نفوذ قوانين مادى بيرون، مى باشد. (٣٦)

## نظريه ما

اساس اشتباه اين است كه آنان تصوّر كرده اند اعتقاد به سلطه غيبى، در افراد ـ مطلقاً ـ مايه شرك و دوگانه پرستى است، ديگر نخواسته يا نتوانسته اند ميان اعتقاد به سلطه متكى به سلطه خدا، و سلطه مستقل و جدا از خدا، فرق بگذارند. آنچه مايه شرك است دومى است.

قرآن با صراحت تمام از افرادى نام مى برد كه همگى داراى سلطه غيبى بوده و اراده آنان حاكم بر قوانين طبيعت بوده است و ما در اينجا، به نام گروهى از اولياى الهى كه از نظر قرآن داراى چنين قدرتى بوده اند اشاره مى كنيم :

## ١ ـ سلطه غيبى يوسف

يوسف به برادران خود گفت :

(اِذْهَبُوا بِقَمِيصِى هذا فَألْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبي يَأْتِ بَصيراً فَلَمَّا اَنْ جاءَ الْبَشيرُ أَلقيهُ عَلى وجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً) (٣٧)

«اين پيراهنم را ببريد و بر رخسار پدرم بيفكنيد، ديدگان او باز و بينا مى شود. وقتى بشير آمد و پيراهن را بر رخسار او افكند، ديدگان او باز و بينا شد.»

ظاهر آيه اين است كه ديدگان يعقوب در سايه اراده و خواست قدرت اكتسابى يوسف بينا گرديد و هرگز اين كار، فعل مستقيم خدا نبود بلكه كار خدا بود از طريق «تسبيب» والاّ جهت نداشت كه به برادران خود دستور دهد پيراهن او را بر رخسار پدر بيفكنند بلكه كافى بود كه دعا كند و اين كار جز تصرف ولىّ خدا در جزئى از جهان به اذن پروردگار چيزى نيست و فاعل آن، داراى سلطه غيبى است كه خداوند در مورد مخصوصى در اختيار او نهاده است.

## ٢ ـ سلطه غيبى موسى

موسى از جانب خدا مأمور مى شود كه عصاى خود را بر كوه بزند تا دوازده چشمه به تعداد قبايل فرزندان اسرائيل از آن بيرون آيد، چنانكه مى فرمايد :

(اِضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْه اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً) (٣٨)

«به موسى گفتيم با عصاى خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن باز شود.»

در جاى ديگر مأمور مى شود كه عصاى خود را بر دريا بزند تا هر قسمتى از آب مانند كوهى شود كه بنى اسرائيل از آن عبور كنند، آنجا كه مى فرمايد :

(فَأَوْحَيْنا اِلى مُوسى اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكان كُلُّ فِرْق كَالطَّودِ الْعَظيمِ.) (٣٩)

«به موسى وحى كرديم كه با عصاى خود بر دريا بزند، او عصاى خود را بر بخشى از آب زد، هر بخشى از آب به صورت كوهى درآمد.»

در اين جا نمى توان، اراده و خواست موسى و كوبيدن عصايش بر دريا را، در پيدايش چشمه ها و پديد آمدن كوهها بى دخالت دانست.

## ٣ ـ سلطه غيبى سليمان

سليمان نبى، از اولياى بزرگ خدا است كه داراى قدرت غيبى گسترده اى بود و از اين مواهب بزرگ الهى با جمله «وَأُوتينا مِن كلِّ شيء» (٤٠) تعبير آورده است و تفصيل اين مواهب در سوره نمل، آيه هاى ٤٤-١٧ و سوره سبا آيه ١٢، و سوره انبيا آيه ٨١ و سوره ص آيه ٤٠-٣٦ آمده است و مطالعه اين آيات، ما را با عظمت قدرت موهوبى سليمان آشنا مى سازد، براى اين كه خوانندگان گرامى به گونه فشرده و اجمال از اين قدرتها آگاه گردند، قسمتى از آيات مربوط به اين ولىّ الهى را مطرح مى كنيم تا روشن گردد كه اعتقاد به قدرت غيبى بندگان خدا، مسأله اى است كه قرآن از آن خبر داده است.

سليمان از نظر قرآن، سلطه اى بر جنّ و پرندگان داشت و زبان پرندگان و حشرات را مى دانست چنانكه مى فرمايد :

(وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ وَقالَ يا اَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الَّطيْرِ وَاُوتينا مِنْ كُلِّ شَيْء اِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ. وَحُشِرَ لِسُلْيمانَ جُنُودُهُ مِنَ اَلْجِنِّ وَالإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّى اِذا أَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لايَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها وَقالَ رَبِّ اَوْزِعْنِي أَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتي أَنْعَمْتَ عَلَىَّ وَعَلى والِدَىَّ) (٤١)

«سليمان وارث داود شد و گفت : اى مردم، به ما زبان مرغان آموختند و از هر گونه نعمت عطا كردند. اين فضل و بخشش بزرگ است. سپاهيان سليمان از گروه جنّ و انس و مرغان، با نظم در ركاب او حاضر شدند تا وقتى كه به وادى موران رسيدند، مورى گفت : اى موران، همه به لانه هاى خود باز گرديد تا سليمان و سپاهيان او ندانسته شما را پايمال نكنند. سليمان از گفتار مور خنديد و گفت : پروردگارا! مرا توفيق ده تا شكر نعمتى كه بر من و پدرم عطا فرمودى بجا آورم.»

اگر كسى داستان «هُدهُد» را كه از طرف سليمان براى رساندن پيام به ملكه سبا مأموريت يافت، در قرآن مطالعه كند، از قدرت غيبى سليمان انگشت تعجّب به دندان مى گيرد، بنابر اين خواهشمند است آيات ٤٤ ـ ٢٠ سوره نمل را مطالعه و در نكات آيات دقت كنيد.

سليمان، به تصريح قرآن داراى سلطه غيبى بود و باد به فرمان او و طبق خواسته اش حركت مى كرد. آنجا كه فرمايد :

(وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْري بأَمْرِهِ اِلَى اْلأرضِ التَّى بارَكْنا فيها وُكُنّا بِكُلِّ شَىْء عالِمين) (٤٢)

«باد وَزَنده و تند را براى سليمان رام كرديم كه به فرمان وى به سوى زمين، كه بركت داده ايم، جريان پيدا مى كرد و ما به همه چيز عالِم هستيم.»

نكته قابل توجه جمله «تَجْري بأمرِهِ» است كه مى رساند باد به فرمان او در جريان بود.

## ٤ ـ مسيح و سلطه غيبى

با بررسى آيات قرآن، مى توان به توان غيبى حضرت مسيح پى برد. براى اشاره به مقام و موقعيت او، آيه اى را مى آوريم كه از مسيح چنين نقل مى كند :

(اِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِاذْنِ اللهِ. وَاُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأبْرَصَ وَاُحْىِ الْمَوْتى بِاِذْنِ اللهِ وَاُنَبِّئُكُمْ بِماتَأْكُلُونَ وَماتَدَّخِرُونَ في بُيُوتِكُمْ اِنَّ فِي ذلكَ لايَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤمِنينَ) (٤٣)

«مسيح به آنان گفت : من از گِل مجسمه مرغ مى سازم و بر آن مى دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و كور مادر زاد و مبتلا به بيمارى پيسى را به امر خدا شفا مى دهم و مردگان را به امر خدا زنده مى كنم. شما را از آنچه خورديد و در خانه هاى خود ذخيره مى كنيد خبر مى دهم. در اين كارها براى شما حجت و نشانه حقانيت من هست، اگر اهل ايمان باشيد.»

اگر مسيح كارهاى خود را وابسته به اذن خدا مى كند به خاطر اين است كه هيچ پيامبرى بدون اذن خدا داراى چنين تصرف نيست، چنانكه مى فرمايد :

(وَما كانَ لِرَسُول أَنْ يَأْتِىَ بِايَة اِلاّ بِاِذْنِ اللهِ) (٤٤)

«هيچ رسولى بدون اذن خدا نمى تواند معجزه اى بياورد.»

و در عين حال، حضرت مسيح كارهاى غيبى را به خود نسبت مى دهد و مى گويد : من بهبودى مى بخشم، من زنده مى كنم، من خبر مى كنم، چنانكه جمله هاى (أبرِئُ، اُحْيى، أُنَبَّئُكُمْ) كه همگى صيغه متكلم است، بر اين مطلب دلالت دارند.

اين تنها يوسف و موسى و سليمان و مسيح نيستند كه قدرت غيبى و سلطه مافوق طبيعى داشته اند، بلكه گروهى از پيامبران (٤٥) و فرشتگان داراى سلطه غيبى بوده و مى باشند و قرآن از جبرئيل به (شَديدُ الْقُوى) (٤٦) و از فرشتگان به (وَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً) (٤٧) تعبير مى آورد.

فرشتگان در قرآن، مدبران امور جهان، گيرندگان جانها، و حافظان و نگهبانان انسانها، نويسندگان اعمال، نابود كنندگان اقوام و ملل عصيانگر و... معرفى شده اند و هر كس كه با الفباى قرآن آشنايى داشته باشد مى داند كه فرشتگان داراى قدرتها و نيروهاى غيبى بوده و به اذن و اتكاى قدرت خدا، كارهاى خارق العاده اى را انجام مى دهند.

اگر اعتقاد به سلطه غيبى، ملازم با الوهيت شخص باشد، بايد همه اينها از نظر قرآن آلِهه معرفى گردند.

راه حل همان است كه گفته شد و اين كه بايد ميان قدرت استقلالى و قدرت اكتسابى فرق قائل شد، اعتقاد به قدرت استقلالى درهرموردى، مايه شرك است در حالى كه اعتقاد به قدرت اكتسابى درباره هر عملى، متن توحيد است.

تا اين جا روشن گرديد كه اعتقاد به نيروى غيبى در اولياى الهى، در صورتى كه متكى به قدرت لايزال الهى باشد و آنان را سببهايى بدانيم كه خدا بر مى انگيزد، نه تنها ملازم با شرك نيست، بلكه عين توحيد است و ملاك توحيد اين نيست كه افعال متكى به قواى طبيعى و متكى به قواى غيبى، مستند به خدا دانسته و او را مبدأ همه نوع قوى و نيرو، و فعاليتها و تلاشها تلقى كنيم.

اكنون وقت آن رسيده است كه درخواست كارهاى خارق عادت از اولياى الهى را مورد بحث و دقت قرار دهيم :

## آيا درخواست كارهاى خارق عادت شرك است؟!

هر پديده اى طبق قانون «علت و معلول» براى خود علّتى دارد كه وجود آن بدون آن علت، امكان پذير نيست و در نتيجه هيچ پديده اى در جهان بدون علت نمى باشد.

كرامات و معجزات اوليا و پيامبران نيز بدون علت نيست، چيزى كه هست، علت مادى و طبيعى ندارند، و اين غير از اين است كه بگوييم براى آنها علّتى نيست.

اگر عصاى موسى به افعى تبديل مى گردد و مردگان به وسيله مسيح زنده مى شوند و ماه به وسيله پيامبر اسلام دو نيم مى گردد و سنگ ريزه ها در دست رسول خدا تسبيح مى گويند و... هيچ يك بى علت نيست، چيزى كه هست در اين موارد، علت طبيعى و يا علت شناخته شده مادى در كار نيست نه اين كه اساساً علّتى ندارد.

گاهى تصور مى شود كه درخواست كارهاى طبيعى از يك انسان، شرك نيست ولى درخواست كارهاى خارق العاده شرك است. اكنون همين نظريه را بررسى مى كنيم :

پاسخ : قرآن مواردى را يادآور مى شود كه در آن از پيامبران و يا افراد ديگر يك رشته كارهاى خارق العاده اى درخواست شده است كه از حدود قوانين طبيعى و مادى بيرون مى باشند و قرآن اين درخواست را نقل مى كند و بدون آن كه از آنها انتقاد كند؛ مثلا قوم موسى به تصريح قرآن، رو به موسى آوردند و از او درخواست آب و باران كردند تا از مضيقه خشكسالى نجات پيدا كنند.

چنانكه مى فرمايد :

(وَأَوْحَيْنا اِلى موُسى اِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ ...) (٤٨)

«وقتى قوم موسى از او طلب آب كردند، به او وحى كرديم كه عصاى خود را به زمين زن...»

ممكن است گفته شود كه درخواست خارق العاده از زنده، اشكالى ندارد و سخن در خواستنِ چنين كارى از مرده است، ولى پاسخ آن روشن است؛ زيرا مرگ و حيات نمى تواند در عملى كه مطابق با اصل توحيد است، تفاوتى ايجاد كند، به طورى كه يكى را شرك و ديگرى را عين توحيد قلمداد كند، حيات و مرگ مى تواند در مفيد بودن و يا مفيد نبودن اثر بگذارد، نه در توحيد و شرك.

## سليمان تخت بلقيس را مى خواهد

حضرت سليمان در احضار تخت بلقيس از حاضران در مجلس خود، كار خارق العاده اى را خواست و گفت :

(أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ يَأْتُوني مُسْلِمينَ قالَ عِفْريتٌ مِنَّ الْجِنِّ اَنَا آتيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مقَامِكَ وَاِنّى عَلَيْهِ لَقَوِىٌّ أَمينٌ قَالَ الَّذي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ اَنا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ اِلَيكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قَالَ هذا مِنْ فِضْلِ رَبِّي) (٤٩)

«سليمان گفت : كداميك از شماها تخت او را، پيش از آن كه به حالت تسليم بر من وارد گردند، نزد من مى آوريد؟ فردى از گروه جن گفت : من آن را براى تو مى آورم پيش از آن كه از جاى خود برخيزى (مجلس متفرق گردد). و من براى آن توانا و امين هستم، آن كه نزد او آگاهى از كتاب بود گفت : من تخت را پيش از آن كه چشم به هم زنى حاضِر مى كنم! وقتى سليمان آن را حاضِر ديد گفت : اين كرم پروردگار من است.»

اگر چنين نظريه اى صحيح باشد، بايد درخواست معجزه در تمام قرون و اعصار از مدعيان نبوت، كفر و شرك محسوب شود؛ زيرا مردم معجزه را كه كار خارق العاده اى بود از مدعى نبوت مى خواستند، نه از خداى فرستنده او و به او اين چنين مى گفتند :

(اِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَة فَأْتِ بِها اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقينَ) (٥٠)

«اگر نشانه اى (معجزه اى) آورده اى آن را بياور. اگر از راستگويان هستى.»

تمام ملل جهان، براى شناسايى نبىّ راستين از متنبّى دروغين، از اين راه وارد مى شدند و پيامبران پيوسته تمام ملل جهان را دعوت مى كردند كه بيايند و معجزه آنان را مشاهده كنند و قرآن نيز گفتگوى ملل را با مدعيان نبوت، پيرامون درخواست اعجاز بدون انكار، كه حاكى از مقبول بودن آن است، نقل مى كند.

اگر ملّتى جستجو گرانه حضور مسيح برسند و بگويند : اگر در ادعاى خود راستگو هستى اين نابينا و يا مبتلا به بيمارى پيسى را شفا بده، نه تنها مشرك نمى شوند، بلكه در شمار متحرّيان حقيقت به حساب مى آيند و در اين كار ستوده خواهند شد. حال اگر پس از درگذشت حضرت مسيح، امت وى از روح پاك او بخواهند كه بيمار ديگر آنان را شفا بخشد، چرا بايد مشرك به حساب آيند در صورتى كه موت و حيات آدمى در شرك و توحيد مؤثّر نيست. (٥١)

خلاصه بنا به تصريح قرآن، گروهى از بندگان برگزيده خدا، داراى قدرت بر انجام امور خارق العاده بودند و در مواردى از اين قدرت استفاده مى كردند و افرادى نيز به آنان مراجعه كرده و درخواست مى كردند كه از اين قدرت استفاده كنند. اگر «وهابى» مى گويد : هيچ كس جز خدا بر انجام اين امور قادر نيست، در اين صورت اين آيات بر خلاف آن گواهى مى دهند.

اگر مى گويد : درخواست كارى از اين طريق شرك است، چرا سليمان و ديگران، درخواست كردند. اگر مى گويد درخواست حاجت از اوليا به طور خارق العاده ملازم با اعتقاد به سلطه غيبى آنان است پاسخ آن اين است كه اعتقاد به سلطه غيبى بر دو نوع است؛ يكى عين توحيد و ديگرى مايه شرك مى باشد.

اگر مى گويد : درخواست كرامات از اولياى زنده بى اشكال است نه از افراد درگذشته، پاسخ آن اين است كه موت و حيات ملاك شرك و توحيد نيست.

اگر مى گويد : درخواست شفاى بيمارى و اداى دَين از طريق غير عادى، درخواست كار خدا از غير خدا است... مى گوييم ملاك شرك اين است كه مسؤول را خدا و يا مبدأ كارهاى خدايى بدانيم و درخواست كار غير طبيعى، درخواست كار خدايى از غير خدا نيست؛ زيرا ميزان كار خدايى اين نيست كه از حدود قوانين عادى برتر باشد، تا چنين درخواست ها، درخواست كار او از بنده او باشد، بلكه ميزان كار خدايى اين است كه فاعل در انجام آن مستقل باشد و اگر فاعلى كارى به اتكاى نيروى الهى انجام دهد، درخواست چنين كارى، درخواست كار خدا، از غير خدا نيست، خواه كار عادى باشد خواه غير عادى.

درباره درخواست خصوص شفا از بندگان خدا، مى گوييم : گاهى تصور مى شود كه درخواست شفا از اوليا و كارهاى مشابه آن، درخواست كار خدايى از غير خدا است و قرآن مى فرمايد :

(وَاِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفينِ)(٥٢)

«هرگاه بيمار شدم، او مرا شفا مى دهد.»

با اين حال، چگونه مى گوييم اى پيامبر خدا، بيماريم را شفا ده، و همچنين است تمام درخواست هايى كه جنبه خارق العاده دارد.

پاسخ : اين گروه، كارهاى الهى را از كارهاى بشرى باز نشناخته اند و تصور كرده اند هر كارى كه از مجراى طبيعى بيرون باشد نام آن را بايد كار الهى گذارد و هر كارى جنبه طبيعى و علت مادى دارد بايد آن را كار بشرى دانست.

اين گروه نخواسته اند و يا نتوانسته اند، ميزان كار الهى را از غير الهى، باز شناسند و هرگز ميزان در كارهاى بشرى و الهى، عادى و غير عادى بودن نيست و گرنه بايد كارهاى مرتاضان را كار الهى ناميد و همه آنها را «آلِهه» دانست! بلكه ميزان در كارهاى خدايى اين است كه عامل، در كار خود متكى به خويش بوده و از غير خود كمك نگيرد. كار چنين فردى كار الهى است. ولى عاملى كه كار خود را در پرتو قدرت خدايى انجام دهد كار او غير الهى است، خواه آن كا رجنبه عادى و مادى داشته باشد، يا از قلمرو عادت بيرون به حساب آيد.

بشر در انجام هر عملى خواه عادى باشد خواه خارج از قلمرو عادت و قوانين طبيعت، متكى به خدا بوده و از قدرت او استمداد مى جويد و هر كارى را انجام مى دهد، در پرتو نيرويى انجام ميدهد كه از خدا گرفته است، در اين صورت داشتن چنين قدرت و همچنين اعمال آن در انجام مقاصد و يا درخواست اعمال آن، هيچ كدام نمى تواند مايه شرك گردد؛ زيرا در همه مراحل مى گوييم : خداوند اين قدرت را به او بخشيده و به او اذن داده است كه از آن بهره بگيرد.

استاد بزرگوار امام خمينى درباره بازشناسى كار خدايى مى فرمايد :

«كار خدايى عبارت از كارى است كه فاعل بدون دخالت غير خود و بدون استمداد از قوه ديگر، به كار خود صورت دهد؛ و به عبارت ديگر، كار خدايى آن است كه كننده آن، در انجام آن مستقل و تام و بى نياز از ديگرى باشد وكارهاى غير خدايى درست نقطه مقابل اين است.

خداوند جهان را خلق مى كند، روزى مى دهد، صحت و شفا مى بخشد. كارهاى او بدون استمداد از قوه ديگر صورت مى پذيرد و هيچ كس در كارهاى او دخالتى ـ نه كلّى و نه جزئى ـ ندارد، و قدرت و قوه او مكتسب از ديگرى نيست.

ولى غير خدا اگر كارى انجام دهد، چه عادى و آسان و چه غير عادى و مشكل، قوه او از خود او نيست، با قدرت خود آن را انجام نمى دهد. (٥٣)

به عبارت ديگر؛ هرگاه براى موجودى از نظر وجود يا تأثير، استقلالى قائل شويم، از جاده توحيد منحرف خواهيم شد؛ زيرا اعتقاد به استقلال، در اصل هستى، مساوى با بى نيازى او در هستى از خدا مى باشد. و چنين وجودى، جز خدا ـ كه در هستى به چيزى نياز ندارد و وجود او مربوط به خود اوست ـ نيست.

همچنين اگر وجود او را مخلوق خدا بدانيم ولى معتقد شويم كه در انجام كارهاى خود؛ اعم از عادى و آسان و يا مشكل و غير عادى، استقلال دارد، در اين صورت دچار نوعى شرك شده ايم زيرا مستقل در فعل و كار، سرانجام مستقل در اصل وجود و هستى نيز خواهد بود و اگر عرب جاهلى را مشرك مى خوانيم به خاطر اين است كه آنان معتقد بودند كه اداره امور جهان و يا امور بندگان به خدايان آنها تفويض و واگذار شده و آنها در تدبير امور جهان و بندگان از خود استقلال دارند.

در دوران جاهليت و هنگام طلوع اسلام، عقيده بسيارى از مشركان همين بود. آنان معتقد بودند كه فرشتگان و يا ستارگان كه مخلوق هستند مدبّر جهان بوده (٥٤) و يا لااقل قسمتى از كارهاى خدايى مانند شفاعت و مغفرت به آنها واگذار شده است و آنها در اين كارها استقلال كامل دارند.

گروه معتزله كه انسان را از نظر هستى مخلوق خدا مى دانند، ولى در مقابل تأثير و انجام كار، براى او استقلال قائلند، اگر در سخن خود دقت كافى نمايند خواهند ديد كه چنين عقيده اى يك نوع شرك خفى است كه از آن غفلت دارند، هر چند به شدّت و گونه شرك مشركان نمى باشد. تفاوت اين دو نوع شرك، بسيار روشن است؛ يكى مدّعى استقلال در تدبير امور جهان و كارهاى الهى است و ديگرى مدعى استقلال انسان در كارهاى خود مى باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١ ـ «اى كسى كه در پيشگاه خدا جاه و مقامى دارى، نزد خدا براى ما شفاعت كن.»

٢ ـ نساء : ٨٥

٣ ـ «حاملان عرش درباره افراد با ايمان طلب آمرزش مى كنند و مى گويند : پروردگارا! رحمت تو همه چيز را فرا گرفته است.» (غافر : ٧)

٤ ـ زيرا در آخر آيه دارد «وقهم عذاب الجحيم» ؛ «آنان را از عذاب جهنم باز دار.»

٥ ـ محمد : ١٩. از آنجا كه دلائل قطعى بر عصمت پيامبر گرامى و ديگر رسولان گواهى مى دهد، طبعاً مقصود از «ذنب» درباره آنان معناى ديگرى خواهد داشت و تفصيل اين قسمت را در جلد پنجمِ تفسير «منشور جاويد» كه نخستين تفسير موضوعى به زبان فارسى است نگاشته ايم.

٦ ـ نوح : ٢٨٨، «ربِّ اِغْفِرْلي وَلِوالدَىَّ وِلَمَنْ دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِناً وَلِلمُؤْمنينَ والمُؤْمِناتِ.»

٧ ـ صحيح مسلم، ج ٣، ص ٥٤

٨ ـ صحيح بخارى، ج ١

٩ ـ محمد : ١٩

١٠ ـ توبه : ١٠٣

١١ ـ نساء : ٦٤

١٢ ـ يوسف : ٩٦

١٣ ـ سنن ترمذى، ج ٤، ص ٤٢ باب ماجاء فى شأن الصراط.

١٤ ـ قاموس الرجال ذيل ماده «سواد» .

١٥ ـ مناقب ابن شهر آشوب، ج ١، ص ١٢؛ بحار الانوار، ج ١٥، ص ٣١٤

١٦ ـ نهج البلاغه، خطبه ٢٣٠

١٧ ـ كشف الارتياب، ص ٢٦٥ به نقل از خلاصة الكلام.

١٨ ـ جهت اطلاع بيشتر به كتاب شفاعت در قلمرو عقل قرآن و حديث (تأليف نگارنده) مراجعه شود كه در آنجا با يكصد حديث (چهل و پنج حديث از كتابهاى اهل تسنن و پنجاه و پنج حديث از كتابهاى شيعه) آشنا مى شويد.

١٩ ـ مؤمنون : ٨٥ «او است كه زنده مى كند و مى ميراند.»

٢٠ ـ انعام : ٦١

٢١ ـ بقره : ٤٥

٢٢ ـ به كتاب منشور جاويد، ج ٢، بخش «تحديد عبادت» مراجعه فرماييد.

٢٣ ـ يونس : ١٨

٢٤ ـ جن : ٨

٢٥ ـ غافر : ٦٠

٢٦ ـ در حقيقت معناى آيه چنين است : «فَلا تَعْبُدُوا مَعَ اللهِ اَحَداً» چنانكه در آيه ديگر مى فرمايد : «وَالّذينَ لايَدْعُونَ مَعَ اللهِ اِلهاً آخر» فرقان : ٦٨

٢٧ ـ اعراف : ١٩٧

٢٨ ـ اعراف : ١٩٤

٢٩ ـ «أدْعُوني أسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذينَ يَسْتَكْبِرُونَ» .

٣٠ ـ الدعاء مخّ العبادة.

٣١ ـ زمر : ٤٤

٣٢ ـ نمل : ٨٠

٣٣ ـ فاطر : ٢٢

٣٤ ـ دلائل تجرد نفس از ماده، پس از جدايى از بدن و بى نيازى آن از جسد مادى، ايجاب مى كند كه روح انسانى پس از مرگ نيز باقى بوده و از حيات و ادراك خاصى برخوردار باشد و فلاسفه بزرگ اسلام، با دلائل دهگانه اى بقاى روح و برترى آن از ماده ثابت را نموده و بر هيچ فرد منصفى جاى ترديد باقى نگذاردند.

٣٥ ـ آيات قرآن؛ مانند آيه ١٦٩ و ١٧٠ سوره آل عمران و آيه ٤١ سوره نساء و آيه ٤٥ سوره احزاب و آيه ١٠٠ سوره مؤمنون و آيه ٤٦ سوره غافر گواهى مى دهند كه حيات، پس از مرگ همچنان ادامه دارد و در گذشته در اين مورد بحث كرديم.

٣٦ ـ «اِنَ التَصَوُّرَ الذّى لأَجْلِهِ يَدْعُوا الاْنسانُ اْلإلهَ وَيسْتَغِيثُهُ وَيَتَضَرَّعُ اِلَيْهِ هُوَ لاجَرَمَ تَصَوّرُ كَوْنِهِ مالِكاً لِلْسُّلْطَةِ المُهَيْمِنَةِ عَلَى قَوانينِ الطَّبِيعَةِ» ، المصطلحات الأربعه، ص ١٨

٣٧ ـ يوسف : ٩٦ ـ ٩٣

٣٨ ـ بقره : ٦٠

٣٩ ـ شعراء : ٦٣

٤٠ ـ نمل : ١٦

٤١ ـ نمل : ١٩ ـ ١٦

٤٢ ـ انبياء : ٨١

٤٣ ـ آل عمران : ٤٩

٤٤ ـ رعد : ٣٨

٤٥ ـ بحث درباره سلطه غيبى پيامبران و اولياى الهى در خور رساله اى مستقل است و ما بطور گسترده پيرامون آن در كتاب «نيروى معنوى پيامبران» سخن گفته ايم و اين كتاب چندين بار چاپ شده است.

٤٦ ـ نجم : ٥

٤٧ ـ نازعات : ٥

٤٨ ـ به سوره اعراف، آيه ١٦ و به سوره بقره، آيه ٦٠ مراجعه فرماييد.

٤٩ ـ نمل : ٤٨٨

٥٠ ـ اعراف : ١٠٦

٥١ ـ براى آگاهى از معجزات حضرت مسيح، به سوره آل عمران، آيه ٤٩ و مائده، آيه هاى ١٠٠ و ١١٠ مراجعه فرماييد.

٥٢ ـ شعراء : ٨٠

٥٣ ـ كشف اسرار، ص٥١

٥٤ ـ وقتى عمروبن لُحَىّ از علت پرستش بت پرسيد، مردم شام گفتند : ما از آنان باران مى طلبيم، آنان براى ما باران مى فرستند، كمك مى خواهيم، كمك مى كنند، و او با اين عقيده بت هبل را همراه خود به مكه آورد. (نكـ : سيره ابن هشام، ج ١، ص ٧٧)

# فصل ١٦ - : خدا را به حق و مقام اوليا سوگند دادن

يكى از نقاط اختلاف فرقه «وهابى» با ديگر طوايف اسلامى، اين است كه آنان دو نوع سوگند ياد شده در زير را حرام و احياناً شرك در عبادت تلّقى مى كنند. و اين دو نوع سوگند عبارتند از :

سوگند دادن خدا به حق و مقام اوليا

قسم ياد كردن به غير خدا

اينك هر دو موضوع را مورد بررسى قرار مى دهيم :

١ ـ سوگند دادن خدا به منزلت اوليا

قرآن مجيد گروهى را تحت عنوان : (اَلصّابِرينَ وَالصّادِقينَ وَالْقانِتينَ وَالْمُنْفِقينَ وَالْمُسْتَغْفِرينَ بِالاْسْحارِ) (١) مى ستايد.

حال اگر كسى در دل شب، پس از اقامه نماز شب رو به درگاه الهى كند و خدا را به مقام و منزلت اين گروه سوگند دهد و بگويد :

«أَللّهُمَّ اِنّي أسْأَلُكَ بِحَقِّ المُستغْفِرِينَ بِالاْسْحارِ اِغْفِرْ لي ذُنُوبِي»

«بارالها! تورا به حق استغفاركنندگان در سحرگاهان، گناهان مرا ببخش.»

چگونه مى توان اين عمل را «شرك در عبادت» ناميد؟ شرك در عبادت آن است كه غير خدا را بپرستيم و همچنين غير خدا را، خدا و يا مبدأ كارهاى خدايى بدانيم. در صورتى كه ما در اين نيايش جز به خدا توجه ننموده و جز او از كسى ديگر، چيزى نخواسته ايم.

بنابر اين اگر چنين عملى حرام باشد، بايد علت ديگرى غير از «شرك» داشته باشد. و ما در اينجا براى نويسندگان «وهابى» نكته اى را مى آوريم و آن اين كه قرآن محكى براى جداسازى «مشرك» (البته شرك در عبادت) از «موحد» يادآور شده و بدينوسيله راه هر نوع تفسير به رأى را در معناى «مُشرك» بسته است. آن محك عبارت است از :

(وَاِذا ذُكِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاْلاخِرَةِ وَاِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ اِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ) (٢)

«هنگامى كه خدا به تنهايى ياد شود، دلهاى كسانى كه سراى ديگر را باور ندارند، رميده مى شود و اگر كسانى كه غير او هستند، ياد شوند، شادمان مى گردند.»

و در آيه ديگر «مجرمين» را كه همان مشركان هستند، چنين توصيف مى كند :

(اِنَّهُمْ كانُوا اِذا قيلَ لَهُمْ لااِلهَ اِلاَّاللهُ يَسْتَكْبِروُنَ وَيَقُولوُنَ أَئِنّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعر مَجْنُون.)(٣)

«آنان كسانى هستند كه هر زمان به آنان گفته شود جز «الله» خدايى نيست، كبر مىورزند و مى گويند آيا ما خداى خود را به خاطر شاعر ديوانه اى ترك گوييم؟»

طبق مضمون اين دو آيه :

مشرك كسى است كه قلب او از ياد خداى يگانه مشمئز مى گردد و از ياد ديگران (خدايان دروغين) شادمان مى شود و يا از اعتراف به يكتايى خدا كبر مىورزد.

طبق اين ميزان، آيا آن كس كه در دل شب، در پرده تاريكى جز خدا، كسى را نمى خواند، و از ياد او به اندازه اى لذّت مى برد كه خواب شيرين را بر خود حرام مى كند و به مناجات او مى پردازد و او را به مقام و منزلت بندگان موحّد كه عزيزان درگاه او هستند سوگند مى دهد، چگونه مى تواند مشرك باشد؟ او كى از ياد خدا مى رمد و از اعتراف به يكتايى خدا كبر مىورزد؟!

چرا نويسندگان وهابى با ضوابط مجعول و خيالى، كليه موحدان را مشرك ناميده و خود را عزيزان درگاه خدا دانسته اند.

با توجه به چنين محك، نمى توان نود و نه درصد اهل قبله را مشرك خواند و فقط تعدادى از نجديان را موحد دانست.

تفسير شرك در عبادت را در اختيار ما نگذارده اند كه هر نوعى بخواهيم آن را تفسير كنيم و هر گروهى را بخواهيم مشرك بخوانيم!

اميرمؤمنان و سوگند دادن خدا به مقام اوليا

در دعاهاى اميرمؤمنان چنين سوگندهايى را به وضوح مى يابيم :

آن حضرت پس از برگزارى نوافل شب، اين دعا را زمزمه مى كرد :

«أَللّهُمَّ اِنّي أَسأَلُكَ بِحُرْمَةِ مَنْ عَاذَ بِكَ مِنْكَ، وَلَجَأَ اِلى عِزِّكَ واسْتَظَلَّ بِفَيْئِكَ، وَاعْتَصَمَ بِحَبْلِكَ، وَلَمْ يَثِقْ إلاّ بِكَ» (٤)

«پروردگارا! من از تو درخواست مى كنم به احترام آن كس كه از تو به تو پناه برده است (جز تو پناهگاهى نيانديشيده است) و به عزّت تو ملتجى شده و در زير سايه تو قرار گرفته است و به ريسمان تو چنگ زده و به جز تو به ديگرى دل نبسته است.»

و نيز حضرت در دعايى، به يكى از ياران خود آموخت كه بگويد :

«وَبِحَقِّ السّائِلينَ عَلَيكَ، وَالرّاغِبينَ اِلَيْكَ، وَالمُتعَوِّذِينَ بِكَ، والمُتَضَرِّعِينَ اِليكَ، وبِحَقِّ كُلِّ عَبْد مُتَعبِّد لَكَ في كلّ بَرٍّ أو بَحْر أو سَهْل أو جَبَل أَدْعُوكَ دُعاءَ مَنِ اشْتَدَّتْ فاقَتُهُ...» (٥)

«بارالها! به حق سؤال كنندگان و متوجهان و پناهندگان به تو، و به حق خضوع كنندگان درگاهت و به حق هر بنده پرستشگرى كه تو را در خشكى يا دريا، بيابان يا كوه مى پرستد، تو را مى خوانيم، بسان خواندن آن كس كه بيچارگى او به نهايت رسيده است.»

چنين مناجات روح انگيز و ابراز تذلّل ها به درگاه حق، نتيجه اى جز تحكيم توحيد و ابراز علاقه به دوستان خدا كه خود نوعى توجه به خدا است، چه نتيجه اى مى تواند داشته باشد؟

بنابر اين بايد از تهمت كفر و شرك، كه بيش از هر نوع جنسى، در بساط وهابى ها يافت مى شود، صرف نظر كرد و مسأله را از زاويه ديگر مورد مطالعه قرار داد.

روى اين اساس، برخى از ميانه روهاى آنان، موضوع «قسم دادن خدا به اوليا را در محدوده تحريم و كراهت مطرح كرده و بر خلاف «صنعانى» تندرو كه مسأله را در دائره كفر و شرك قرار داده، سخن از كفر و شرك به ميان نياورده اند.

اكنون كه محور سخن روشن گرديد و معلوم شد كه بايد موضوع را در چهارچوب، حرام و مكروه مورد بحث قرار دهيم، لازم است، دليل صحّت چنين توسلى را روشن سازيم :

## وقوع اين نوع سوگندها در اسلام

در روايات چنين سوگندهايى وارد شده است و با وجود چنين روايات استوار كه بخشى از پيامبر و بخشى ديگر از اهل بيت او رسيده، نمى توان آن را حرام و يا مكروه انديشيد.

پيامبر گرامى به فردى نابينا، چنين تعليم كرد كه بگو :

«أللّهُمَّ اِنِّى أَسْأَلُكَ وأتَوَجَّهُ اِليْكَ بِنَبيِّكَ مُحمَّد نَبِىِّ الرَّحْمةِ» (٦)

ابوسعيد خدرى از پيامبر گرامى اين دعا را نقل نموده است :

«اَلّلهُمَّ اِنّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السّائِلينَ عَلَيْكَ وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْشاىَ هذا» (٧)

حضرت آدم اين چنين توبه كرد :

«اَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّد اَلاّ غَفَرْتَ لِي.» (٨)

پيامبر اكرم وقتى مادر على عليه‌السلام (فاطمه بنت اسد) را دفن كرد، درباره او چنين دعا نمود :

«إِغْفِرْ لأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتَ أَسَد وَوَسِّعْ عَلَيْها مَدْخَلَها بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَالأنْبِياءِ الَّذينَ مِنْ قَبْلي....» (٩)

«مادرم فاطمه (دختر اسد) را بيامرز و به حق پيامبرت و پيامبران پيشين، جايگاه او را وسيع گردان (و از فشار قبر مصون دار)»

در اين نوع جمله ها، هر چند لفظ قسم وارد نشده است، ولى مفاد واقعى آنها، به حكم «باء» قسم، سوگند دادن خدا به حقوق اوليا است. اين كه مى گويند : خدايا! از تو درخواست مى كنم به حق سائلان؛ يعنى تو را به حق آنان سوگند مى دهم.

دعاهايى كه در صحيفه سجاديه از امام چهارم نقل شده، گواهى است روشن بر صحت و استوارى چنين توسّلى. عظمت معانى دعاهاى صحيفه و فصاحت كلمه و بلاغت معانى آنها، ما را از هر نوع سخن در صحت انتساب آن به امام بى نياز مى سازد.

امام سجاد عليه‌السلام در روز عرفه با خدا چنين راز و نياز مى كرد :

بِحَقِّ مَنْ اِنْتَجَبْتَ مِنْ خَلْقِكَ، وبِمَنْ اِصْطَفَيْتَهُ لِنَفْسِكَ، بِحَقِّ مَنِ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ، ومَنِ اجْتَبَيْتَ لِشَأنِك، بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طاعَتَهُ بِطاعَتِكَ ... وَمَنْ نُطْتَ مُعاداتَهُ بِمُعاداتِكَ» (١٠)

«بارالها! به حق كسانى كه آنان را از ديگر مخلوق هاى خود انتخاب كردى و براى خود برگزيدى، به حق افرادى كه از ميان مردم اختيار نمودى و آنها را براى آشنايى به مقام خود آفريدى، به حق آن پاكانى كه اطاعت آنان را به اطاعت خود قرين نمودى ... و دشمنى آنان را با دشمنى خويش مقارن و همراه ساختى.»

امام صادق عليه‌السلام وقتى قبر جدّ بزرگوار خود، اميرمؤمنان را زيارت نمود، در پايان چنين دعا كرد :

«اَلّلهُمَّ اِسْتَجِبْ دُعائى وَاقْبَلْ ثَنائى وَاجْمَعْ بَيْنى وبَيْنَ أَوْليائى بِحَقِّ مُحَمّد وَعَلِىٍّ وفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ» (١١)

«خدايا! دعاى مرا مستجاب كن و ستايش مرا بپذير و بين من و اوليائت جمع فرما، بحق محمد و على و فاطمه و حسن و حسين عليه‌السلام »

اين تنها حضرت سجاد و حضرت صادق عليهما‌السلام نيستند كه در دعاهاى خود، خدا را به حق عزيزان درگاهش سوگند مى دهند بلكه در دعاهايى كه از پيشوايان پاك شيعه وارد شده است غالباً اين نوع توسّل موجود است.

سرور آزادگان حضرت حسين بن على عليه‌السلام در دعايى چنين مى گويد :

«اَلّلهُمَّ اِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَلِماتِكَ وَمعاقِدِ عِزِّكَ وَسُكّانِ سَماواتِكَ وَأَرْضِكَ وأنْبِيائِكَ وَرُسُلِكَ أَنْ تسْتَجِيبَ لِي فَقَدْ رهِقَنِي مِنْ أَمْري عُسْرٌ، فأَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّىَ عَلى مُحَمَّد وَآلِ مُحَمَّد وَأَنْ تَجْعَلَ مِنْ أمْري يُسراً»

«بارالها! تو را قسم مى دهم به كلماتت و مراكز عزّتت و ساكنان آسمان و زمينت و پيامبران و فرستادگانت، دعاى مرا مستجاب كن؛ زيرا كار مرا سختى پوشانيده است. از تو مى خواهم بر محمد و آل او درود فرستى و كار مرا آسان سازى.»

اين گونه دعاها، به اندازه اى است كه نقل آنها مايه اطاله سخن است، از اين رو در همين جا دامن سخن را كوتاه مى كنيم و به بيان دلائل و اعتراضات طرف مقابل مى پردازيم :

## اعتراض نخست

علماى اسلام اتفاق نظر دارند كه سوگند دادن خدا، بر مخلوق و يا حق مخلوق حرام است. (١٢)

پاسـخ :

معناى اجماع اين است كه علماى اسلام در هر عصرى و يا در تمام اعصار، بر حكمى از احكام اتفاق نظر پيدا كنند، در اين صورت از نظر دانشمندان اهل تسنن خودِ «اتفاق نظر» ، يكى از حجت هاى الهى است و از نظر علماى شيعه از اين نظر حجت است كه از رأى اما معصوم و موافقت او كه در ميان امت زندگى مى كند، حكايت مى نمايد. حال مى پرسيم : آيا درباره اين مسأله چنين اتفاق نظرى وجود دارد؟ ما در اينجا علماى شيعه و ديگر علماى اهل تسنن را كنار گذارده و تنها به نظر پيشوايان مذاهب چهارگانه استناد مى كنيم. آيا اين چهار پيشوا به تحريم چنين مطلبى فتوا داده اند؟ اگر داده اند متن فتاواى آنان را با ذكر كتاب و تعيين صفحه بيان كنيد.

اصولا در كتابهاى فقهى و حديثى علماى سنت، اين نوع توسل، عنوان نشده است، تا درباره آن نظر دهند. در اين صورت اتفاق و اجماعى كه نويسنده «الهدية السنيّه» ادعا مى كند، كجاست؟ تنها كسى كه وى از او تحريم نقل مى كند، چهره ناآشنايى است به نام «العز بن عبدالسلام» ، تو گويى علماى اسلام در مولف الهدية السنيه والعز بن عبدالسلام خلاصه شده اند!

سپس از ابوحنيفه و شاگرد او ابو يوسف نقل كرده است كه به نظر اين دو نيز گفتن «بحقّ فلان» مكروه است.

خلاصه، دليلى به نام اجماع در اين مسأله وجود ندارد و فتواى اين دو نفر در برابر روايات استوار از پيامبر گرامى و اهل بيت او كه به اتفاق محدثان اهل سنت، ثقل اصغر و قول آنان حجت است، (١٣) چه ارزشى مى تواند داشته باشد، تازه صحت انتساب آن فتوا به «ابوحنيفه» ثابت نيست.

## اعتراض دوم

«اِنَّ الْمَسْأَلَةَ بِحَقِّ الْمَخْلُوقِ لاَتجُوزُ لاَِنَّهُ لا حَقَّ لِلْمَخْلُوقِ عَلىَ الْخالِقِ» (١٤)

«سؤال و درخواست از خدا، به حق مخلوق جايز نيست؛ زيرا مخلوق در ذمّه خالق حقى ندارد.»

پاسـخ :

چنين استدلالى جز اجتهاد در برابر نص صريح، چيز ديگرى نيست، اگر به راستى مخلوق بر خالق جهان حقى ندارد، پس چرا در احاديث گذشته حضرت آدم و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدا را بر چنين حقوقى قسم دادند و از خداوند به خاطر همين حقوق، سؤالهايى نمودند؟ گذشته از اين، آيات قرآن را چگونه توجيه كنيم؟ زيرا قرآن در مواردى بندگان خود را داراى حقوقى بر خدا معرفى كرده است. و همچنين احاديث اسلامى.

آيات

(وَكانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنينَ)(١٥)

(يارى كردن افراد مؤمن، حق آنها بر ماست.»

(وَعْداً عَلَيْهِ حقّاً فِى التَّوراةِ وَاْلإِنْجِيلِ)(١٦)

(وعهده حق الهى است كه در تورات و انجيل آمده است.»

(كَذلِكَ حَقّاً عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنينَ) (١٧)

«نجات دادن افراد مؤمن حق آنها بر ماست.)

(اِنَّما التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السُّوءَ بِجَهالَة) (١٨)

«براستى بر خداست پذيرش و قبول توبه كسانى كه بدى را از سر نادانى انجام مى دهند و بدون تأخير توبه مى كنند.»

آيا صحيح است كه خودسرانه به خاطر يك رشته پندار بى اساس، اين همه آيات را تأويل كنيم؟

## احاديث

١ ـ «حَقٌّ عَلىَ اللهِ عَوْنُ مَنْ نَكَحَ اِلْتِماسَ الْعِفافِ مِمّا حَرَّمَ اللهُ» (١٩)

«بر خدا است كمك به كسى كه به خاطر حفظ عفت خويش از محرمات، ازدواج كند.»

٢ ـ قالَ رسولُ اللهِ : «ثَلاثَةٌ حَقٌ عَلىَ اللهِ عَونُهُم : الغازى فِي سَبِيلِ اللهِ،وَالْمُكاتَبُ الَّذى يُريدُ الأَداءَ، وَالنّاكِحُ الَّذي يُريدُ التَّعَفُّفَ» (٢٠)

«سه گروهند كه بر خدا است آنان را يارى كند؛ مجاهد در راه خدا، برده اى كه با مولاى خود قرار بسته است كه با دادن مبلغى آزاد شود و جوانى كه مى خواهد از طريق ازدواج، عفت خود را حفظ كند.»

٣ ـ «أَتَدْرىِ ما حَقُّ الْعِبادِ عَلىَ اللهِ....» (٢١)

«آيا حق بندگان را كه بر پروردگار است، مى دانى؟»

آرى، ناگفته پيداست كه هيچ فردى ذاتاً بر خدا حقى ندارد، هر چند قرنها خدا را پرستش كند و در برابر او خاضع و خاشع گردد؛ زيرا بنده خدا هر چه دارد از ناحيه خداست و چيزى از خود در راه خدا صرف نكرده است كه با لذات مستحق پاداش باشد.

بنابر اين، مقصود از «حق» در اين موارد، همان پاداش و حسنات الهى و مقام و منزلت هايى است كه حضرت حق روى عنايات خاص خود، به آنان لطف كرده و آنها را بر عهده گرفته است و بر عهده خدا بودنِ چنين حقى، نشانه عظمت و بزرگى اوست.

هيچ بنده اى بر خدا حقى ندارد مگر اين كه خدا از روى لطف و مرحمت، آن حق را بر خود روا بدارد و مخلوق را طلبكار و خود را بدهكار جلوه دهد.

اين مسأله كه مخلوق بر ذمه خدا حقى دارد، شبيه وام خواهى خداى غنى از بنده فقير است (٢٢) و اين از روى لطف و كرامتى است، كه وعده داده و با كمال لطف، خود را بدهكار بندگان صالح نموده است و آنان را صاحبان حق و خود را متعهد و بدهكار قلمداد كرده است.

## ٢ ـ سوگند به غير خدا

سوگند به غير خدا، از جمله مسائلى است كه وهابى ها روى آن حساسيت خاصى دارند. يكى از نويسندگان اين گروه، بنام صنعانى در كتاب «تطهير الاعتقاد» آن را مايه شرك دانسته است. (٢٣) مؤلف «الهدية السنيه» نيز سوگند به غير خدا را شرك كوچك خوانده است. (٢٤) وامّا ما، به فضل الهى، در محيط دور از تعصب، مسأله را مورد بررسى قرار داده و كتاب خدا و سنت هاى صحيح پيامبر و پيشوايان معصوم را چراغ راه قرار مى دهيم.

## دلائل ما بر جواز قسم به غير خدا

دليل اول

قرآن مجيد، پيشواى اعلا و ثقل اكبر و الگوى زنده هر مسلمانى است. در اين كتاب ده ها قَسَم به غير خدا وارد شده است كه گردآورى همه آنها موجب اطاله بحث مى شود.

خداوند، تنها در سوره شمس، به نُه چيز از مخلوقات خود سوگند خورده است كه عبارتند از :

«خورشيد، نور خورشيد، ماه، روز، شب، آسمان، زمين و نفس انسانى» . (٢٥)

همچنين در سوره «نازعات» ، به سه چيز (٢٦)، و در سوره «مرسلات» به دو چيز (٢٧) سوگند ياد شده است. و در سوره هاى «بروج» ، «طارق» ، «قلم» ، «عصر» و «بلد» نيز قسم ياد شده است.

و همچنين نمونه هاى ديگرى از اين آيات را ملاحظه مى فرماييد :

(وَالتّينِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينينَ وَهذا الْبَلَدِ الأَمِينِ) (٢٨)

«سوگند به انجير و زيتون، سوگند به طور سينا، سوگند بدين شهر امن و امان (مكه معظمه)»

(وَاللَّيْلِ اِذا يَغْشى وَالنَّهارِ اِذا تَجَّلى) (٢٩)

«سوگند به شب تار، هنگامى كه جهان را در سياهى بپوشاند و قسم به روز هنگامى كه عالم را به ظهور خود روشن سازد.»

(وَالْفَجْرِ وَلَيال عَشْر وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ وَاللَّيْلِ اِذا يَسْرِ)(٣٠)

«سوگند به صبحگاهان و قسم به ده شب (اول ذيحجه) و سوگند به جفت (كليه موجودات عالم) و به خود (ذات خداوند يكتا) و قسم به شب تار هنگامى كه به روز مبدل مى گردد.»

(وَالطّوُرِ وَكتاب مَسْطُور في رِقٍّ مَنْشُور وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالسَّقْفِ الْمَرفُوع وَالْبَحْرِ المَسْجُورِ)

«سوگند به كوه طور و كتاب نوشته شده در صفحه اى گشوده، و سوگند به بيت معمور (خانه آباد) قسم به سقف افراشته شده آسمان و سوگند به درياى پرتلاطم.»

(لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) (٣١)

«اى پيامبر به جانت سوگند كه آنها در مستى شهوات خود سرگردانند.»

آيا با اين سوگندهاى متوالى كه در قرآن آمده است، مى توان گفت كه سوگند به غير خدا شرك است و حرام؟!

قرآن كتاب هدايت، اسوه و الگو است. اگر چنين چيزى بر بندگان خدا حرام بود، لازم بود تذكر دهد و بگويد اين نوع سوگندها از خصايص خدا است.

برخى از بى ذوقها كه از اهداف قرآن آگاهى ندارند، چنين پاسخ مى گويند كه : ممكن است صدور چيزى از خدا زيبا باشد و صدور همان چيز از غير او نازيبا! ولى پاسخ آن روشن است؛ زيرا اگر واقعاً واقعيت سوگند به غير خدا شرك و تشبيه غير خدا به خدا است، چرا چنين شرك على الإطلاق و يا شرك كوچك را خود خدا مرتكب شده است؟ آيا صحيح است كه خدا عملا براى خويش شريكى قائل گردد و غير خدا را از چنين شركى باز دارد؟!

دليل دوم

پيامبر گرامى در مواردى به غير خدا سوگند ياد كرده است؛ از آن جمله :

١ ـ حديثى از صحيح مسلم :

«جاءَ رجلٌ اِلَى النَّبِىِّ فَقالَ يا رَسُولَ الله أَىُّ الصَّدَقَةِ أُعْظَمُ أجْراً؟ فَقالَ اَما وَأبيك لتُنَبِّأَنَّهُ اَنْ تَصَدَّقَ وَأَنْتَ صَحيحٌ شحيحٌ تَخشَى الْفَقْرَ وتَأْمُلُ الْبَقاءَ» (٣٢)

«مردى حضور پيامبر آمد و گفت : اى پيامبر خدا، پاداش كدام صدقه بزرگتر است؟ فرمود سوگند به پدرت از آن آگاه مى شوى و آن اين كه صدقه دهى در حالى كه سالم و به آن حرص دارى، از فقر مى ترسى و به فكر زيستن در آينده هستى.»

٢ ـ و باز حديث ديگر از صحيح مسلم :

«جاءَ رَجُلٌ اِلى رَسُولِ اللهِ مِنْ نَجْد، يَسْأَلُ عَنِ الاْسْلامِ، فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : خَمْسُ صَلَوات فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلِ، فَقالَ : هَلْ عَلَىَّ غَيْرُهُنَّ؟ قالَ : لا، اِلاّ اَنْ تَطَوَّعَ، وَصِيامُ شَهْرِ رَمَضانَ، فَقالَ : هَلْ عَلَىَّ غَيْرُهُ؟ قال لا، اِلاّ اَن تَطَوَّع، وَذَكَرَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الزَّكاةَ فَقالَ : هَلْ عَلَىَّ غَيْرُهُ؟ قالَ لا، إلاّ اَنْ تَطوعَ، فَأَدْبَرَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ : واللهِ لا أزِيدُ عَلى هَذا ولا اَنُقُصُ مِنه، فَقالَ رَسُولُ اللهِ أَفْلَحَ وأَبِيهِ اِنْ صَدَقَ، وَدَخَل الْجَنَّةَ وَأَبِيهِ اِنْ صَدَقَ» (٣٣)

«مردى از اهل نجد به حضور پيامبر رسيد و از اسلام سؤال نمود، پيامبر فرمود : پايه هاى اسلام عبارت است از :

الف ـ پنج نماز در روز و شب، مرد نجدى گفت : آيا غير از اينها باز نمازى هست؟

فرمود : خير، مگر بطور مستحب.

ب ـ روزه ماه رمضان، آن مرد پرسيد : غير از آن باز روزه اى هست؟ فرمود : خير، مگر به طور مستحب.

ج ـ زكات، آن شخص پرسيد آيا زكات ديگرى هست؟

فرمود : خير، مگر بطور مستحب.

آن مرد حضور پيامبر را ترك كرد در حالى كه مى گفت : نه كم مى كنم و نه زياد. پيامبر فرمود : بر پدر وى سوگند رستگار مى شود، اگر راست گفت، بر پدر وى سوگند وارد بهشت مى شود اگر راست بگويد.

٣ ـ حديث از مسند احمد حنبل :

«فَلَعَمْرِي لاَِنْ تَكَلَّمَ بِمَعْرُوف وَتنهْى عَنْ مُنكَر خيرٌ مِنْ أنْ تَسْكُتَ.» (٣٤)

«به جانم سوگند. اگر امر به معروف و نهى از منكر كنى بهتر است از اين كه سكوت نمايى.»

و باز احاديث ديگرى در اين رابطه وارد شده كه نقل يك يك آنها به طول مى انجامد. (٣٥)

اميرمؤمنان على بن ابيطالب عليه‌السلام كه نمونه عالى تربيت اسلامى است در خطبه ها و نامه ها و كلمات خود بطور مكرر به جان خود سوگند ياد كرده است. (٣٦) و خليفه نخست هم حتى در سخنان خود به پدر فرد مخاطب خويش سوگند ياد مى كند. (٣٧)

## مذاهب چهارگانه و سوگند به غير خدا

پيش از بررسى دلائل وهابيان، لازم است با فتاواى پيشوايان چهار مذهب آگاه شويم. (٣٨)

حنفى ها معتقدند : سوگندهايى همچون «قسم به پدرت» و «قسم به زندگانيت» و مانند اينها مكروه است.

شافعى ها معتقدند : اگر سوگند به غير خدا، نه به عنوان شريك تراشى جهت تعظيم و نه به عنوان امانت باشد، مكروه است.

مالكى ها مى گويند : در سوگند خوردن به بزرگان و مقدسات؛ همچون پيامبر و كعبه و مانند آنها دو قول است : «مكروه» و «حرام» و مشهور حرمت آن مى باشد.

حنبلى ها بر اين باورند كه سوگند خوردن به غير خداى متعال و صفات او، حرام است، هر چند كه آن قسم، به پيغمبر و يا ولى يى از اولياى او باشد.

بگذريم از اين كه تمام اين فتاوا نوعى اجتهاد در برابر نصوص قرآن و سنتهاى پيامبر و اولياى الهى است و بر اثر انسداد باب اجتهاد در نزد اهل تسنن، علماى معاصر آنان چاره اى جز پيروى از آراء آنان را ندارند.

و نيز بگذريم از اين كه قسطلانى در «ارشاد السارى» ، جلد ٩، ، از مالك، قول به كراهت را نقل كرده است و سرانجام بگذريم از اين كه نسبت تحريم چنين قسمى به حنبلى ها مسلّم نيست؛ زيرا ابن قدامه در المغنى، كه آن را بر اساس احياى فقه حنابله نوشته است، مى نويسد : «گروهى از اصحاب ما گفته اند كه سوگند به رسول خدا، قسمى است كه شكستن آن كفاره دارد. از احمد نقل شده است كه وى گفته است : هر كس به حق رسول خدا سوگند ياد كند و آن را بشكند، كفاره دارد؛ زيرا حق پيامبر يكى از پايه هاى شهادت است. و بنابر اين سوگند به او سوگند به خداست و هر دو كفاره دارد.» (٣٩)

از اين نقل ها روشن مى شود كه هرگز نمى توان گفت : امامى از مذاهب چهارگانه بطور قطعى، فتوا به تحريم داده است.

پس از آگاهى از آراء و نظرات فقهاى مذاهب چهارگانه، اكنون دو حديث را كه وهابى ها دستاويز قرار داده وبوسيله آن خونهايى را بناحق ريختن (٤٠)و ميليونها مسلمان را هدف تيرهاى زهرآگين تكفير قرار دادند، مورد بررسى قرار مى دهيم :

\* «اِنَّ رَسُولَ اللهِ سَمِعَ عُمَرَ وَهُوَ يَقُولُ : وَأَبي فَقالَ اِنّ اللهَ يَنْهاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبائِكُمْ ومَنْ كَانَ حَالِفاً فَلْيَحْلِفْ باللهِ أَو يَسْكُتَ» (٤١)

«پيامبر خدا شنيد كه عمر به جان پدر خود سوگند ياد مى كند، فرمود : خدا شما را از سوگند به جان پدرها بازداشته است، هر كس سوگند ياد مى كند، به خدا قسم بخورد و يا ساكت باشد.»

اولا : نهى از سوگند به جان پدران، به خاطر اين بوده است كه پدران آنان غالباً مشرك و بت پرست بوده اند و چنين افرادى ارزش و احترام و قداستى نداشته اند كه انسان به آنها سوگند ياد كند. چنانكه در برخى از احاديث آمده كه «نه به پدران نه به طاغوت (بتهاى عرب) سوگند ياد نكنيد»

ثانياً : مقصود از نهى از سوگند بر پدر، قسم در مقام داورى و فصل خصومت است؛ زيرا به اتفاق علماى اسلام، براى فصل خصومت، جز سوگند به خدا و صفات او كه اشاره به ذات دارد، هيچ سوگندى كافى نيست.

با توجه به اين قرائن روشن، چگونه مى توان گفت، پيامبر گرامى از سوگند به مقدساتى؛ مانند اوليا و رسل الهى نهى و جلوگيرى كرده است، در حالى كه نهى او در مورد خاصى بوده است.

«جاءَ ابنَ عُمَرَ رَجُلٌ فَقالَ : أَحْلِفُ بِالْكَعْبَةِ، قَالَ لا وَلكِنْ اِحْلِفْ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ، فَاِنَّ عُمَرَ كانَ يَحْلِفُ بِأَبِيهِ فَقالَ رَسُولُ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لاتَحْلِفْ بِأَبيكَ فَإنَّ مَنْ حَلَفَ بَغَيْرِ اللهِ فَقدْ اَشْرَكَ» . (٤٢)

«مردى نزد فرزند عمر آمد و گفت من به كعبه سوگند ياد مى كنم. فرزند عمر گفت : به خداى كعبه سوگند بخور، زيرا عمر به پدر خود قسم ياد كرد، پيامبر فرمود : به پدرت سوگند مخور؛ زيرا هر كس به غير خدا سوگند ياد كند، براى خدا شريك قرار داده است.»

پاسخ

با توجه به دلايل گذشته كه سوگند بر غير خدا را تجويز مى كند، بايد اين حديث به گونه اى توجيه گردد و اين كه :

اين حديث از سه بخش تشكيل يافته است :

١ ـ مردى نزد ابن عمر آمد و مى خواست كه به كعبه سوگند بخورد، ولى او طرف را از چنين سوگندى بازداشت.

٢ ـ عمر در نزد پيامبر به پدر خود (خَطّاب) سوگند خورد، پيامبر او را از چنين سوگندى بازداشت و گفت سوگند به غير خدا مايه شرك است.

٣ ـ اجتهاد پسر عمر، سخن پيامبر را، كه فرمود : «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» ، تعميم داده و آن را كه در مورد سوگند به مشرك (خطّاب) وارد شده است، گسترش داده و حتّى سوگند به مقدسات؛ مانند كعبه را نيز در كلام پيامبر داخل دانسته است.

در اين مورد، راه جمع ميان اين روايت و روايات گذشته ـ كه پيامبر و ديگران بدون دغدغه بر غير خدا سوگند مى خوردند ـ اين است كه فرمايش پيامبر محدود به موردى است كه «مقسم به» ؛ آن كس يا آنچه كه به آن قسم مى خورند، مشرك باشد نه مسلمان و نه مقدس؛ مانند قرآن، كعبه، پيامبر و... اجتهاد ابن عمر كه معناى كلام پيامبر را گسترش داده، براى خود او حجت است نه براى ديگران.

و علّت اين كه سوگند بر «پدر مشرك» نوعى شرك است، اين است چنين سوگندى به ظاهر تصديق راه و روش آنها است.

اين يك تحليل براى حديث و اساس آن تخطئه اجتهاد ابن عمر است كه از حديثى كه در مورد سوگند به مشرك وارد شده است، معناى وسيع فهميده، حتّى بر مقدسات نيز تطبيق نموده است.

## تحليل واضح تر

سخن پيامبر كه مى فرمايد : «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» ، مربوط به سوگند به خصوص طواغيتى؛ مانند «لات و عُزّى» است، نه سوگند بر پدر مشرك تا چه رسد به سوگند بر مقدساتى مانند كعبه، و اين اجتهاد ابن عمر است كه اين قانون مربوط به خصوصِ بتها را، بر دو مورد (سوگند بر مشرك و سوگند بر كعبه) تطبيق كرده است و گرنه سخن پيامبر چنين گسترشى نداشته است، به گواه اين كه پيامبر در حديث ديگر مى فرمايد :

«مَنْ حَلَفَ فَقالَ فِي حَلْفِهِ بِاللاّت وَالْعُزّى، فَلْيَقُل : لا اِلهَ اِلاّ الله ...» (٤٣)

«هر كس سوگند ياد كند و در آن بگويد به لات و عزى سوگند، فوراً بگويد : لااله اِلاّ الله»

اين حديث مى رساند كه هنوز رسوب دوران جاهلى در ذهن مسلمانان باقى بوده و گاه و بيگاه به شيوه عادت ديرينه، حتى بر طواغيت سوگند ياد مى كردند، و پيامبر براى قلع و زدودنِ اين عمل زشت، آن جمله كلّى را فرمود، ولى ابن عمر آن را، هم بر سوگند بر مقدسات، و هم سوگند بر پدر مشرك تطبيق كرد.

گواه بر اين كه سخن پيامبر، نه مقرون با سوگند بر مقدسات و نه مقرون با سوگند بر پدر مشرك بوده است و اين ابن عمر است كه كلام رسول خدا را، با دو مورد حتى با سوگند عمر بر پدر خود جمع كرده، اين مطلب است :

امام الحنابله در مسند، جلد ٢، ص ٣٤، حديث دوم را به شكلى نقل مى نمايد كه مى رساند تطبيق از جانب ابن عمر بوده است.

اينك متن حديث :

«كانَ يَحْلِفُ أبي فَنَهاهُ النَّبِىُّ قالَ : مَنْ حَلَفَ بِشَىْء دُونَ اللهِ فَقَدْ أشْرَكَ»

«عمر بر پدرش سوگند ياد مى كرد، پس رسول خدا او را نهى نمود و فرمود : هر كس به چيزى غير از خدا سوگند بخورد، شرك ورزيده است.»

همانطور كه ملاحظه مى فرماييد : جمله «مَنْ حَلَفَ...» بدون «واو» عاطفه يا «فاء» آمده است و اگر حديث دوم ذيل حديث سوگند بر پدر بود، لازم بود كه حديث دوم با حرف عطف بيايد.

باز مؤلف مسند در جلد دوم، ص ٦٧، حديث : «مَنْ حَلَفَ...» را بطور مستقل، بدون جريان سوگند عمر نقل كرده است و چنين مى گويد :

«مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ الله قالَ فِيهِ قَوْلا شَدِيداً»

«كسى كه به غير خدا سوگند ياد كند، آن شخص در اين مورد، سخن ناروايى گفته است و يا پيامبر، سخن تندى درباره او گفته است، (مثلا گفته : شرك ورزيده است)»

# فصل ١٧ - : نذر بر اهل قبور

افراد گرفتار و دردمند، نذر مى كنند كه اگر گرفتارى آنان برطرف و گره از كار آنان گشوده شود، مبلغى را به ضريح يكى از مشاهد بريزند، و يا گوسفندى را براى اطعام زائران آنها ذبح كنند، و چنين مى گويند :

«للهِِ عَلَىَّ كَذا اِنْ كان كذا»

و اين مطلب در ميان تمام مسلمانان جهان رواج كامل دارد، بخصوص مراكزى كه در آنها قبور صالحان و اولياى الهى است.

وهابى ها نسبت به اين نوع نذرها حساسيت دارند و نويسنده بد زبان آنها (عبدالله قصيمى) مى نويسد : «شيعه به خاطر اعتقاد به الوهيت على و فرزندان او، قبر و صاحبان آن را مى پرستند، از اين جهت مدفن آنها را آباد كرده و از هر گوشه جهان، به زيارت آنان مى شتابند و نذر و قربانى تقديم آنها مى كنند و خون و اشك بر سَر قبر آنها مى ريزند» (٤٤)

اين نويسنده وقيح و بد زبان، كه از نام كتاب و (٤٥) پايه فرهنگ و ادب او پيدا است، مسأله را مربوط به شيعه دانسته، در حالى كه ريشه و بانى وهابيت (ابن تيميه) مسأله را در شعاع وسيع بحث كرده و آن را مربوط به نوع مسلمين دانسته است؛ آنجا كه مى گويد :

«مَنْ نَذَرَشَيْئاً لِلنَّبِىِّ أَوْ غَيْرِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ أَوْ ذَبَحَ ذَبِيحَةً كانَ كَالْمُشرِكِينَ الَّذينَ يَذْبَحُونَ لاَِوْثانِهِمْ ويَنْذُرُونَ لَها فَهُوَ عابِدٌ لِغَيْرِ اللهِ فَيَكُونُ بِذلِكَ كافِراً» (٤٦)

«هر كس براى پيامبر و يا پيامبران ديگر و اوليا چيزى را نذر و قربانى كند، بسان مشركان مى گردد كه براى بتهاى خود نذر مى كردند و يا براى آنها ذبح مى كردند. او غير خدا را مى پرستد و بدين وسيله كافر مى گردد.»

استاد و شاگرد هر دو فريب ظاهر را خورده و به حكم «شباهت ظاهرى» ، هر دو را با يك چوب رانده اند در حالى كه در اعمال مشترك، ميزان و ملاك، قضاوت ظاهر نيست، بلكه ملاك نيت و قصد قلبى است.

اگر شباهت ظاهرى كافى در قضاوت باشد، بسيارى از اعمال فريضه حج شبيه اعمال بت پرستان است كه بر گرد سنگ و گل طواف مى كردند و بتهاى چوبى و فلزى خود را مى بوسيدند، و شبيه همين كار را ما نيز انجام مى دهيم، دور كعبه كه از سنگ و گِل است، مى گرديم و حَجَر را مى بوسيم و در منا خون مى ريزيم و...

ملاك قضاوتها و داوريها در كارهاى به ظاهر مشترك، انگيزه ها، نيتها و قصدها است و هرگز نمى توان به حكم اين كه ظاهر عمل به هم شبيه است، حكم آنها را يكى دانست.

در اين مورد مؤلف كتاب «صلح الإخوان» جمله اى دارد كه نقل آن روشنگر وضع مسأله است آنجا كه مى گويد :

«اِنَّ الْمَسْأَلَةَ تَدُورُ مَدارَنيّاتِ الناذِرينَ وَإنّما اْلأَعْمالُ بالنِّيّاتِ، فَاِنْ كَانَ قَصْدُ النّاذِرِ الْمَيِّتَ نَفسَهُ وَالتَّقَرُّبَ اِلَيْهِ بِذلِكَ لَمْ يَجُزْ قَوْلا واحِداً وَاِنْ كانَ قَصْدُهُ وَجْهَ اللهِ تَعالى وَانْتِفاعَ اْلأَحْياءِ بِوَجْه مِنَ الْوُجُوهِ وَثَوابَهُ لِذلِكَ الْمَنْذُورِ لَهُ الْمَيِّتِ، فَيَجِبُ الْوَفاءُ بِالنَّذْرِ» (٤٧)

«اين دانشمند سنى كه خود نقاد عقايد وهابيها است در اين عبارت كوتاه مسأله را از ديدگاه نيتها و انگيزه ها بررسى مى كند و مى گويد :

«در اينجا دائر مدار، نيت نذركنندگان است. همانا ملاك و معيار در هر عملى نيت آن است، اگر هدف از نذر، تقرب به ميت است شكى نيست كه جايز نيست (زيرا بايد نذر براى خدا و براى تقرب به او باشد) و اگر نذر براى خدا و براى تقرب به او است و نتيجه آن، بهره مندى گروهى از مردم از آن، و اهداى ثواب آن به ميت است، در آن اشكالى نيست وبايد بر نذر وفا شود.»

سخن حق همان است كه اين دانشمند در اين گفتار آورده است و در ميان مسلمانان انگيزه نذر همان است كه در شق دوم سخن او آمده است و از همين جا، تفاوت جوهرى عمل مسلمانان با عمل بت پرستان آشكار مى گردد، هدف آنان از تقديم هدايا و ذبح حيوان، كسب تقرب به بتان بوده و حتى ذبيحه را به نام آنها ذبح مى كردند و كارى جز بت و كسب تقرب به او نداشتند، در حالى كه هدف مسلمانان كسب رضاى خدا و اهداى ثواب آن به ميت است و لذا در نذرهاى خود لفظ جلاله (الله) به ميان مى آورند و مى گويند :

«للهِ عَلَىَّ اِنْ قُضِيَتْ حاجَتِي أَنْ أَفْعَلَ كَذا» در حقيقت هدف از نذر، كسب تقرّب به درگاه الهى است و اهداى ثواب آن به صاحب قبر. و مصرف نذر؛ فقرا، بينوايان و ديگر مصارف خيريه مى باشد. در اين صورت چگونه اين عمل را مى توان شرك خواند و با عمل مشركان در يك رديف قرار داد؟

بنابر اين اينگونه نذرها نوعى صدقه دادن از جانب پيامبران و صالحان است كه ثواب آن به آنها باز گردد و احدى از دانشمندان اسلام در اعطاى صدقه از طرف اموات اشكال و ايرادى نكرده است.

براى اين كه خواننده گرامى به شيوه مغالطه آنان آشنا گردد، در اين باره كمى گسرده تر سخن مى گويم :

در زبان عربى در مورد صدقه، مطلب با «لام» ادا مى شود ولى گاهى مقصود از اين حرف هدف و غايت و غرض است مانند «للهِ عَلَىَّ» و گاهى مقصود از آن بيان مصرف است؛ مانند : (اِنَّما الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراء) و در مقام اجراى صيغه نذر، هر دو «لام» را به كار مى برند و مى گويند :

«نَذرْتُ للهِ اِنْ قُضِيَتْ حاجَتي اَنْ اَذْبَحَ لِلنَّبِىِّ»

لام نخست «لله» همان لام غرض و غايت است و مقصود اين است كه هدف از اين نذر، كسب رضاى خدا و تقرّب به درگاه او است در حالى كه مقصود از لام دوم، همان بيان موردى است كه از اين نذر بهره مى گيرد و ثواب آن، به او اهدا مى شود.

خلاصه لام در «صَلَّيْتُ للهِ» و يا «نَظرْتُ للهِ» براى بيان هدف و غايت است؛ يعنى به خاطر اطاعت فرمان خدا و كسب رضا و جهت تقرّب به وى، نماز گزاردم و نذر كردم.

در حالى كه «لام» در «اَذْبَحُ لِلنَّبِىِّ، أوْ لِوالِدَىَّ، أوْ لِوالِدَتي» براى تبيين مورد انتفاع است و اين كه اين عمل از جانب او انجام مى گيرد و از ثواب آن بهره مند مى گردد و چنين نذرهايى نه تنها عبادت آن شخص نيست، بلكه عبادت خدا است در جهت انتفاع مخلوق خدا.

و در احاديث اسلامى بر اين مطلب نظاير زيادى است كه برخى را مى آوريم :

١ ـ يكى از ياران پيامبر به نام «سعد» از آن حضرت پرسيد : مادرم درگذشته است و اگر او مى ماند صدقه مى داد، اگر من از طرف او صدقه بدهم، به حال او سودى دارد؟ پيامبر فرمود : بلى، آنگاه پرسيد كدام صدقه نافع تر است؟ فرمود : آب. سعد چاهى حفر كرد و گفت : «هذِهِ لأُمِّ سَعْد»

همان طور كه ملاحظه مى فرماييد «لام» اين جمله غير از «لامى» است كه در جمله «نَذَرْتُ للهِ» آمده است. لام نخست، براى بيان انگيزه و لام دوّم بيانگر مورد انتفاع است. (٤٨)

٢ ـ مردى در زمان رسول خدا نذر كرد كه شترى را در «بوانه» نحر كند، به محضر پيامبر آمد و آن حضرت را از جريان مطّلع ساخت، پيامبر فرمود :

«آيا در آنجا، در عصر جاهليت بتى وجود داشت كه پرستش مى كردند؟ عرض كرد : خير. فرمود : آيا در آنجا، در يكى از اعياد جاهلى، اجتماعى تشكيل مى شد؟ عرض كرد : نه، در اين هنگام فرمود :

«أوفِ بِنَذْرِكَ فَاِنَّهُ لا وَفاءَ لِنَذْر في مَعْصِيَةِ اللهِ وَلا فِيما لا يَمْلِكُ ابْنُ آدَمَ»

«به نذر خود جامه عمل بپوشان؛ زيرا نذر در دو مورد درست نيست :

الف ـ در مورد گناه و نافرمانى خدا ب ـ در چيزى كه انسان مالك آن نيست.» (٤٩)

٣ ـ زنى خطاب به پيامبر عرض كرد :

نذر كرده ام در محل خاصى حيوانى را ذبح كنم، فرمود : آيا براى صنم نذر كردى؟ گفت : خير، فرمود : به نذر خود عمل كن.»

٤ ـ پدر ميمونه گفت كه نذر كردم در «بوانه» پنجاه گوسفند سَر ببرم، پيامبر پرسيد :

«آيا در آنجا بتى هست؟ عرض كرد : خير، فرمود : به نذر خود وفا كن.»

پرسشهاى پياپى پيامبر، از وجود بت درگذشته و حال و يا از وجود اجتماعى در آن نقطه به عنوان عيد، براى اين است كه در چنين زمينه هايى، ذبيحه و قربانى براى آن بت و تقرب به آن، حتى به نام آن ذبح مى شود، در حالى كه ذبح بايد براى خدا باشد، نه براى بت و يكى از محرمات از نظر قرآن، چيزى است كه به نام بت ذبح گردد چنانكه مى فرمايد :

«وَما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ» (٥٠)

«چيزى كه به نام بت و براى كسب رضاى آن ذبح گردد.»

پرسش كنندگان از رسول خدا، به خاطر وجود فقيران و نيازمندان و يا آسان بودن انجام كار، محل ذبح را معين مى كردند.

كسانى كه با زائران مشاهد مشرفه سَر و كار دارند، به خوبى مى دانند كه نذر براى خدا كسب رضايت اوست و به نام او ذبح مى شود، ولى هدف انتفاع اولياى الهى از ثواب و انتفاع فقيران و يا خود مشاهد از منافع مادى آن مى باشد.

# فصل ١٨ : نداى اولياى الهى

يكى از مسائل مورد مناقشه ميان گروه وهابى و ديگر طوايف اسلامى، مسأله استغاثه و نداى انسانهاى صالح و اولياى الهى در شدايد و ناهمواريهاى زندگى است.

استغاثه و كمك خواهى از پيامبران و اولياى الهى در ميان طوايف اسلامى، در كنار قبور و غيره كاملا رايج است و آن را نه ملازم با شرك مى دانند و نه منافى با مبانى اسلامى.

در حالى كه گروه وهابى به شدت آن را استنكار كرده و براى ارعاب مخالفان، گروهى از آيات را كه كمترين رابطه اى به مدعاى آنها ندارد، وارد ميدان بحث مى كنند و پيوسته شعار مى دهند كه :

(وَأنَّ المَساجِدَ للهِ فلا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً) (٥١)

«مساجد و يا سجده گاهها، از آن خدا است، پس با خدا كسى را نخوانيد.»

براى اين كه خواننده گرامى با مجموع اين گروه از آيات كه بزرگترين مستمسك در دست وهابيان است، كاملا آشنا گردد، اين بخش از آيات را در اين جا مى آوريم، آنگاه به تشريح مفاد آنها مى پردازيم. اين گروه افزون بر آيه گذشته به آيات ياد شده در زير نيز استدلال مى كنند :

«لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَىْء» (٥٢)

«دعوت حق از آن خدا است، كسانى كه غير او را بخوانند، هرگز براى آنان پاسخ نمى گويند.»

(وَالَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُوِنِه لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلا اَنْفُسَهُمْ يَنْصُروُنَ) (٥٣)

«آنان را كه شما خدا مى خوانيد، جز خداى يكتا هيچ يك قدرت بر يارى شما بلكه بر يارى خود ندارند.»

(وَالَّذينَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِير) (٥٤)

«و به غير او معبودانى را كه به خدايى مى خوانيد، در جهان داراى پوست هسته خرمايى نيستند.»

(اِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ) (٥٥)

«غير خدا هر آن كس شما به خدايى مى خوانيد مانند شما بندگانى هستند.»

(قُلِ ادْعُوا الَّذين زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ مِنْكُمْ وَلا تَحْويلا) (٥٦)

« (اى رسول ما) بگو آنان را كه جز خدا هستند مى خوانيد، هرگز قادر بر دفع ضرر و برگردانيدن آن، از شما نيستند.»

(اُولئِكَ الَّذينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ اِلى رَبِّهِمُ الْوَسيلَةَ)(٥٧)

«آنان را كه (كافران به خدايى) مى خوانند، خود خواهان وسيله به سوى پروردگار هستند.»

(وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَلا يَضُرُّكَ) (٥٨)

«جز خدا كسى را مخوان كه نه نفعى به تو مى رسانند و نه ضررى»

(اِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ) (٥٩)

«اگر آنان را بخوانيد، (چون جمادند) نمى شنوند.»

(وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ اِلى يَوْمِ القِيامَةِ) (٦٠)

«چه كسى گمراه تر از آن فردى است كه جز خدا را مى خواند، كه هرگز به او تا روز قيامت جواب نمى دهد.»

وهابيان از اين آيات چنين نتيجه مى گيرند كه دعوت اوليا و صالحان، پس از درگذشتشان، عبادت و پرستش آنان به شمار مى رود. اگر كسى در كنار قبر پيامبر و يا در نقطه اى دور بگويد : «يا محمّد» خود اين ندا و دعوت، عبادت و پرستش است.

صنعانى در كتاب تنزيه الاعتقاد به نقل از كشف الإرتياب، ص ٢٧٤ مى نويسد :

«وَقَدْ سَمَّى اللهُ الدُّعاءَ عِبادَةً بِقَوْلِهِ : (اُدْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ، إنّ الّذينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتى) وَمنْ هَتَفَ بِاسْمِ نَبِىٍّ أَوْ صالِح بِشَيْء اَوْ قالَ إشْفَعْ لي اِلَى اللهِ في حاجَتي اَوْ اَشْتَشْفِعُ بِك اِلى الله في حاجَتي أوْ نَحْوَ ذلك أوْ قالَ إقْضِ دَيْني اَوْ إشْفِ مَرِيضي اَوْ نَحوَ ذلِك فَقَدْ دَعا النَّبِىَّ وَالصّالِحَ، وَالدُّعاءُ عِبادَةٌ بَلْ مُخُّها فَيَكُونُ قَدْ عَبَدَ غَيْرَاللهِ وصارَمُشْرِكاً إذْ لايُتِمُّ التَّوحيدُ اِلاّ بِتَوْحِيدِهِ تَعالى فى الإلهِيَّةِ بِاِعْتِقادِ أَنْ لا خالِقَ وَلا رازِقَ غيرُهُ وَفِى الْعِبادَةِ بِعَدَمِ عِبادَةِ غَيْرِهِ وَلَوْ بِبَعْضِ الْعِباداتِ، وعُبّادُ الأَصْنامِ إنَّما أَشْركُوا لِعَدَمِ تَوحيدِ اللهِ فِى الْعِبادَةِ» .

«قرآن مطلق دعوت و نداى غير خدا را عبادت خوانده است، به گواه اين كه در آغاز آيه مى گويد : «اُدعُونى اَسْتَجِبْ لَكُمْ» و در ذيل آن مى گويد : «يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتي» بنابر اين هر كسى پيامبر و يا شخص صالحى را بخواند يا بگويد درباره حاجت من شفاعت كن، يا بگويد : از تو درباره حاجت خود طلب شفاعت مى كنم. يا بگويد قرض مرا ادا بنما، يا بيمارم را شفا بده و مانند اينها، در اين صورت اين شخص با اين گفتار، او را عبادت كرده است و حقيقت پرستش جز خواندن، چيزى نيست، در نتيجه چنين دعوت، غير خدا را پرستيده و مشرك شده است؛ زيرا بايد توحيدِ الوهى (٦١) كه (جز خدا را رازق و خالقى نيست) با توحيد عبادت كه غير او را نپرستيدن است، همراه باشد. شركت بت پرستان تنها همين بود كه غير او را مى پرستيدند.»

پاسـخ :

شكى نيست كه لفظ «دعا» در لغت عرب به معناى «ندا و خواندن» وواژه «عبادت» به معناى «پرستش» است و هرگز نمى توان اين دو لفظ را با هم مترادف و هم معنا شمرد؛ يعنى نمى توان گفت هر ندا و درخواستى عبادت و پرستش است؛ زيرا :

اولا؛ در قرآن مجيد لفظ دعوت در مواردى بكار رفته است كه هرگز نمى توان گفت مقصود از آن عبادت است؛ مانند :

(قالَ رَبِّ اِنّى دَعَوْتُ قَوْمي لَيْلا وَنَهاراً) (٦٢)

«گفت : پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوى تو) دعوت كردم.»

آيا مى توان گفت مقصود حضرت نوح اين است كه من قوم خود را شب و روز عبادت كردم؟!

(وَما كانَ لي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطان اِلاّ اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لي) (٦٣)

« (شيطان مى گويد : ) من بر شما تسلّطى نداشتم جز اين كه شما را (به كارهاى زشت) دعوت كردم شما نيز اجابت كرديد.»

آيا كسى احتمال مى دهد كه مقصود از اين كه شيطان آنان را دعوت كرد، اين است كه شيطان پيروان خود را پرستيد؟ در صورتى كه اگر پرستش باشد از طرف پيروان شيطان است نه از طرف خود شيطان.

در اين آيات و دهها آيه ديگر كه از نقل آنها خوددارى مى شود. لفظ دعوت در معناى غير عبادت و پرستش بكار رفته است، از اين جهت نمى توان گفت دعوت و عبادت مترادف يكديگرند و اگر كسى از پيامبر يا مرد صالحى استمداد كرد و آنان را خواند در اين صورت آنها را عبادت كرده است؛ زيرا دعوت و ندا اعم از پرستش است. (٦٤)

ثانياً؛ مقصود از دعا در مجموع اين آيات، مطلقِ خواندن نيست، بلكه دعوت خاصى است كه مى تواند با لفظ پرستش مرادف باشد؛ زيرا مجموع اين آيات درباره بت پرستانى وارد شده است كه بت هاى خود را خدايان كوچكى مى پنداشتند كه برخى از شؤون الهى به آنها سپرده شده و در كار خود نوعى استقلال دارند؛ ناگفته پيداست كه خضوع و تذلّل يا هر نوع گفتار و رفتار در برابر موجودى به عنوان خداى بزرگ و يا خداى كوچك از اين نظر كه او الله و رب و مالك امور شفاعت و مغفرت است، عبادت و پرستش خواهد بود.

شكى نيست كه خضوع بت پرستان و دعا و استغاثه آنان، در برابر بت هايى بود كه آنها را به عنوان مالكان حق شفاعت و... توصيف مى كردند و آنها را متصرّفِ مستقل در امور مربوط به دنيا و آخرت مى شناختند و ناگفته پيداست كه در اين شرايط، هر نوع دعوت و درخواستى از اين موجودات، عبادت و پرستش خواهد بود. روشن ترين گواه بر اين كه دعوت و خواندن آنان همراه با اعتقاد به الوهيت آنان بود؛ آيه زير است :

(فَما اَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمْ الّتى يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ شَيْء) (٦٥)

«خدايانى را كه ـ جز خدا ـ مى پرستيدند، آنان را بى نياز نساخت.»

بنابر اين، آيات مورد بحث ارتباطى به محل بحث ما ندارد. موضوع بحث ما درخواست بنده اى از بنده ديگر است كه نه او را اِله و رب مى داند و نه مالك و متصرف تام الإختيار در امور مربوط به دنيا و آخرت بلكه او را بنده عزيز و گرامى خدا مى شناسد كه او را به مقام رسالت و امامت برگزيده و وعده داده است كه دعاى او را درباره بندگان خود بپذيرد، آنجا كه فرموده است :

(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدوا اللهَ تَوّاباً رَحِيماً) (٦٦)

«اگر آنان وقتى بر خويشتن ستم مى كردند، نزد تو مى آمدند و از خدا درخواست آمرزش مى نمودند و پيامبر نيز براى آنان طلب آمرزش مى كرد، يقيناً خدا را توبه پذير و رحيم مى يافتند.»

ثالثاً؛ خود آيات ياد شده گواه روشن است كه مقصود از دعوت، مطلق درخواست كار و حاجت نيست بلكه دعوت عبادتى و پرستشى است، از اين جهت در يك آيه، پس از لفظ «دعوت» بلافاصله از همان معنا به لفظ عبادت تعبير آورده است؛ مانند :

(وَقالَ رَبُّكُمْ أُدْعُوني اَسْتَجِبْ لَكُمْ إنَّ الَّذينَ يَسْتَكبِرُونَ عَنْ عِبادتي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرينَ) (٦٧)

همان طور كه ملاحظه مى نماييد در آغاز آيه، لفظ «اُدْعُونى» و در ذيل همان آيه، لفظ «عبادتى» بكار برده شده است و اين گواه روشن است كه مقصود از اين دعوت، درخواست و يا ناله و استغاثه خاص در برابر موجوداتى بود كه آنها را به صفات الهى شناخته بودند.

سيد ساجدين امام زين العابدين، در دعاى خود مى فرمايد :

«فَسَمَّيْتَ دُعاءَكَ عِبادَةً، وَتَرْكَهُ اِسْتِكْباراً، وَتَوَعَّدْتَ عَلى تَرْكِهِ دُخُولَ جَهَنَّمَ داخِرينَ» (٦٨)

«خواندن خود را پرستش، و ترك آن را كبر ورزى ناميدى و به تاركان آن وعده ورود در آتش در حالت ذلت دادى.»

و گاهى در دو آيه كه به يك مضمون مى باشند، در يك جا لفظ عبادت و در ديگرى لفظ دعوت وارد شده است؛ مانند :

(قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مالا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً) (٦٩)

«بگو آيا جز خدا چيزى را مى پرستيد كه براى شما زيان و سودى را مالك نيست.»

و در آيه ديگر مى فرمايد :

(قَلْ اَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ مالا يَنْفَعُنا وَلا يَضُرُّنا) (٧٠)

«بگو آيا جز خدا، موجودى را بخوانيم كه براى ما سود و زيانى ندارند؟»

در سوره فاطر، آيه ١٣ مى فرمايد :

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمير)

«و به غير او معبودانى را كه به خدايى مى خوانيد، در جهان داراى پوست هسته خرمايى نيستند.»

در اين آيه لفظ «تدعون» بكار رفته در حالى كه در آيه ديگرى كه به همين مضمون است، لفظ «تعبدون» بكار برده شده است.

(اِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً)(٧١)

«غير خدا هر آن كس را شما به خدايى مى پرستيد، مالك رزق شما نيستند.»

گاهى در يك آيه، هر دو لفظ وارد شده و در يك معنا به كار رفته است :

(قُلْ اِنّى نُهيتُ اَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) (٧٢)

«بگو من ممنوعم آنها را بپرستم كه شما آنها را مى خوانيد (مى پرستيد)» (٧٣)

از خواننده گرامى درخواست مى شود كه به «المعجم المفهرس» ماده هاى : «عبد» و «دعا» مراجعه كند تا مشاهده نمايد كه چگونه يك مضمون در آيه اى به لفظ عبادت و در آيه ديگر به همان مضمون، به لفظ «دعوت» وارد شده است و اين خود گواه بر اين است كه مقصود از دعوت در اين آيات، عبادت و پرستش است نه مطلق ندا و صدا كردن.

شما اگر مجموع آيات قرآن را كه در آنها لفظ «دعوت» در معناى «عبادت» به كار رفته است، به دقت مورد بررسى قرار دهيد، خواهيد ديد كه اين آيات يا درباره خداوند است كه همه موحدان به الوهيت و ربوبيت و مالكيت او اعتراف دارند، يا در مورد بت ها است كه پرستش گران آنها را خدايان كوچك و مالكان مقام شفاعت مى دانستند، در اين صورت استدلال با اين آيات براى مورد بحث ـ كه دعوت يكى از اوليا و استغاثه فردى به يكى از آنان، كه با هيچ يك از اين صفات قرين و همراه نيست ـ به راستى شگفت آور است!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١ ـ آل عمران : ١٧، «آنان، صبر كنندگان و راستگويان و فرمانبردارند و انفاق كنندگان و استغفار كنندگان در سحرگاهانند.»

٢ ـ زمر : ٤٥

٣ ـ صافات : ٣٦-٣٥

٤ ـ صحيفه علويه، انتشارات اسلامى، ص٣٧٠

٥ ـ صحيفه علويه، ص ٥١

٦ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٤٤١؛ مسند احمد، ج ٣، ص ١٣٨٨؛ مستدرك حاكم، ج ١، ص ٣١٣؛ التاج، ج ١، ص ٢٨٦

٧ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٢٦٢ و ٢٦١؛ مسند احمد، ج ٣، حديث ٢١

٨ ـ الدر المنثور، ج ١، ص ٥٩؛ مستدرك حاكم، ج ٢، ص ٦١٥؛ روح المعانى، ج ١، ص ٢١٧ (در بخش توسل با متون گسترده اين احاديث آشنا شديد).

٩ ـ الفصول المهمه، ص ٣١، تأليف ابن صباغ مالكى، متوفاى سنه ٨٥٥

١٠ ـ صحيفه سجاديه، دعاى ٤٧

١١ ـ زيارت امين الله.

١٢ ـ كشف الارتياب، ص ٣٢، نقل از الهدية السّنية.

١٣ ـ حديث ثقلين از احاديث متواتر اسلامى است و جز معاند، كسى در تواتر آن شك نمى كند.

١٤ ـ كشف الارتياب، ص ٣٣١، نقل از «قدورى» .

١٥ ـ روم : ٤٧

١٦ ـ توبه : ١١

١٧ ـ يونس : ١٠٣

١٨ ـ نساء : ١٧

١٩ ـ الجامع الصغير سيوطى، ج ٢، ص ٣٣

٢٠ ـ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ٨٤١

٢١ ـ «نهايه» ابن اثير، ماده حق.

٢٢ ـ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعافاً كَثِيرةً (بقره : ٢٤٥)

٢٣ ـ كشف الارتياب، ص ٣٣٦، نقل از كتاب «تطهير الإعتقاد» ، ص ١٤

٢٤ ـ مدرك ياد شده، نقل از كتاب «الهديّة السّنيه» ، ص ٢٥

٢٥ ـ شمس : ٧ ـ ١

٢٦ ـ نازعات : ٣ ـ ١

٢٧ ـ مرسلات : ٣ ـ ١

٢٨ ـ تين : ٣ ـ ١

٢٩ ـ ضحى : ٢ و ١

٣٠ ـ فجر : ٤ ـ ١

٣١ ـ حجر : ٧٢

٣٢ ـ صحيح مسلم، كتاب الزكات، جزء سوم، باب أفضل الصدقه، ص ٩٤

٣٣ ـ صحيح مسلم، جزء اوّل، باب «ما هو الإسلام و بيان خصاله» ، ص ٣٢

٣٤ ـ مسند احمد حنبل، ج ٥، ص ٢٢٥

٣٥ ـ به مسند احمد، ج ٥، ص ٢١٢ و سنن ابن ماجه، ج ٤، ص ٩٩٥ و ج ١، ص ٢٥٥ مراجعه شود.

٣٦ ـ نهج البلاغه محمد عبده، خطبه هاى ٢٣، ٢٥، ٥٦، ٨٥، ١٦١، ١٦٨، ١٨٢ و ١٨٧ و نامه هاى ٦، ٩ و ٥٤

٣٧ ـ موطأ امام مالك «همراه با شرح زرقانى» ، ج ٤، ص ١٥٩

٣٨ ـ الفقه على مذاهب الاربعه، كتاب اليمين، ج ١، ص ٧٥، طبع مصر.

٣٩ ـ المغنى، ج ٩، ص ٥١٧

٤٠ ـ وهابى ها يك بار در سال ١٢١٦ هجرى قمرى و بار ديگر در سال ١٢٥٩ به كربلا حمله برده به صغير و كبير رحم نكردند و در ظرف سه روز شش هزار نفر را از دم تيغ گذراندند و تمام نفايس حرم شريف را بسان سپاه يزيد به غارت بردند. چرا؟ بخاطر اين كه اين گروه به فرزندان پيامبر سوگند ياد مى كنند و به آنان مهر مىورزند!

٤١ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٢٧٧؛ سنن ترمذى، ج ٤، ص ١٠٩؛ سنن نسائى، ج ٧، ص ٥ ـ ٤؛ السنن الكبرى، ج ١٠، ص ٢٩

٤٢ ـ السنن الكبرى، ج ١، ص ٢٩. نقل از صحيح مسلم و سنن نسائى، ج ٧، ص ٧٧؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٢٧٨ در حديث ديگرى آمده : «لاتحلفوا بآبائكم ولا بأمّهاتكم ولا بالأنداد» (سنن نسائى، ج ٧، ص ٦)

٤٣ ـ سنن نسائى، ج٧، ص٨

٤٤ ـ الصراع، ج ١، ص ٥٤

٤٥ ـ او نام كتاب خود را كه به اصطلاح آن را به عنوان ردّ بر «كشف الإرتياب» نگارش علامه سيد محسن امين نوشته است، «الصراع بين الاسلام والوثنيه» نهاده است؛ يعنى نبرد ميان اسلام و بت پرستى! و از اين طريق شيعه را كه يك چهارم از مسلمانان جهان را تشكيل مى دهند، بت پرست خوانده است!

٤٦ ـ فرقان القرآن، ص ١٣٢، نگارش «عزامى» ، نقل از ابن تيميه.

٤٧ ـ صلح الاخوان، ص ١٠٢ و.....

٤٨ ـ فرقان القرآن، ص ١٣٣، به نقل الغدير، ج ٥، ص ١٨١

٤٩ ـ سنن ابى داود، ج ٢، ص ٨٠

٥٠ ـ مائده : ٣

٥١ ـ جن : ١٨

٥٢ ـ رعد : ١٤

٥٣ ـ اعراف : ١٩٧

٥٤ ـ فاطر : ١٣

٥٥ ـ اعراف : ١٩٤

٥٦ ـ اسراء : ٥٦

٥٧ ـ اسراء : ٥٧

٥٨ ـ يونس : ١٠٦

٥٩ ـ فاطر : ١٤

٦٠ ـ احقاف : ٥

٦١ ـ صنعانى بر خلاف اصطلاح وهابيها، لفظ «الوهى» به كار برده در صورتى كه بايد از نظر آنان لفظ «ربوبى» به كار ببرد.

٦٢ ـ نوح : ٥

٦٣ ـ ابراهيم : ٢٢

٦٤ ـ از نظر نسبت گيرى، ميان «خواندن» و «پرستش» عموم و خصوص من وجه است. در مورد استمداد از غير، به عنوان عامل متكى به خدا، دعوت صدق مى كند نه عبادت، اما در ستايشهاى فعلى و عملى مانند ركوع و سجود، كه همراه با اعتقاد به الوهيت شخص است، عبادت صدق مى كند نه دعا، و نيز در مواردى مانند نماز هر دو صدق مى كند.

٦٥ ـ سوره هود : ١٠١

٦٦ ـ نساء : ٦٤

٦٧ ـ غافر : ٦٠

٦٨ ـ صحيفه سجاديه، دعاى ٤٥ و مقصود آيه ٦٠ سوره غافر است.

٦٩ ـ مائده : ٧٦

٧٠ ـ انعام : ٧١

٧١ ـ عنكبوت : ١٧

٧٢ ـ انعام : ٥٦

٧٣ ـ به همين مضمون است، آيه ٦٦ سوره غافر.

# فصل ١٩ : ابعاد سياسى و اجتماعى حج

مكتب وهابيگرى، بسان «ماركسيسم» با برخورد حوادث و رويدادها، كه از نظر هدف، با مكتب كاملا مخالف مى باشد، رو به تكامل نهاده و به مرور زمان خط و خطوط تازه اى براى مسلمانان مى كشد و احكام جديدى را صادر مى نمايد.

پيروزى انقلاب اسلامى در ايران وحشت فوق العاده اى در سران سياسى مكتب وهابيگرى پديد آورد و از نفوذ آن در مناطق مجاور، سخت نگران شدند و انديشه بيدارى ملت، همواره آنان را رنج مى دهد.

در موسم حج كه ملت عزيز و شريف و بپا خاسته ايران به حكم وظيفه انقلابى به تظاهرات پرداخته و ملتهاى مسلمان جهان را به وحدت و يگانگى در مقابل آمريكاى جهان خوار، كمونيسم بين المللى و صهيونيسم دعوت مى كردند، سياست گذاران سعودى براى تحريم تظاهرات در ايام حج، دست به سوى روحانيون مكتب دراز كردند تا در اين باره فكرى كنند آن را تحريم نمايند.

عبدالعزيز بن باز، مفتى سعودى، كليه تظاهرات را، به بهانه اين كه «حج» يك عمل عبادى است و نبايد با مسائل ديگر مخلوط شود، تحريم كرد و در نتيجه شرطه هاى چماق بدست و مسلّح با ديگر و سايل به اصطلاح «ضد شورش» به جان زائران خانه خدا و ميهمانان عزيز او افتاده و با شتم و سَبّ و تحريك مردم بر ضد آنان و ضرب و جرح، از زائران خانه خدا پذيرايى كردند و اين حسّاسيت نظام سعودى همچنان ادامه دارد.

اين بخش از كتاب، در پاسخ به فتواى مفتى سعودى نوشته شده و ابعاد سياسى و اجتماعى اين فريضه بزرگ، از طريق آيات و روايات و سيره مسلمين تشريح گرديده است :

هدف از تشريع فريضه حج، دعوت به خضوع در برابر خداست و اين مطلب با توجه به اعمال حج، كاملا روشن و هويدا است.

عبادت و پرستش حق و طرد پرستش غير او، از نخستين اعمال حج گرفته تا آخرين عمل آن، آشكار است و نيازى به تذكر ندارد، بخصوص اگر اين اعمال با دعاهاى مستحب و اذكارى كه پيرامون آنها وارد شده است توأم گردد و از مجموع اين اعمال، چنين نتيجه گرفته مى شود :

حج؛ عبادت و پرستش حق است، در بهترين و زيباترين صورت ممكن.

حج؛ خضوع در برابر خداى با عظمت است، در بهترين شكل.

حج؛ تضرع و زارى به درگاه حق است، در عميق ترين نوع آن.

حج؛ عبادتى است كه در آن همه عناصرِ اظهارِ عبوديت و بندگى، گرد آمده و خضوع و عبوديت، تقوا و وارستگى از شهوات بريدگى از دنيا، كاملا در آن به چشم مى خورد.

زائران خانه خدا، با پوشيدن دو قطعه لباس، وارستگى خود را از مظاهر مادى به نمايش گذارده و چنين وانمود مى كنند كه جز خدا، همه چيز حتى فرزند، خانواده و ميهن، همه و همه را به دست فراموشى سپرده اند و چيزى كه محيط فكر زائر خانه خدا را مشغول مى سازد، جز لبيك گفتن به نداى خداى يگانه، چيز ديگر نيست.

اين مسأله، با توجه به اعمال فريضه حج و اماكنى كه اين اعمال در آنجاها انجام مى گيرد و مواقفى كه بايد زائر در آنجا توقف كند، كاملا واضح و روشن است، از اين جهت بايد حج را از بزرگترين اعمال عبادى و فرايض مذهبى شمرد.

ولى در كنار اين مطلب سخن ديگرى نيز هست و آن اين كه آيا اين عمل عبادى در عين عبادت، بُعد سياسى و اجتماعى نيز دارد يا نه؟ يا اين كه بسان نماز شب فقط و فقط در عبادت و پرستش حق، بى آن كه با مسائل عمومى اسلامى ارتباط داشته باشد، خلاصه مى گردد؟

به ديگر سخن، آيا خدا فريضه حج را بر همه مسلمانان؛ اعم از زن و مرد و پير و جوان واجب نموده كه خداى خود را با اين عمل بپرستند، بى آن كه ـ جز عبادت ـ بُعد سياسى و اجتماعى آن را در نظر داشته باشند؟! يا اين كه اين فريضه، نقطه التقاى عبادت با سياست و مركز پيوند پرستش خدا با ديگر مسائل اجتماعى و اقتصادى است و اين همان مطلبى است كه ما، در اين بحث به دنبال تحقّق آن مى باشيم.

آيات قرآن و احاديث اسلامى و عملِ سلفِ صالح، دومى را تأييد مى كند. اينك بيان مطلب :

## ١ ـ ناظر منافع حج گرديم

قرآن كريم، حج ابراهيمى را به اين صورت توصيف مى كند :

(وَاَذِّنْ فِي النّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالا وَعَلى كُلِّ ضامِر يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَميق. لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُروا اسْمَ اللهِ في اَيّام مَعْلُومات عَلى ما رَزْقَهُمْ مِنْ بَهيمَةِ الأَنْعامِ فَكُلُوا مِنْها وَاَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ. ثُمَّ ليَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَليُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيق.ذلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَاُحِلَّتْ لَكُمْ اْلأَنْعامُ اِلاّ ما يُتلى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الأَوْثانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّور. حُنَفاءَ للهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ. وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّما خَرَّمِنَ السَّماءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ أو تَهْوى بِه الرّيحُ في مَكان سَحيق. ذلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. لَكُمْ فيها مَنافِعُ اِلى اَجَل مُسَمىًّ ثُمَّ مَحِلُّها اِلَى الْبَيْتِ الْعَتيقِ) (١)

«ما به ابراهيم گفتيم همه مردم را به حج دعوت كن، تا پياده و سواره بر مركبهاى لاغر، از هر راه دور بيايند.

تا شاهد منافع گوناگون خويش (در اين برنامه حيات بخش) باشند و نام خدا را در ايام معينى بر چار پايانى كه خدا در اختيارشان گذاشته است ببرند (وقتى آنها را قربانى كردند) از گوشت آنها بخوريد و فقير بى نوا را نيز اطعام نماييد.

بعد از آن بايد آلودگى ها را از خود برطرف سازند و به نذرهاى خود وفا كنند و بر گرد خانه كهن طواف نمايند.

اين است مناسك حج و هر كس كه نشانه آيين الهى را بزرگ شمارد، نزد پروردگارش بر او بهتر است، چهار پايان بر شما حلال شده، مگر آنچه كه بعداً خواهيم گفت، از اينها اجتناب كنيد و از سخن باطل و زور بپرهيزيد.

همگى خالصانه خدا را بپرستيد و براى او شرك نورزيد، هر كس براى خدا شريكى قائل شود همانند آن است كه از آسمان به سوى زمين پرت شده و پرندگان او را در نيمه راه مى ربايند و يا اين كه تندباد او را به ديار دورى پرت مى كند.

اين است مناسك حج و هر كس شعائر الهى را بزرگ شمارد، نشانه پاكى قلبهاست.

در اين حيوانات قربانى، براى شما منافعى است تا روز ذبح آنها، سپس محل ذبح آنها كنار خانه قديمى است (در صورتى كه احرام براى عمره مفرده باشد)»

شما از ميان اين آيات، تنها آيه دوم را در نظر بگيريد و در مفاد جمله (ولِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ) دقت كافى به عمل آوريد، تا روشن شود كه :

اولا؛ مقصود از اين منافع كه زائران خانه خدا بايد شاهد آن باشند چيست. از اين كه اين جمله در مقابل جمله «وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ» وارد شده، به نوعى مى رساند كه حج داراى دو بُعد است؛ بُعدى عبادى كه در ذكر و يادِ خدا تجسّم مى يابد و بُعدى اجتماعى كه در مسأله مشاهده منافع خلاصه مى گردد.

ثانياً؛ در اين آيه «منافع» كه بيانگر ابعاد اجتماعى و سياسى است، بر «ذكر الله» ، كه ترسيم گر جنبه عبادى اوست، مقدم شمرده شده است.

ثالثاً؛ قرآن لفظ منافع را به صورت مطلق و بدون هيچ گونه قيدى آورده است تا شامل هر نوع منافع؛ اعم از اقتصادى، سياسى و اجتماعى باشد و ما هرگز حق نداريم اين جمله را بر منفعت خاصى تطبيق كنيم و در هر حال خواه آن را بر منافع اقتصادى منحصر كنيم و يا اعم بدانيم، اين جمله به قرينه مقابله با جمله بعدى (ويذكروا اسم اللهّ) حاكى است كه حج علاوه بر عبادت، قلمرو ديگرى دارد كه بايد از آن نيز بهره گرفت و نبايد آن را يك عبادت خشك، بدون اين كه پيوندى با زندگى مسلمين داشته باشد، انديشيد.

خوب است در اينجا پاى سخن رئيس اسبق دانشگاه الأزهر، شيخ محمود شلتوت بنشينيم تا ببينيم او اين جمله را چگونه تفسير مى كند. وى مى گويد :

«منافعى كه حج وسيله شهود و تحصيل آن مى باشد و به صورت نخستين فلسفه حج مطرح شده است، مفهوم گسترده و جامعى دارد كه هرگز در نوعى و يا خصوصيتى خلاصه نمى گردد، بلكه اين جمله با عموميت و شمولى كه دارد، همه منافع فردى و اجتماعى را در برمى گيرد. اگر تزكيه نفس و تقرّب به سوى خدا منفعت است، مشاوره در ترسيم خطوط گسترش علم و فرهنگ نيز منفعت مى باشد. اگر اين دو، منفعت به شمار مى روند، دعوت مسلمانان بر اين كه همگى همّت و تلاش خود را در گسترش اسلام متمركز سازند نيز منفعت محسوب مى شود، و همچنين... از اين جهت اين منافع به مقتضاى زمان واوضاع مسلمانان در هر زمان فرق مى كند. (٢)

شيخ اسبق از هر در جاى ديگر مى گويد :

«حج با توجه به موقعيت خاصى كه در اسلام دارد و اهدافى كه در آن براى فرد و جامعه در نظر گرفته شده، شايسته است كه مردان دانش و فكر، شخصيتهاى علمى و فرهنگى و مسؤولان سياسى و ادارى و آگاهان از مسائل اقتصادى و مالى و معلمان شرع و دين و مردان نبرد و جهاد به آن توجه خاصى بنمايند (و هر گروهى بهره خود را از آن برگيرند.)

شايسته است از همه طبقات بر اين حرم الهى بشتابند، دارندگان فكر و انديشه، نظر و اجتهاد، ايمان و اهداف بلند در آنجا گرد آيند، تا ديده شود كه چگونه مكه بالهاى رحمت خود را بر آنها بركشيده و كلمه توحيد آنان را در گرد خانه خدا جمع كرده است و در نتيجه به شناسايى يكديگر و مشاوره با هم، و معاونت يكديگر بپردازند آنگاه همگى به سرزمينهاى خود به صورت امت واحدى بازگردند در حالى كه دلها يكى، و شعور و احساسات آنان نيز يكى است...» (٣)

شايسته دقت است كه قرآن پس از آيات ياد شده، كه همگى بيانگر شؤون و منافع حج مى باشد، سخن را به آيات جهاد و دفاع از حريم اسلام منتهى مى سازد آنجا كه مى فرمايد :

(اِنَّ اللهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا اِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوّان كَفُور. اُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاِنَّ اللهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَديرٌ. الَّذِينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ اِلاّ أنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللهُ وَلُوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْض لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَبَيعٌ وَصَلَواتٌ وَمَسجِدُ يُذْكَرُ فيهَا اسْمُ اللهِ كَثيراً، وَلَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللهِ لَقَوِىٌّ عَزيزٌ. اَلَّذينَ اِنْ مَكَّنّاهُمْ فِي الأَرضِ أَقامُوا الصَّلوةَ وَآتَوُا الزّكوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَللهِِ عاقِبَةُ الأمُورِ.) (٤)

«به آنها كه از طريق جنگ تجاوز شده است، اذن داده شد از خود دفاع كنند؛ زيرا كه مورد ستم قرار گرفته اند و خدا بر نصرت آنان توانا است.

آنان كه بنا حق از خانه هاى خود بيرون رانده شده اند (جرمى نداشتند جز اين كه مى گفتند) خدا پروردگار ماست و اگر خدا برخى از آنها را به وسيله برخى ديگر دفع نكند مركز عبادت از قبيل ديرها و صومعه ها و معابد و مساجدى كه نام خدا در آنها بسيار برده مى شود ويران مى گردد، و خداوند كسانى را كه او را يارى مى كنند يارى مى نمايد خداوند توانا و قدرتمند است.

ياران خدا كسانى هستند كه هرگاه در روى زمين قدرت پيدا كنند نماز را بپا مى دارند و زكات را مى دهند و امر به معروف و نهى از منكر مى كنند و سرانجام كارها در دست خداست.»

آيا آوردن آيات مربوط به جهاد و دفاع، پس از آيات حج و همراه ساختن آيات حج و جهاد با يكديگر، بى جهت و از روى تصادف است؟! حاشا كه قرآن آيات نامتناسب را در يك جا گرد بياورد و پيوند آنها را رعايت نكند.

وحدت سياق و لزوم ارتباط ميان اين دو گروه از آيات، ما را بر آن مى دارد كه بپذيريم ميان حج و جهاد و كنگره فكرى و ميدان دفاع و عمل، رابطه خاصى وجود دارد و آن اين كه سرزمين حج بهترين نقطه اى است كه مسلمانان از طريق زعماى فكرى و روحى، در مدت اقامت خود در اين سرزمين، آنچنان آمادگى فكرى و روحى پيدا كنند كه بتوانند دماغ كبر و استكبار را به خاك بمالند و استعمار و استعمارگر را به زانو درآورند.

آرى اين كنگره عظماى الهى، كه از نمايندگان هر نقطه اى در آنجا گرد مى آيند، بهترين فرصتى است كه متفكران آنها دور هم جمع شوند و موقف سياسى و دفاعى خود را به بحث بگذارند و در برابر دشمنان صف واحدى را تشكيل دهند و به دشمن درسى را بدهند كه هرگز فراموش نكند. هر چند اين وظيفه منحصر به ايام حج و مكان آن نيست بلكه مسلمانان بايد با حذف هر نوع حدود زمانى و مكانى، به نبرد با دشمن بپردازند ولى ايام حج و اجتماع مسلمانان در آن مواقف، بهترين فرصت براى انجام اين وظيفه الهى است.

اين تنها شيخ «شلتوت» نيست كه منافع وارد در آيه را بصورت عموم تفسير مى كند بلكه مفسّر ديرينه اهل سنت؛ «طبرى» پس از نقل اقوالى پيرامون آن، شايسته ترين قول در تفسير آيه را اين مى داند كه بگوييم : خدا از اين جمله، معناى كلى را قصد كرده است و آن اين كه مسلمانان هر نوع منافعى كه موسم آن را دربردارد، درك كنند و بديگر سخن هر نوع منافع دنيوى و اخروى را به دست بياورند و هرگز روايت و يا حكم عقلى اين جمله را از معناى وسيع آن، به معناى خاص تخصيص نداده است. (٥)

## ٢ ـ كعبه قوام زندگى است

قرآن مجيد كعبه و بيت حرام را با جمله «قياماً لِلنّاس» توصيف مى كند آنجا كه مى فرمايد :

(جَعَلَ اللهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرامَ وَالْهَدْىَ وَالْقَلائِدَ ذلِكَ لِتَعْلَمُوا اَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّمواتِ وَما فِى الأَرْضِ وَاَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَىء عَليمٌ.) (٦)

«خداوند كعبه را قوام (حيات) مردم قرار داده و همچنين ماه حرام و قربانيهاى بى نشان و با نشان را. اين احكام به خاطر آن است كه بدانيد خداوند به آنچه كه در آسمانها و زمين است، و به همه چيز دانا است.»

كلمه قيام كه در اين آيه آمده، در آيه ديگرى نيز آمده است، آنجا كه مى فرمايد :

(وَلا تُؤتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمْ الَّتى جَعَلَ اللهُ لَكُمْ قِياماً.) (٧)

«هرگز اموال خود را كه خداوند وسيله قوام زندگى شما قرار داده، به دست سفيهان نسپاريد.»

«قيام» در اينجا به معناى «قوام» است و در حقيقت مرادف با الفاظ «عماد» و «سناد» مى باشد و معناى آيه اين است كه : «مراسم حج و زيارت كعبه و حضور در كنار خانه خدا، قوام زندگى دنيوى و اخروى جامعه اسلامى است.»

اجتماع در موسم، نه تنها حيات معنوى مسلمانان را تأمين مى كند بلكه مايه تأمين همه نوع عنصرى است كه در حيات فردى و اجتماعى ما دخالت دارد، دقت در معناى آيه ما را به يك معناى وسيع رهبرى مى كند و آن اين كه آنچه با مصالح مسلمين در ارتباط است و قوام حيات و كيان آنها به شمار مى رود در اين مراسم تأمين مى شود، آيا با چنين اطلاق و گسترده گويى، جا دارد كه ما آن را فقط و فقط در مصالح مربوط به عبادت و پرستش خلاصه كنيم؟

چه مصلحتى بالاتر از يك عمل سياسى كه به مسلمانان در برابر استعمار و استثمار تشكل و وحدت و سپس مقاومت و ايستادگى بخشد و آنان را در صف واحدى قرار دهد كه همگى در برابر دشمن جبهه واحدى تشكيل دهند. قرآن به اولياى سفيهان اجازه نمى دهد كه اموال خود را، كه مايه قوام زندگى آنها است، به سفيهان بسپارند و مى فرمايد :

«اموال خود را كه وسيله قووام زندگى شما است به دست سفيهان نسپاريد.»

آيا با توجه به مضمون اين آيه، صحيح است موسم حج در اختيار كسانى قرار گيرد كه آن را نمى شناسد و از نقش آن در حيات پوياى مسلمين بكلى غافلند؟

براى اين كه خواننده گرامى از نظر مفسّران، كه همگى بر محور واحدى دور مى زنند، آگاه شود، برخى از تصريحات آنان را پيرامون جمله «قِياماً لِلنّاس» مى آوريم :

طبرى مى گويد : خداوند كعبه و بيت الحرام را براى مردم قوام (زندگى) قرار داده است.

آنگاه اضافه مى كند :

(وَجَعَلَها مَعالِمَ لِدينِهِمْ وَمَصالِحَ أُمُورِهمْ)

«كعبه را محل نشانه هاى آيين مردم و پايگاه مصالح امور آنها قرار داده است.» (٨)

مؤلف «المنار» در تفسير آيه ياد شده چنين مى نويسد :

«خداوند كعبه را قوام كارهاى دينى مردم قرار داده؛ بگونه اى كه تهذيب گر اخلاق آنان و پرورش دهنده نفوسشان است، آنهم از طريق فريضه حج كه بزرگترين ركن دين ماست و آن عبادتى است معنوى كه ابعاد اقتصادى و اجتماعى را در بردارد.»

آنگاه اضافه مى كند :

اين «جعل» در آيه «جَعَلَ الله...» اعم از جعل تكوينى و تشريعى است كه تضمين گر همه نوع مصالح دينى و دنيوى مردم است. (٩)

## ٣ ـ اعلام بيزارى در موسم حج

شما اگر در عموميت جمله هاى «لِيَشْهُدوا منافِعَ لهم» و يا «قِياماً للنّاس» شك و ترديد كنيد، هرگز نمى توانيد در عمل نماينده پيامبر گرامى در موسم حج، كه صد در صد يك عمل سياسى بوده، ترديدى بخود راه دهيد.

زيرا پيامبر گرامى در سال نهم هجرت على عليه‌السلام را مأمور كرد قطعنامه اى را كه متضمن اعلام بيزارى از مشركان بود در موسم حج قرائت نمايد و اين زمانى بود كه شانزده آيه از آغاز سوره برائت بر قلب پيامبر گرامى نازل شد كه آغاز آنها عبارت است از :

(بَراءَهٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِه اِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ. فَسيحُوا فِى الأَرْضِ اَرْبَعَةَ أَشْهُر وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِىِ اللهِ وَاَنَّ اللهَ مُخْزِى الْكافِرينَ. وَاَذانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُوله اِلَى النّاس يَوْمَ الحَجِّ الأَكْبَرِ اَنَّ اللهَ بَرىءٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَرَسُولُهُ فَاِن تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَاِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَموُا اَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزى اللهِ وَبَشِّر الَّذِينَ كَفَرُوا بِعذاب اَليم) (١٠)

«اعلام بيزارى است از جانب خدا و رسول او به آن گروه از مشركان كه با آنها پيمان بسته ايد (به آنان برسانيد كه) مى توانيد در روى زمين چهار ماه آزادانه گردش كنيد و بدانيد كه شما خدا را عاجز نخواهيد كرد و خدا كافران را خوار خواهد نمود. اين اعلامى است از جانب خدا و رسول او به مردم در روز حج اكبر كه خدا و رسول او از مشركان بيزار است. اگر توبه كرديد براى شما نكوست و اگر روى برگردانيد، بدانيد كه شما خدا را عاجز نخواهيد كرد و گروه كافر را به عذاب دردناك بشارت ده»

اميرمؤمنان پس از قرائت اين آيات، قطعنامه اى را كه متضمن مواد چهارگانه بود، به اين شرح ايراد كرد و گفت : هان اى مشركان :

١ ـ بت پرستان حق ندارند وارد خانه خدا شوند.

٢ ـ طواف با بدن برهنه ممنوع است.

٣ ـ بعد از اين، هيچ بت پرستى در مراسم حج شركت نخواهد كرد.

٤ ـ كسانى كه با پيامبر پيمان عدم تعرض بسته اند و از اوّل به پيمان خود وفادار بوده اند، پيمان آنان محترم است و تا انقضاى وقت پيمان، جان و مالشان محترم مى باشد، ولى به مشركانى كه با مسلمانان پيمانى ندارند و يا عملا پيمان شكنى كرده اند، از اين تاريخ (دهم ذى حجه) چهار ماه مهلت داده مى شود كه تكليف خود را با حكومت اسلامى روشن سازند، يا بايد به گروه موحدان و يكتاپرستان بپيوندند و هر نوع مظاهر شرك و دوگانه پرستى را درهم بكوبند و يا آماده جنگ و نبرد گردند. (١١)

چه عملى سياسى تر از اين، كه در بحبوحه فريضه حج آنهم در حالى كه مشركان و مسلمانان سرگرم طواف و يا مشغول رمى جمره بودند، ناگهان على روى نقطه بلندى قرار مى گيرد و به لغو بخشى از پيمانها مبادرت مىورزد و به مشركان شبه جزيره چهار ماه مهلت مى دهد كه يا شرك را ترك گويند و به صفوف موحدان بپيوندند و يا آماده جنگ و نبرد شوند.

## ٤ ـ قصيده سياسى فرزدق در مسجد الحرام

روزى در يكى از مراسم حج كه هشام فرزند عبدالملك حضور داشت و طواف خانه با ازدحام عجيبى روبرو بود، هشام چندين بار خواست حجر اسود را استلام كند. اما موج جمعيت به او مجال نداد و هشام به ناچار گوشه اى نشست و به تماشا پرداخت. ناگهان چشمش به مردى لاغر اندام، خوش سيما و نورانى افتاد كه آهسته آهسته به سوى «حجرالاسود» گام برمى دارد و همه مردم به او احترام مى كنند و بى اختيار عقب مى روند كه او حجر را استلام كند، مردم شام كه دور فرزند عبدالملك بودند از او پرسيدند اين مرد كيست؟ هشام در حالى كه او را به خوبى مى شناخت از معرفى امام خوددارى كرد و به دروغ گفت : نمى شناسم.

در اين هنگام شاعرى به نام «فرزدق» كه از حرّيت و آزادى خاصى برخوردار بود، بى درنگ اشعارى چند سرود و امام سجاد را به خوبى معرفى كرد، بخشى از ابيات آتشين فرزدق چنين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هَذا الذى تَعْرِفُ البطحاءُ وَطْأَتَهُ  |  | وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ والْحَرَمُ  |
| هذا بنُ خَيْرِ عِبادِ اللهِ كلِّهُمُ  |  | هذا التَّقِىٌّ الطّاهرُ العَلَمُ  |
| هذا بنُ فاطِمَةَ اِنْ كُنْتَ جاهِلَه  |  | بِجَدّه أنبياءُ اللهِ قَدْ خُتُم  |
| يَكادُ يُمْسِكُهُ عِرْفانُ راحَتِهِ  |  | رُكْنُ الْحَطيمِ اِذا ما جاءَ يَسْتَلِمُ (١٢)  |

«اين كسى است كه خاك بطحاء جاى پاى او را مى شناسد و كعبه و حرم و خارج آن به خوبى با او آشنايند»

«اين فرزند بهترين بندگان خدا است. او است پرهيزگار و پيراسته و پاك و شناخته شده»

«اگر او را نمى شناسى، او فرزند فاطمه دخت پيامبر گرامى است پيامبرى كه باب نبوت به وسيله او براى هميشه ختم شده است»

«نزديك است كه «حجرالاسود» ، هنگامى كه او آن را استلام كند، ديگر آن دست آشنا را رها نسازد»

اشعار فرزدق آن چنان مؤثر افتاد كه هشام را خشمگين كرد، فوراً دستور توقيف او صادر شد و امام پس از آگاهى از تعهد او، از وى دلجويى كرد.

## ٥ ـ ابعاد اجتماعى و سياسى حج در احاديث اسلامى

تا اين جا از آيات و شيوه كار پيامبر روشن گشت كه حج در حالى كه يك عمل عبادى است، ابعاد سياسى بارزى دارد كه خود رسول گرامى گاهى بدان عينيت مى بخشيد و در احاديث و كلمات پيامبر نيز به اين ابعاد اشاره شده است كه برخى را مى آوريم :

از رسول گرامى سخنانى به اين ترتيب در كتاب «التاج الجامع للاصول» جلد ٢، -٩٨ نقل شده است :

١ ـ بهترين جهاد حجى است كه پذيرفته و قبول شده باشد. (١٣)

٢ ـ حج و عمره مفرده، جهاد همگانى است و در آن، زن و مرد و ناتوان و توانا شركت مى كنند. (١٤)

٣ ـ آيا براى زنان جهادى است؟ بله براى زنان جهادى است كه در آن جنگ مطرح نيست و آن شركت در مراسم حج است. (١٥)

٤ ـ گروه برگزيده نزد خدا سه طايفه اند : مجاهد، زائر خانه خدا براى حج و زائر خانه خدا براى عمره. (١٦)

در اين احاديث «حج» ، جهاد همگانى و يا جهاد زن معرفى شده است و در حديث آخر، جهاد كننده با زائر خانه خدا به عنوان گروه برگزيده معرفى شده اند كه خدا آنها را دعوت كرده است.

اگر در اين روايت، حج، جهاد خوانده شده است، بايد ميان اين دو، نوعى نشانه و همرنگى وجود داشته باشد تا بتوان نام «جهاد» را بر «حج» اطلاق كرد و يكى از علل نام گذارى حج به جهاد اين است كه :

حج بسان جهاد است در آثار و اهداف، و اين فريضه الهى در عين عبادت، تلاش خاصى در موضع معينى است و نقشه هاى جهاد عملى و وسائل ارتباط و نحوه همكارى مسلمانان با يكديگر در همين مراسم طرح ريزى مى شود.

## ٦ ـ سخنان سياسى پيامبر در مراسم حج

اجتماع عظيم و با شكوهى در مسجد الحرام، گرد خانه خدا پديد آمده بود، مسلمانان و مشركان و دوست و دشمن در كنار هم قرار داشتند و هاله اى از عظمت اسلام و بزرگوارى پيامبر، محوطه مسجد را فرا گرفته بود.

در اين هنگام پيامبر گرامى داد سخن داد و سيماى واقعى دعوت خود را كه تقريباً بيست سال از آغاز آن مى گذشت، براى مردم ترسيم كرد. فرازهايى از آن گفتار تاريخى را در ذيل مطالعه مى كنيم :

الف : اى مردم، خداوند در پرتو اسلام افتخارات دوران جاهليت و مباهات به وسيله انساب را از ميان شما برداشت، همگى از آدم بوجود آمده ايد و او نيز از گِل آفريده شده است. بهترين مردم كسى است كه از گناه و نافرمانى چشم بپوشد. (١٧)

ب : مردم! عرب بودن جزء ذات شما نيست، بلكه آن تنها زبانى گويا است و هر كس در انجام وظيفه خود كوتاهى كند، افتخارات پدرى او را به جايى نمى رساند و كمبود كار او را جبران نمى كند. (١٨)

ج : همه مردم در روزگار گذشته و حال، مانند دندانه هاى شانه مساوى و برابرند، و عرب بر عجم و سرخ بر سياه برترى ندارند. ملاك فضيلت تقوا و پرهيزگارى است. (١٩)

د : من تمام دعاوى مربوط به جان و مال و همه افتخارات موهوم دوران گذشته را زير پاى خود نهاده، و تمام آنها را بى اساس اعلام مى نمايم. (٢٠)

هـ : مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادر يكديگرند و در برابر اجانب حكم يك دست را دارند. خون هر يك با ديگرى برابر است. كوچكترين آنها از طرف مسلمانان مى تواند تعهد نمايد. (٢١)

و : پس از اين آيين عقب گرد نكنيد كه برخى بعض ديگر را گمراه كرده و مالك يكديگر بشويد. (٢٢)

ز : خونها و اموال شما براى شما حرام است و محترم؛ مانند احترام امروز و اين ماه و اين بلد. (٢٣)

ح : خونهايى كه در جاهليت ريخته شده است، همگى بدون اثر اعلام مى شود و نخستين خونى را كه زير پاى مى نهم خون ربيعه فرزند حارث است. (٢٤)

ط : هر مسلمانى برادر مسلمان ديگر است و مسلمانان برادرند چيزى از مال او بر ديگرى حلال نمى شود مگر اين كه با طيب خاطر آن را ببخشد. (٢٥)

ى : سه چيز است كه قلب مرد مؤمن بر آن خيانت نمى كند.

١ ـ اخلاص عمل براى خدا.

٢ ـ خيرخواهى به پيشوايان حق.

٣ ـ ملازمت به اجتماع مؤمنان. (٢٦)

## ٧ ـ شعارهاى سياسى در فتح مكه

مسلمانان هنگام فتح مكه در برابر ديدگان حيرت زده مشركان مأمور شدند كه در ضمن انجام فريضه حج دعاى ياد شده در زير را كه سراسر شعار توحيدى و حماسى است سر دهند و همگى بگويند :

«لااله الاالله وحده لاشريك له وله الملك وله الحمد يُحيى ويميت وهو على كل شىء قدير.»

«لااله الاّ الله وحده وحده، أنجز وعده، ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده» . (٢٧)

«نيست خدايى جز او، براى او شريكى نيست، حكومت از آن او است. و ستايش به او اختصاص دارد. زنده مى كند و مى ميراند. او بر همه چيز توانا است.»

«نيست خدايى جز او، تنهاى تنها است، وعده خود را به پايان رسانيده، بنده خود را كمك كرده و به تنهايى قدرتهاى بهم پيوسته را درهم شكست.»

## ٨ ـ اشارات و تلويحات

رسول گرامى، در تعيين بُعد سياسى حج، به اين مقدار از بيان اكتفا نكرده، گاهى به طور اشاره و تلويح مى رساند كه جزئى ترين اعمال حج، از بعد سياسى دور نيست تا آنجا كه در سعى ميان صفا و مروه در نقطه خاصى به مشى و راه رفتن خود سرعت بخشيد تا از اين طريق شايعه مشركان را كه مهاجران و ياران پيامبر در اثر بدى آب و هواى مدينه، ضعيف و ناتوان شده اند، تكذيب كند، از اين جهت در «عمره قضا» هم در سعى و هم در طواف دستور داد تا به سرعت و بحالت دويدن طواف و سعى كنند تا قدرت و قوت خود را به مشركان ارائه كنند. (٢٨)

رسول گرامى در نماز طواف در ركعت نخست، سوره توحيد و در ركعت دوم سوره كافرون را تلاوت كرد، همگى آگاهيم كه مفاهيم اين دو سوره چه ابعادى را در بردارد و چگونه هر نوع انديشه غير توحيدى و يا پيوستن به يكى از اردوگاه هاى كفر را رد و منع مى كند.

در تاريخ است كه مسلمانان هنگام استلام حجر چنين مى گفتند :

بِسْمِ اللهِ واللهُ اكبرُ على ما هَدانا لا إلهَ الاّ الله لا شَريكَ لَه آمنتُ بِاللهِ وَكفَرْتُ بالطاغِوت.» (٢٩)

## ٩ ـ ابعاد سياسى حج در سخنان پيشوايان معصوم

١ ـ امام صادق عليه‌السلام پيرامون فلسفه حج و اسرار تشريع آن چنين مى فرمايد :

«وَجَعَل فِيهِ الإجتماعَ مِنَ المَشْرِقِ والْمَغْرِبِ لِيَتَعارَفُوا ولِتُعْرَفَ آثارُ رسولِ اللهِ وتُعْرفَ أخبارُهُ ولا تُنْسى، ولو كانَ كلُّ قَوْم إنَّما يَتَّكلُونَ عَلى بِلادِهِمْ وما فيها هَلَكُوا، وخَرِبَتِ الْبِلادُ وَسَقَطَ الْجَلْبُ وَالأَرْباحُ وعَمِيَتِ اْلأَخْبارُ وَلَمْ يَقِفُوا عَلى ذَلِكَ، وذلك عِلَّةُ الْحَجِّ» . (٣٠)

«در سرزمين مكه اجتماعى از شرق و غرب پديد آورد تا همديگر را بشناسند و آثار رسول الله (احاديث و اخبار) شناخته شود و فراموش نشود و اگر هر گروهى به آنچه كه در سرزمينهاى خود جريان دارد تكيه مى كرد، نابود مى شدند و بلاد روى زمين رو به ويرانى مى گذاشت و امر تجارت و بازرگانى به تباهى مى گراييد اخبار و گزارشها به دست افراد نمى رسيد اين است فلسفه حج.»

اين جمله مى رساند كه حج داراى ابعاد علمى، اقتصادى و سياسى است و در حقيقت موسم حج حلقه اتصالى است ميان مسلمانان كه از اين طريق به تبادل اخبار و اوضاع جارى جهان و كسب آگاهى از آثار و سنتهاى رسول خدا كه از طريق صحابه و تابعان و محدثان در شرق و غرب عالم پخش شده، بپردازند و در ضمن هر گروهى متاع بلاد خود را در آنجا عرضه كرده و راه بازرگانى و نحوه مبادله كالاها شناخته شود.

٢ ـ و باز امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد :

«ما مِنْ بُقْعة أَحَبُّ اِلَى اللهِ مِنَ المَسْعى لأِنَّه يُذَلُّ فِيهِ كُلُّ جَبّار» . (٣١)

هيچ نقطه اى از جهان براى خدا محبوبتر از محل سعى بين صفا و مروه نيست زيرا در اين نقطه همه گردنكشان خوار و ذليل مى شوند و عبوديت و بندگى خود را به نمايش مى گذارند.

٣ ـ تاريخ به روشنى گزارش مى دهد كه سلف صالح از صحابه و تابعان، از اين موسم به نفع اسلام و مسلمانان بهره مى گرفتند و نطفه بسيارى از حركتها و جنبشهاى آزاديبخش در اين موسم بسته مى شد و ملتها را به پرخاشگرى و ستيزه جويى با حُكّام ظالم دعوت مى كردند در اين مورد كافى است به سخنان حسين بن على در روز منا گوش فرا دهيم. آن حضرت در موسم حج فرزندان هاشم و شخصيتهاى بزرگ و زنان و علاقمندان آنان و حتى گروهى از انصار را، كه به وى علاقه داشتند، در سرزمين منا گرد آورد، بگونه اى كه جمعيتى متجاوز از هزار نفر پاى سخنرانى اش حاضر شدند. در اين موقع فرزند پيامبر در حالى كه صحابه و فرزندانشان سراپا گوش بودند سخنان خود را چنين آغاز كرد :

اَمّا بَعْدُ فِانَّ هذَا الطّاغِيةَ قَدْ صَنَعَ بِنا ما قد عَلِمْتُم وَرأيتُمْ وَشَهِدْتُمْ وبَلَغَكُم وإنّى أُريدُ أَنْ اَسْأَلَكُمْ عَنْ أشْياءَ فَاِنْ صَدَقْتُ فَصَدِّ قُوني وإنْ كَذِبْتُ فَكَذِّبُوني اِسمَعُوا مَقالَتي وَاكْتُموا قَوْلي ثُمَّ ارْجِعُوا إلى أَمصْارِكُمْ وقَبائِلِكُم مَنْ أَمَّنْتُمُوهُ وَوَثَقْتُمْ بِهِ فَادْعُوهُم إلى ما تَعْلَمُونَ فَإِنِّى أَخافُ أَنْ يَنْدَرِسَ هذَا الْحَقُّ وَيَذْهَبَ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَو كَرِهَ الْكافِرون...» (٣٢)

«پس از ستايش خدا و درود بر پيامبر او، اى مردم بدانيد كه اين طغيانگر (معاويه) همانطور كه مى دانيد و ديده ايد و به شما رسيده است، چه كارهاى بدى درباره ما انجام داد! من از شما امورى را سؤال مى كنم اگر راست مى گويم مرا تصديق كنيد و اگر دروغ مى گويم سخن مرا تكذيب كنيد، هم اكنون سخن مرا بشنويد و آن را در دل پنهان داريد سپس به بلاد و اوطان و ميان قبائل خود باز گرديد، هر فردى كه او را امين مى شماريد و به او اعتماد داريد او را به آنچه كه مى دانيد (وظيفه شرعى)، دعوت كنيد من مى ترسم كه آيين حق فرسوده گردد و محو شود هر چند خدا پايان رسان نور خود است، اگر چه كافران آن را بد شمارند.»

آنگاه حسين عليه‌السلام بخشى از آياتى را كه در حق خاندان پيامبر فرود آمده است، تلاوت كرد و به مردم سوگند داد كه در بازگشت به بلاد خود سخنان او را به آن گروه از مردم كه اعتماد دارند برسانند سپس از كرسى خطابه پايين آمد و مردم متفرق شدند.

اين تنها حسين بن على نيست كه از اين اجتماع عظيم بهره بردارى كرد، حتى برخى از اهل كتاب كه تحت حمايت حكومت اسلامى مى زيستند، گاهى كه مورد تعدى قرار مى گرفتند، در اين مراسم دادخواهى كرده و حق خود را از حاكم اسلامى مى طلبيدند و اين گواه بر وجود چنين سنّتى در ميان مسلمانان مى باشد.

تاريخ مى گويد :

يكى از قبطيان در دوران حكومت عمرو عاص در مصر با فرزند حاكم به مسابقه پرداخت و در مسابقه پيشى گرفت، پيروزى يك قبطى بر فرزند حاكم، بر عمروعاص و فرزندش گران آمد و سرانجام به وسيله فرزند عمرو مضروب شد.

قبطى در موسم حج جريان را به حاكم وقت (عمر بن خطاب) رسانيد و مظلوميت خود را تشريح كرد، عمر فرزند عاص را طلبيد و جمله معروف خود را در اين مورد گفت :

«مَتى إسْتَعْبَدْتُمُ الناسَ وقَدْ وَلَدَتْهُمْ اُمَّهاتُهُمْ أَحْراراً.» (٣٣)

«از چه زمانى مردم را برده خود قرار داده ايد در حالى كه آنان آزاد از مادران زاييده شده اند؟!»

آنگاه قصاص فرد مضروب را از ضارب گرفت.

تاريخ كه از اين حوادث بسيار نقل كرده، خود گواه بر اين است كه اين موسم تنها موسم عبادت و پرستش منهاى ديگر ابعاد نيست. جايى كه حج مركز طرح شكايت است، چرا جاى طرح شكايت از دست استعمارگران شرق و غرب نباشد.

## ١٠ ـ سخنان متفكران معاصر پيرامون فلسفه حج

اكنون جا دارد اين بحث را با نقل كلماتى از گروهى از محققان اسلام پيرامون فريضه حج به پايان رسانيم و اينك به نقل سه گفتار از سه نويسنده معاصر بسنده مى كنيم كه يكى از آنان مستشار در دانشگاه عبدالعزيز در عربستان سعودى است :

الف : «فريد وجدى در دائرة المعارف اسلامى در ماده حج مى نويسد :

فلسفه تشريع حج بر مسلمانان چيزى نيست كه بتوان در اين كتاب بيان كرد، آنچه اكنون به ذهن خطور مى كند اين است كه اگر سران حكومتهاى اسلامى از اين مراسم در ايجاد وحدت اسلامى ميان ملتهاى مسلمان بهره گيرند، كاملا به نتيجه مى رسند؛ زيرا گرد آمدن ده ها هزار نفر از نقاط مختلف جهان در نقطه واحد و توجه دلها و قلبهاى آنان به چيزى كه در اين نقطه با آنان القا مى شود، سبب مى گردد كه يك پارچه از آنچه كه گفته مى شود متأثر گردند و همگى يك روح و يك دل به اوطان خود بازگردند و آنچه را كه شنيده اند و آموخته اند، ميان برادران خود تبليغ كنند، مَثَل اين گروه مَثَل اعضاى يك كنگره بزرگى است كه از همه نقاط عالم در آن گرد آيند آنگاه پس از پايان يافتن كنگره، به اطراف جهان پخش شوند و حامل پيام كنگره گردند. اثر اين كنگره عظيم هر چه باشد، اجتماع در اين موقف و سپس تفرّق در بلاد همان اثر را دارد.

ب : دكتر قرضاوى نويسنده معاصر در كتاب «العبادة فى الإسلام» مى نويسد :

بزرگترين نتيجه اى را كه مى توان از اين اجتماع گرفت اين است كه حج مهمترين عامل براى بيدار كردن امت اسلام از خواب ديرينه است و به همين جهت برخى از حكومتهاى دست نشانده و يا اشغالگر بلاد اسلامى، مانع از آن هستند كه مسلمانان به زيات خانه خدا بيايند؛ زيرا مى دانند كه اگر حركتى در ميان مسلمانان پا بگيرد به هيچ عاملى نمى توان آن را از حركت بازداشت.

وى همچنين در كتاب «الدين والحج على المذاهب الأربعه» مى نويسد :

حج وسيله آشنايى مسلمانان با يكديگر و مايه پديد آمدن علاقه و پيوند ميان جنسيتهاى مختلف است كه زير پرچم توحيد زندگى مى كنند؛ زيرا در اين مراسم قلوب آنها يكى شده و سخنشان متحد گشته آنگاه براى اصلاح وضع خود و راست كردن كجى هاى جامعه قيام مى كنند.

دكتر محمد مبارك مستشار دانشگاه «الملك عبدالعزيز» چنين مى نويسد : حج يك كنگره جهانى است كه همه مسلمانان در سطح واحدى براى پرستش خدا گرد مى آيند ولى اين عبادت خالصانه جدا از زندگى آنان نيست بلكه پيوند خاصى با زندگى آنان دارد.

قرآن در اين مورد مى فرمايد :

(لِيَشْهَدوا منافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُروا اسْمَ اللهَ فِي اَيّام مَعْلُومات)

مقصود از اين مشاهده منافع و درك سودها، چيزى جز يك معناى عام كه همه جنبه هاى مصالح مسلمين را در بردارد، نيست :

## نتيجه

اگر براستى فريضه حج داراى چنين موقف و موقعيتى است كه كتاب و سنت و سيره مسلمانان گذشته و افكار نويسندگان معاصر، ما را به آن رهبرى مى كنند، چرا بايد در بهره گيرى از آن كوتاهى بورزيم.

اگر حج وسيله تأليف قلوب و توحيد كلمه و ايجاد خط واحد براى مسلمانان است، چرا نبايد از اين طريق، قدرتهاى اسلامى و نيروهاى فزاينده مسلمين را عليه متجاوزان بر بلاد اسلامى؛ مانند فلسطين و افغانستان بسيج نكنيم؟ اگر حج بُعد اقتصادى و فرهنگى و علمى دارد، چرا بايد در موسم حج مسلمانان در بهبود تنگناهاى اقتصادى و اوضاع نابسامان خود چاره جويى نكنند و سامان نبخشند.

چرا نبايد براى ستمديدگان فلسطين و عراق و افغانستان و آفريقا و لبنان و ... مجال دهند تا فرياد خونين خود را به گوش مسلمانان برسانند ومسلمانان را براى دفاع از حقوق بحقّ خويش، به كمك و يارى بخوانند.

چرا نبايد در موسم حج اجتماعات و كنگره هاى بزرگ و گسترده اى بر ضد استعمار شرق و غرب و برنامه هاى جهنمى آنان بر پا شود تا مسلمانان با افكار بيدار و برنامه واحدى به كشورهاى خود بازگردند و فكر و انديشه منسجمى بر همه جوامع حكومت كنند؟

تا كى ما بايد اين فرصتهاى طلايى را از دست بدهيم و اين خسارتها را متحمّل شويم؟

به اميد روزى كه دست اجانب، كه پشت پرده كار مى كند، از حرمين شريفين كوتاه گردد و مشاهد الهى و معالم اسلام به وسيله يك جمعيت منتخب از جامعه اسلامى اداره گردد، و اهداف حج و آثار سازنده آن از هر نظر تحقق پيدا كند.

بمنّه وكرمه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١ ـ حج : ٣١ ـ ٢٧

٢ ـ الشريعة والعقيده، ص ١٥١

٣ ـ الشريعة والعقيده، ص ١٥٠

٤ ـ حج : ٤٨ ـ ٤١

٥ ـ تفسير طبرى، ج ١٧، ص ١٠٨ طبع بيروت.

٦ ـ مائده : ٩٧

٧ ـ نساء : ٥

٨ ـ تفسير طبرى، ج ٧، ص ٤٩

٩ ـ المنار، ج ٧، ص ١١٩

١٠ ـ توبه : ٣ ـ ١

١١ ـ تفسير طبرى، ج ١٠، ص ٤٧؛ سيره ابن هشام، ج ٤، ص ٥٤٥

١٢ ـ الأغانى، ٥ ج ٢١، ص ٣٧٦ و ٣٧٧؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١٦٩ و قصيده ياد شده فرزدق در بسيارى از كتابهاى تاريخى و ادبى آمده است. شك و ترديد در صحت اين اشعار، نوعى مخالفت با اخبار متواتر است.

١٣ ـ اَفْضَلُ الْجَهادِ حَجٌ مَبْرُورٌ.

١٤ ـ جِهادُ الْكَبِير والصَّغير والضَّعيف وَالْمَرأَةِ، وَالْحَجُّ وَالْعُمْرَةُ.

١٥ ـ نَعَم عَلَيْهِم جَهادٌ لا قِتالَ فِيهِ، الحَجُّ وَالْعُمْرَةُ.

١٦ ـ وَفْدُ اللهِ ثَلاثَةَ : الغازى والحاجُّ وَالمُعْتَمِرُ.

١٧ ـ أيُّها النّاسُ إنَّ اللهَ قد أَذْهَبَ عَنكُم نَخْوَةَ الجاهليَّةِ وتَفاخُرَها بِابائِها اَلا إنَّكُمْ مِنْ آدَمَ وآدَمُ مِنْ طين اَلا إنَّ خيرَ عباد اللهِ عبد إتَّقاهُ.

١٨ ـ أَلا اِنّ الْعَرَبيَّةَ ليست بأب والد وَلكِنَّها لِسانٌ ناطِقٌ فَمَن قَصَّرَ عَمَلُهُ لَمْ يَبلُغْ بِه حَسَبُهُ.

١٩ ـ إنَّ النّاسَ مِنْ لَدُن آدَمَ إلى يومِنا هذا مِثْلُ اَسْنانِ المُشْطِ لا فَضْلَ لِلْعَرَبيّ عَلَى الْعَجَمِىِّ وَلا لِلأَحْمَرِ عَلىَ اْلأَسْوَدِ اِلاّ بِالتَقوى.

٢٠ ـ اَلا إنَّ كُلَّ مال وَمَأْثُرَة وَدَم في الْجاهِلّيةِ تَحْتَ قَدَمَىَّ هاتَيْنِ.

٢١ ـ اَلْمُسْلِمُ أَخُ الْمُسْلِمُ وَالْمُسْلِمُونَ اِخْوَةٌ، وَهُمْ يدٌ واحدةٌ عَلى مَنْ سِواهُمْ، تَتَكافَؤُدِمائُهُمْ يَسْعى بِذِمَّتِهِمْ أدْناُهُمْ.

٢٢ ـ لا تَرْجِعُوا بَعْدي كُفّاراً مُضِلّين يَمْلِكُ بعضُكُمْ رِقابَ بعْض.

٢٣ ـ إنَّ دِمائَكُمْ وَأمْوالَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرامٌ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هذا في شَهرِكُمْ هذا، في بِلَدِكُم هذا.

٢٤ ـ وَدماءُ الْجاهِليةِ مَوْضُوعٌ وَأوّلُ دَم اَضَعُهُ دَمُ رَبِيعةِ بْنِ حارِث.

٢٥ ـ إنَّ كُلَّ مُسْلِم أَخُ الْمُسْلِمِ وَإنَّ الْمُسْلِمِينَ اِخْوَةٌ، فَلا يَحِلُّ لإمْرِىء مِنْ أخِيهِ اِلاّ ما اَعْطاهُ، عَنْ طِيبِ نَفْسِهِ مِنْهُ.

٢٦ ـ ثَلاثٌ لا يَغُلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِىء مُسْلم؛ اِخْلاصُ الْعَمَل للهِ والنَّصِيحَةُ لأَئِمَّةِ الْحَقِّ وَاللُّزُومُ لِجَماعَةِ الْمُؤْمِنِينَ. مدارك ما در نقل اين فرازها : روضه الكافى، ض ٢٤٦ «سيره ابن هشام» ج ٢، ص ٤١٢، المنارى واقدى، ج ٢، ص ٨٨٢٦ و غيره.

٢٧ ـ به كتابهاى حج صحيح بخارى مسلم و غيره مراجعه شود.

٢٨ ـ جامع الاصول، ج ٤، كتاب حج.

٢٩ ـ تاريخ مكه، ج ١، ص ٣٣٩ نگارش ابو الوليد ازرقى.

٣٠ ـ بحار الانوار، ج ٩٩، ص ٣٣ نقل از علل الشرايع صدوق.

٣١ ـ بحارالانوار، ١٩، ص ٤٩

٣٢ ـ كتاب سليم بن قيس التابعى الكوفى الهلالى، ص ١٨

٣٣ ـ دائرة المعارف فريد وجدى، ماده حج، ج ٣، ص ٣٥٠

فهرست مطالب

[پيشگفتار : 2](#_Toc491599543)

[افكار ماكياوليستى 13](#_Toc491599544)

[ضرورت تشكيل كنگره ها و سمينارهاى اسلامى 15](#_Toc491599545)

[هدف كتاب 16](#_Toc491599546)

[فصل١ - : شرح حال زندگى پايه گذار مسلك وهابيت 18](#_Toc491599547)

[فصل٢ - : وهابيان و تعمير قبور اولياى خدا 29](#_Toc491599548)

[١ ـ نظريه قرآن درباره تعمير قبور 33](#_Toc491599549)

[ب ـ احترام به اهل بيت در قرآن 36](#_Toc491599550)

[ج ـ تعمير قبور و امتهاى پيشين 37](#_Toc491599551)

[د ـ ترفيع بيوت مخصوص 38](#_Toc491599552)

[مقصود از «بيوت» چيست؟ 39](#_Toc491599553)

[٢ ـ امت اسلامى و تعمير قبور 42](#_Toc491599554)

[آثار اسلامى نشانه اصالت دين است 46](#_Toc491599555)

[٣ ـ حديث ابى الهياج 51](#_Toc491599556)

[ديدگاه ما درباره حديث 52](#_Toc491599557)

[ب : سويته 55](#_Toc491599558)

[دو احتمال ديگر 60](#_Toc491599559)

[٤ ـ استدلال با احاديث جابر، امّ سلمه و ناعم 61](#_Toc491599560)

[صور مختلف حديث صحاح و سنن 61](#_Toc491599561)

[اشكالات حديث 64](#_Toc491599562)

[استدلال با دو حديث ديگر 70](#_Toc491599563)

[وهابيت در كشمكش تناقض «مكتب» و «عمل مسلمانان» 73](#_Toc491599564)

[«دليل سازى» به جاى «واقع بينى» 74](#_Toc491599565)

[فصل ٣ - : مسجد سازى در كنار قبور صالحان 78](#_Toc491599566)

[تحقيقى در مفاد احاديث 82](#_Toc491599567)

[قرينه ها در روايات گذشته 84](#_Toc491599568)

[فصل ٤ - : زيارت قبور مؤمنان از نظر «كتاب» و «سنّت» 94](#_Toc491599569)

[قرآن و زيارت قبور 95](#_Toc491599570)

[احاديث و زيارت قبور 98](#_Toc491599571)

[زنان و زيارت قبور 101](#_Toc491599572)

[فصل ٥ - : آثار سازنده زيارت قبور شخصيت هاى مذهبى 105](#_Toc491599573)

[زيارت قبر پيامبر 107](#_Toc491599574)

[گواه ديگر 111](#_Toc491599575)

[احاديث پيرامون زيارت پيامبر گرامى 113](#_Toc491599576)

[دلائل وهابيان در تحريم سفر براى زيارت قبور 116](#_Toc491599577)

[فصل ٦ - : برگزارى نماز و دعا، نزد قبور اوليا 120](#_Toc491599578)

[فصل ٧ - : توسّل به اولياى الهى 127](#_Toc491599579)

[توسّل از ديدگاه حديث 129](#_Toc491599580)

[سخنى در سند حديث 130](#_Toc491599581)

[ب : محمَّد نَبِىِّ الرَّحْمَه 133](#_Toc491599582)

[حديث دوم : توسل به حق سائلان 134](#_Toc491599583)

[حديث سوم : توسل به حق پيامبر 135](#_Toc491599584)

[نكته ها 140](#_Toc491599585)

[حديث چهارم : توسل پيامبر به حقّ خود و پيامبران پيشين 142](#_Toc491599586)

[حديث پنجم : توسل به شخص پيامبر 143](#_Toc491599587)

[حديث ششم : توسل به ذات پيامبر 145](#_Toc491599588)

[سيره مسلمانان در «توسّل» 147](#_Toc491599589)

[فصل : ٨ - آيا بزرگداشت مواليد و وفيات اولياى خدا بدعت است؟ 155](#_Toc491599590)

[دلائل جواز بزرگداشتها از قرآن 158](#_Toc491599591)

[فصل : ٩ - تبرك و استشفا به آثار اوليا 163](#_Toc491599592)

[فصل : ١٠ - توحيد در عبادت و پرستش (يا دستاويز وهابيان) 169](#_Toc491599593)

[عبادت و تعريف كامل و جامع آن 171](#_Toc491599594)

[الف ـ عبادت؛ خضوع و تذلّل! 172](#_Toc491599595)

[ب ـ عبادت؛ خضوع بى نهايت! 173](#_Toc491599596)

[نخستين تعريف عبادت 174](#_Toc491599597)

[دومين تعريف عبادت 179](#_Toc491599598)

[مقصود از «ربّ» چيست؟ 180](#_Toc491599599)

[تعريف سوم براى عبادت 181](#_Toc491599600)

[نتيجه بحث 186](#_Toc491599601)

[نتيجه بحث 189](#_Toc491599602)

[اساس حل نزاع 192](#_Toc491599603)

[فعل خدا چيست؟ 193](#_Toc491599604)

[فصل ١١ - : استمداد از اولياى خدا در حال حيات 196](#_Toc491599605)

[صورت نخست 197](#_Toc491599606)

[صورت دوّم 198](#_Toc491599607)

[صورت سوم 204](#_Toc491599608)

[فصل ١٢ - : استمداد از ارواح اوليا 209](#_Toc491599609)

[١ ـ مرگ فناى انسان نيست 210](#_Toc491599610)

[٢ ـ واقعيت انسان، همان روح اوست 214](#_Toc491599611)

[٣ ـ قرآن و امكان ارتباط با جهان ديگر 215](#_Toc491599612)

[دقت در آيه هايى كه گذشت 216](#_Toc491599613)

[نتيجه بحث 219](#_Toc491599614)

[٤ ـ مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدس 220](#_Toc491599615)

[فصل ١٣ - : طلب شفاعت از اولياى خدا 230](#_Toc491599616)

[دلائل ما بر استوارى درخواست شفاعت 233](#_Toc491599617)

[درخواست شفاعت همان درخواست دعا است 233](#_Toc491599618)

[قرآن و درخواست دعا از افراد شايسته 236](#_Toc491599619)

[احاديث اسلامى و سيره صحابه 237](#_Toc491599620)

[طلب شفاعت در حال مرگ 239](#_Toc491599621)

[فصل ١٤ - : بررسى دلائل وهابيها درباره منع درخواست شفاعت 240](#_Toc491599622)

[١ ـ درخواست شفاعت شرك است! 240](#_Toc491599623)

[٢ ـ شرك مشركين به خاطر طلب شفاعت از بت ها 244](#_Toc491599624)

[٣ ـ درخواست حاجت از غير خدا حرام است 246](#_Toc491599625)

[٤ ـ شفاعت حق مختص خدا است 249](#_Toc491599626)

[٥ ـ درخواست شفاعت از مرده لغو است 250](#_Toc491599627)

[فصل١٥ - : آيا اعتقاد به سلطه غيبى، مايه شرك است؟ 252](#_Toc491599628)

[نظريه وهّابى ها 253](#_Toc491599629)

[نظريه ما 254](#_Toc491599630)

[١ ـ سلطه غيبى يوسف 254](#_Toc491599631)

[٢ ـ سلطه غيبى موسى 255](#_Toc491599632)

[٣ ـ سلطه غيبى سليمان 256](#_Toc491599633)

[٤ ـ مسيح و سلطه غيبى 258](#_Toc491599634)

[آيا درخواست كارهاى خارق عادت شرك است؟! 260](#_Toc491599635)

[سليمان تخت بلقيس را مى خواهد 261](#_Toc491599636)

[فصل ١٦ - : خدا را به حق و مقام اوليا سوگند دادن 269](#_Toc491599637)

[وقوع اين نوع سوگندها در اسلام 273](#_Toc491599638)

[اعتراض نخست 275](#_Toc491599639)

[اعتراض دوم 277](#_Toc491599640)

[احاديث 278](#_Toc491599641)

[٢ ـ سوگند به غير خدا 279](#_Toc491599642)

[دلائل ما بر جواز قسم به غير خدا 280](#_Toc491599643)

[مذاهب چهارگانه و سوگند به غير خدا 284](#_Toc491599644)

[تحليل واضح تر 287](#_Toc491599645)

[فصل ١٧ - : نذر بر اهل قبور 290](#_Toc491599646)

[فصل ١٨ : نداى اولياى الهى 296](#_Toc491599647)

[فصل ١٩ : ابعاد سياسى و اجتماعى حج 307](#_Toc491599648)

[١ ـ ناظر منافع حج گرديم 309](#_Toc491599649)

[٢ ـ كعبه قوام زندگى است 314](#_Toc491599650)

[٣ ـ اعلام بيزارى در موسم حج 317](#_Toc491599651)

[٤ ـ قصيده سياسى فرزدق در مسجد الحرام 319](#_Toc491599652)

[٥ ـ ابعاد اجتماعى و سياسى حج در احاديث اسلامى 320](#_Toc491599653)

[٦ ـ سخنان سياسى پيامبر در مراسم حج 321](#_Toc491599654)

[٧ ـ شعارهاى سياسى در فتح مكه 323](#_Toc491599655)

[٨ ـ اشارات و تلويحات 324](#_Toc491599656)

[٩ ـ ابعاد سياسى حج در سخنان پيشوايان معصوم 325](#_Toc491599657)

[١٠ ـ سخنان متفكران معاصر پيرامون فلسفه حج 328](#_Toc491599658)

[نتيجه 330](#_Toc491599659)

[فهرست مطالب 333](#_Toc491599660)